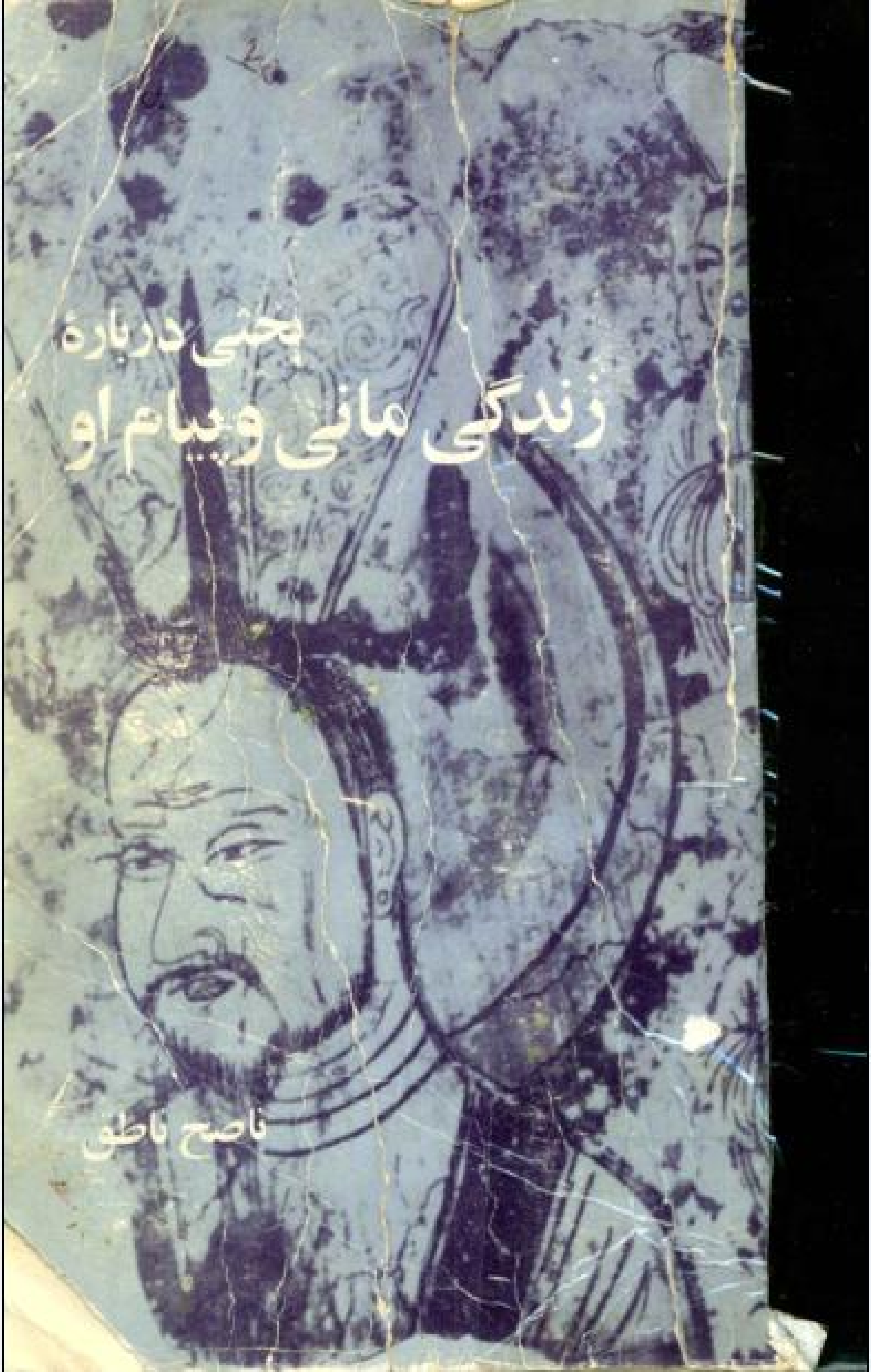

بحثی درباره
زندگی مانی و پیام او
ناصح ناطق

بحثی دربارهٔ زندگی مانی
و
پیام او

نوشتهٔ

ناصح ناطق

تهران، ۱۳۵۷

مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

ناطق، ناصح
بحثی دربارهٔ زندگی مانی وپیام او
چاپ اول: ۱۳۵۷
چاپ: چاپخانهٔ کاویان، تهران
شمارهٔ ثبت کتابخانهٔ ملی: ۹۰۳—۱۴ر۴ر۳۷

بحثی دربارهٔ زندگی‌مانی وپیام او

پیشگفتار

پیدایش‌وگسترش مانوی‌گری یا مانی‌که‌ئیسم(۱)که‌پیروان آن در ادبیات اسلامی مانویه و مثانیه خوانده شده‌اند، یکی از عجیب‌ترین پدیده‌های تاریخ است.

مردی‌تنها، روزی‌خودرا رهانندهٔ موعودیعنی‌فارقلیط(۲) خواند، ومدعی پیغمبری آخرالزمان شد: وی سالها مشغول جهان‌پیمائی وتبلیغ بود ومریدان بسیار میان مردم پیداکرد و در دوران پادشاهی بهرام پادشاه ساسانی‌کشته شد. پس ازمرگ او پیروانش دچار آزار وتعقیب شدند، ولی دینی که آورده بود با مرگ وی ازمیان نرفت و راه‌روی زیرزمینی خودرا درایران و انیران ادامه داد.

دربخش شمال خاوری ایران مانوی‌گری روزگاری دین رسمی سغدیان و ایغورها شد وچند قرن پس ازهجرت دوام آورد. جهان باختری‌گسترش دین مانی آنچنان سریع و نفوذش آنچنان ژرف بودکه دین مسیح را تهدیدکرد. در مصر ویونان و روم هم مانویان گروهی فعال و پویا بودند وکار به‌جائی رسیدکه امپراطوران روم لازم دیدند پیشرفت آنان را متوقف سازند. درقرن‌هـای بعد، گروههـایی با نامهای گوناگون مانند پلیسین‌ها و پاتارن‌ها وبوگومیل‌ها و البیژواها و کاتارها(۳) کـه همه از مانوی‌گری الهـام گرفته بودند، پیداشدند؛ وسرانجام همه با حربهٔ تکفیر یا ضرب شمشیر یا آتش ازمیان رفتند. ولی فردریش‌هر، در کتاب «جهان قرون وسطائی»(٤) می‌گوید در شبه جزیرهٔ بالکان تا سال ۱۸٦۵ یعنی تا روزی‌کـه ترکها بوسنی را تصرف‌کردند، هنوزگروهی از بوگومیل‌ها درآن دیار زندگی می‌کردند و راه ورسم باستانی دین دوگرائی را فراموش نکرده بودند.

موضوع این رساله(سرگذشت مانی و طلوع و غروب آیین او در ایران وکشورهای باخترزمین ومرگ مانی و تأثیر وی درجهان اسلام وعرب و ایران و بقاء نسبی آن به‌صورت ته‌نشین دراندیشه‌های ایرانیان امروزی است.

1– Manicheisme.
2– Paraclet.
3– Pauliciens Patarins, Bagamiles, Albigeois, Cathares.
4– Frederich Herr, Mittelalter.

فهرست مندرجات

فصل اول

زندگی و پیام مانی

مانی، بنیان‌گزار آئین‌مانوی مردی ایرانی بودکه در سال ۲۱۵ میلادی در بابل از مادر زاد. پدر و مادر او ظاهراً هر دو ایرانی بودند وبا خاندان اشکانی خویشاوندی داشتند. نام پدرمانی‌فتک بود و مادرش نوشیت، یـا پوسیت یامریم نام داشت واز خانوادهٔ کمسرکان بود.

مانی بی‌شك ایرانی‌بوده‌است و ولادت او دربابل دلیل‌بیگانه بودن اونیست، زیراکه در آن روزگار منطقهٔ بابل و پیرامون آن جزو شاهنشاهی ساسانی بود. بعضی‌ها تصورکرده‌اندکه نام‌مانی سریانی است، ولی سریانی بودن نام مانی‌هم جنبهٔ مسلم وقطعی ندارد، ومحتمل‌استکه این‌نام بالفظ مانگ بمعنی ماه نزدیکـی داشته باشد[1] وتصویر خیالی مانی‌که‌هم‌اکنون در دست‌است همیشه با هلالی احاطه شده‌است، که‌شاید قرینه‌ای برای درست بودن این نظر باشد. بهرحال مانی درخاندانی ایرانی زائیده شده واگر آثار او بیشتر به‌زبان سریانی نوشته شده باید به‌این‌نکته توجه

۱ــ در پاره‌ای از لهجه‌های ایرانی، مثلا سنگسری به‌ماه، مانگ گفته می‌شود.

کردکه زبان سریانی تاحدی جنبهٔ زبان علمی درایران باستان داشته است.

دین مانی یکی از شاخه های دین زردشت بود، وعقیدهٔ بر دوگرایی (که مانویان آن‌را دو بن‌می نامیدند) مسلماً ازدین‌زردشت اقتباس شده بود ولی ازگنوز یعنی عرفان‌ترسائی هم‌تأثیرپذیرفته بود. مبلغان دین‌مانی هرجامی‌رفتند دین‌مانی را بامقتضیات محلی تطبیق می‌دادند: درشرق خود را زردشتی منش ودرغرب ترسایی ــ روش معرفی می‌کردند، وبه این دلیل درجهان غرب، مانی بعنوان یکی از بدعت‌گزاران مسیحی[۲] معرفی شده‌است.

* * *

مانی درنشر دین خودکه آمیخته‌ای از ادیان‌معمولی‌آن‌روزگار بود کوشید ولی چندان موفق نشد، زیرا موبدان دین زردشتی در ایران براو شوریدند وپادشاه رابراو بدبین نمودندوسرانجام بند بردست و پایش نهادند، و آنچنان بر وی سخت‌گرفتندکه در زندان درگذشت.

پس از مرگ، پوست اوراکندند وازکاه آکندند، وروزگاری دراز به‌دروازهٔ شهر جندی‌شاپور آویختند تامردم عبرت‌گیرند و از راه‌های کوبیدهٔ عقاید روز منحرف نشوند. ولی تجربه‌های همهٔ ملتها نشان داده‌است‌که اندیشه‌ها وعقاید را با شمشیروآتش نمی‌توان کشت؛ اگر کتابها را بسوزانند، مردانی که محتوای کتابها را درسینهٔ خود دارند به‌کوه ودشت وبیابان سرمی‌نهند، و هرکدام بخشی از عقائد خود رابرای دیگران به ارمغان می‌برند. با مرگ‌مانی هم اندیشه‌های وی ازمیان‌نرفت، وسالیان دراز پس از مرگ او دربالکان وفرانسه واسپانیا آثاری از اندیشه‌های وی

2— Heretique

هنوز زنده بود. درمیان قبطیان مصرهم‌گروه انبوهی ازمردم به‌وی گرویدند وگفتارهایش را ارج نهادند وباشد که هنوز هم‌بتوان درمیان قبطیان یادگارهایی از طرز اندیشهٔ وی بدست آورد.

مانی می‌خواست‌که میان مردم گیتی دوستی همگانی بوجود آورد، یعنی دین‌های گوناگون رایکی سازد. دردین بودا پژوهش‌هایی‌کرد و اندیشهٔ پیروزی بر هوی‌وهوس را از راه رنج نهادن برتن از بودا فراگرفت؛ برای نیل به‌این منظور روش امساك از پاره‌ای از خوردنیها را توصیه کرد، وغذای خود را به‌سبزی و ماهی منحصرساخت، آنچنانکه‌میان قبطیان مصرهم‌اکنون مرسوم است.

مانی درراه بهره‌گیری از منطق بودایی‌گری، فراتر هم‌رفت، بحدی‌که تولید مثل را برخود وگروه برگزیدگان مانوی‌حرام‌کرد و احتراز اززناشویی را برازدواج برتر دانست ومی‌توان گفت که کشیشان کاتولیك اگر امروز اززن‌گرفتن و آوردن فرزند گریزانند شاید بتوان ریشهٔ این روش را دراندیشه‌های گنوسی‌ها ومانی‌جست. (درسده‌های نخستین میلادی گویا کشیشان مکلف به مراعات رسم سلیبا Celibat یعنی پرهیز از زن‌گرفتن نبودند).

مانی از زردشت، پیامبر راستین پارسیان، اندیشهٔ تقسیم نیروهای جهانی را به دو مبدأ نیکی و بدی‌که دوبن نامید، اقتباس کرد وروشنائی رامظهر نیکی وتاریکی را مظهر پلیدی دانست. بعدها مانی این تعبیر رابدین صورت درآورد که خدای ترسایان خدای نیکی‌هاست، ویهوه خدای تورات خدای بدی‌هاست.

جامعهٔ مانوی با مرگ‌وی درهم ریخت؛ ولی عقاید اوبا مرگ وی ازمیان نرفت، وراهبان مسیحی درجهـان باختر آنچنان در مانوی‌گری پیش‌رفتندکه برخی ازآنان خواندن تورات راچـون ساخته وپرداخته پیروان یهوه بود تحریم‌کردند. مانویان راپاکان می‌نامیدند، زیراکه آنان درپارسایی زیاده‌روی می‌کردند وروان را می‌خواستند وتن را می‌کاستند.

مانی‌گری بزودی در شبه‌جزیرهٔ بالکان و ایتالیا و فرانسه و مصر هم راه‌یافت زمانی درآن مناطق پابرجا بود وپس ازاینکه تأثیر خودرا در دین ترسایان و شاید اسلام برجا گذاشت بناگاه منقرض شد.

محکمهٔ تفتیش برای نخستین‌بار در اروپا برای جلوگیری از بسط عقاید مانی‌که در مسیحیت راه یافته بود، تشکیل گردید. اگر می‌گوئیم دادگاه تفتیش‌برای مبارزه بااین عقاید بوجود آمد، معنی این‌سخن آن نیست‌که پیش ازتشکیل این محکمه تعقیب دینی وجود نداشته است؛ زیرا مسیحیت همواره با دوگرایی وهرگونه بدعت دیگر پیکار می‌کرد. درسده‌های نخستین میلادی خلاف‌میان خود گروههای مسیحی درگرفت ونخستین انجمن ازایـن‌دست، به‌سال ۳۲۵م تشکیل‌شدوکشمکش‌مشهورمیان آریوس وآتناسیوس دربارهٔ نهاد مسیح واینکه آیاهمانند خدا بوده ویا پست‌تر از او و یا هردویك‌چیز بوده‌اند، و سخنانی از این قبیل مطرح شد. ولیکن محکمهٔ تفتیش یعنی‌انکیزیسیون نخستین سازمان منظمی بوده‌که برای شکنجهٔ مردم درجهان ترسایی‌گری درسده‌های بعدی بوجود آمد وانگیزهٔ تأسیس‌آن‌به‌پیکار باعقاید مانی وپیروان او ورغبت وشوق پدران کلیسا در راه‌پاك‌کردن دین مسیح از عناصر مانوی، برمی‌گردد.

(سرنوشت مانوی‌گری وتولد ومرگ مکررآن ازشگفتی‌های تاریخ بشر است. به‌این معنی‌که دین مانی‌که از ادیان ایرانی و گنوس‌گری الهام‌گرفته بود، در زادگاه خود یعنی‌ایران در مدت کوتاهی خفه‌شد، سپس در ترکستان وچین ومنطقهٔ تورفان زندگی از سرگرفت، زمانی هم‌در شمال افریقا ومصر وتونس و روم گسترش‌یافت. سپس با فشار وسختگیری امپراتوران روم روبرو شد وپیروان آن ازمیان رفتند.

درکشورهای مسلمان مانویان به‌نام زندیق وقرمطی و غیره در لایه‌های ناپیدای اجتماع زندگانی زیرزمینی داشتند، ومانند

نخجیر که صیادان سر به‌دنبالش نهاده باشند، با وضع دردناکی زندگی کردند و پس ازآنکه سالها درمقابل‌فشارها مقاومت‌کردند، سرانجام ازمیان رفتند.

در سده‌های ۱۱ و ۱۲ میلادی د رآناطولی و بالکان گروهی به‌نام بوگومیل دوباره پرچم این سپاه‌شکست‌خورده رابرافراشتند و اندیشهٔ دوگانگی نیروهای گردانندهٔ جهان‌را رواج‌دادند، این گروه مانند همهٔ مانویان عقیده داشتندکه در روزگاران گذشته روزی اهریمن برسپاه یزدان شبیخون زد، وبر سپاه یزدان آنچنان آسیب‌وگزندرسیدکه فرمانروایی‌گیتی به‌دست نیروهای شرافتاد. بوگومیل، هم سرانجام دچار سختگیری‌های دستگاه حاکمه شدند و ازمیان رفتند.

درجنوب‌کشورفرانسه درهمان‌هنگام فرهنگ‌بسیار درخشانی در قلمرو زبان اك (OC) بوجود آمده بود، این‌فرهنگ‌وارث بخشی ازفرهنگ باستانی روم و عرب اندلسی بود، ومی‌توان گفت که همهٔ جنبه‌های زیبای تمدن اروپای غربی‌را دربرداشت. در این سرزمین‌که محیطی روشن وآسمانی‌لاجوردی وهوایی‌مطبوع‌داشت آنچه‌که به‌فرانسه‌شیرینی‌زندگانی **Douceur de vivre** نامیده‌می‌شود و اکنون از مونه‌های* اصلی (مشخصات) فرهنگ فرانسه بشمار می‌رود رشد وگسترش یافت. دراین‌بخش ازفرانسه‌احترام‌آمیخته به‌مهربانی نسبت‌به‌زنها (گالانتری)، زندگانـی پـراز شادی و موسیقی ورقص، وظریف‌کاری‌های ویژه در زندگانی روزانه، و تاحدی‌رواج اندیشهٔ‌آزاد و روح‌اغماض‌وگذشت وشیوع‌سرودهای غنایی‌که «تروبادور» ها درمجالس خوشگذرانی امیران ویا زیر پنجره‌های زنان زیبا می‌خواندند، بوجودآمد. فرانسویان منطقهٔ شمالی‌که بزبان فرانسهٔ شمالی(زبان OïL اویل) سخن‌می‌گفتند.

* واژه مونه دربرهان قاطع ویکی دوفرهنگ دیگر به معنای صفت وکاراکتر آمده (بدون ذکر مأخذ وشاهد).

درمقام مقایسه باآنان مردمی خشن وسپاهی‌منش ودور از عوالم فرهنگ بودند. در این منطقه شعبه‌یی از آئین مانی شیوع یافت که به نام بدعت«کاتار» معروف‌شد وسواران ناتراشیدهٔ بخش‌شمالی فرانسه، که جزشمشیرزنی ونیزه‌افکنی هنری‌نداشتند به نام دفاع از دین ترسایی، دینی‌که اصول عقاید آن برایشان ناشناخته‌بود، به‌جنگ کاتارها رفتندو باپشت‌کارکم نظیری‌دژهای آنان‌راتصرف کردند، وزن ومرد راقتل‌عام نمودند وآخرین‌گروه آنان‌را درمیان شعله‌های‌آتش سوزاندند.[۳]

داستان پایداری‌های کاتارها درمقابل امرای سفاك شمال فرانسه، از صفحات درخشان تاریخ عقاید است. دراین رساله دربارهٔ هریك ازمراحل طلوع و غروب دین مانی درفصل‌های جداگانه صحبت خواهد شد.

***

درپاسخ‌کسانیکه ازخود می‌پرسند چرا نگارنده درمیان گروه بیشمارپیامبران‌نامدار، مانی را برای موضوع این‌رساله برگزیده است واساساً چه جنبهٔ خاصی درسرگذشت مانی و آئین وی هست که برای ایرانیان مفید فرض شده، باید گفت‌که: (مانی پیامبری است‌که سالیان دراز است رخت ازاین جهان به جهان دگر برده، دین وی تأثیر خودرا کم و بیش ازدست داده است، پیروانش‌کشته شده‌اند، کتابهایش درمیان آتش سوخته، درآب شسته شده و یا درمیان ریگهای دشت ترکستان پوسیده وجزچند صفحهٔ معدود چیزی ازآن به دست مانرسیده است. مانی دیگر نه‌کلیسا دارد نه راهب، و نه مناسك و تشریفات؛ پیروی از او و یا دشمنی با او در دنیا وشاید آخرت نیز زیان یا سودی ندارد.)

تحکیم مقامات ومناصب دنیوی از راه تظاهر به‌دوستی یا

۳ــ در محلی‌که پرات‌دل‌کرمات Pratdelcremat یعنی مرغزار آدم‌سوزی نامیده می‌شود دویست‌وبیست تن از آنان درمیان شعله‌های آتش سوختند.

دشمنی با او هم میسر نیست. یعنی دین مانی از موارد نادر تاریخ عقاید و ادیان است که پژوهشگر می‌تواند آزادانه ازآن انتقادکند و به تحری حقیقت بپردازد بی‌آنکه خطری متوجه وی باشد.

بحث دربارهٔ مانی، این حسن را داردکه نمونه‌یی‌ازگمراهی‌های‌بشررا به‌ما نشان می‌دهد وجوینده‌را متوجه این‌نکته می‌سازد که درطول سده‌ها، اندیشه‌یی باطل در مغزآدمیان رخنه می‌کند، و آنان را از راه زندگی طبیعی منحرف می‌سازد وبراثر موافقت یا مخالفت باآن، جنگها وکشتارها براه می‌افتد و خونهای آدمیان ریخته می‌شود، و مردم‌کشورها به‌گروههای دشمن یکدیگر تقسیم می‌گردند، برای انهدام یکدیگرنقشه می‌کشند وبا ضربت شمشیر ونیروی‌کلام باهم می‌جنگند؛ کتاب برای ترویج یا رد عقاید هم می‌نویسند، وسرانجام، همه مانندکودکانی‌که در پایان روز از بازی ویاگفتن وشنیدن افسانه خسته شده باشند، بخواب می‌روند و بامداد روز بعد دراثر برخورد با پیش‌آمدهای جدید، قصه‌های دیروزی را ازیاد می‌برند ونبردها و داستانها وبازیهای نو آغاز می‌کنند.

نیاز به میت Mythe (افسانه)، ازشگفتی‌های نهاد بشر است. حقیقت هرچند هم مانند روز روشن ومانند آفتاب تابان باشد کششی برای دلهای آدمیان ندارد، درحالی‌که باطل‌ترین اباطیل میلیونها پیرو می‌تواند پیداکند؛گوئی بشر برای طی راه پرپیچ وخم‌زندگی، نیاز مبرم‌به‌افسانه دارد تاسرگرم شود وخستگی‌های راهی راکه هستی را به نیستی می‌پیوندد حس‌نکند. بااینهمه بایدگفت‌که درمیان افسانه‌هایی‌که هرکدام روزگاری مردم را مشغول وبیدارنگاه‌داشته وسپس به‌خواب فراخوانده‌است، افسانهٔ مانی، یعنی مرد تنهایی‌که به‌جنگ جنگاوران‌گیتی رفته، برای مفاخر نظامی وپیروزیهای حاصل ازضربات شمشیر ارزشی قائل نشده، قناعت‌وصلح ودوستی وفقررا زیبا شمرده وخود ویارانش

کشته‌شدن‌را برکشتن ترجیح‌داده‌اند، یکی ازدلکش‌ترین نمونه ـ های تاریخ عقاید مذهبی است.

زنده‌کردن خاطرات مردهٔ دوران زندگی اواین حسن را دارد که به‌ما ایرانیان می‌آموزدکه گذشتهٔ معنوی وفکری‌ماآنچنان‌کــه متأثران از فرهنگ باختری وتازی می‌پندارند فقیر نبوده است. چهار آئین بزرگ در کشور ما بوجود آمده وهر یك به نوبهٔ خود دربخشی از جهان تأثیر بخشیده ویقیناً درتکوین‌کالبد اندیشه‌های مذهبی امروزی نشانه‌هائی ازآنها پابرجاست.

نخست آیین مهر یا میترا است‌که تأثیر مسلم وناشناخته در آیین ترسایی بخشیده واگر درایران‌که زادگاه این آیین بوده آثار زیادی ازآن در دست نیست، درکشورهای اروپا از رم و آلمان گرفته تا انگلستان میترائوم[4]هــای متعدد یادآور آن دوران و آن عقاید است. پژوهش دربارهٔظهور مهر وتاریخ زندگی وتأثیر وی درمذاهب موجود درایران وبیرون ازایران هم‌اکنون شکوفان است.

دوم دین زردشت که دوام نسبی‌آن باهمهٔ اوج وحضیض‌هائی که‌تاریخ آن‌دربرداشته وفشارهای روحی ومادی مستمرکه بخود دیده از شگفتی‌های روزگار است. این دین با مبانی اخلاقی پاك وتا حدی عــاری از خشونت وتعصب خشك، وتعــالیم مبنی بــر بزرگداشت عناصرطبیعت، و تشویق به‌کار وکوشش نتیجه‌بخش وترغیب به آبادانی و پرهیز از ویرانی، در ردیف زیباترین و امروزی‌ترین عقاید مذهبی جهان است.

سوم دین مزدك است‌که چون تاریخ‌آن به‌دست دشمنان تدوین شده وچهره‌اش راقلم معاندان برصفحهٔ روزگار نقش کــرده‌اند، نمی‌توان تصویر روشنی از گفتــه‌ها ونوشته‌هایش بدست داد؛ ولی آنچه مسلم است اینست‌که مزدك یکی از پیشوایانی بودکه

4– Mithraum

اهمیت مسائل اقتصادی و مادی را در زندگی انسانها دریافته و راهی بازکرده‌که درصورت موفقیت دگرگونی‌هـای ناپیوسته‌یی درجهان بوجود می‌آورد.

چهارم آیین‌مانـی است. دین‌مانی برای مردم ایران از ایـن نظر مهم است‌که دین‌آور آن مانی پسر فتک ایرانی بوده واصول عقایدش برپایه دوگرائی[5] تأسیس شده‌است. این دین تأثیرشگرفی درسراسر جهان متمدن دوران خودش داشته، واز ترکستان چین گرفته تا شمال افریقا وبیزانس وشبه جزیـرهٔ بالکان گسترش یافته وتأثیر آن دربیشتر ادیان جهان کم وبیش مشهود است.

ایرانیان، مانی را بیشتر صورتگری چیره‌دست می‌دانند، و از تأثیر شگرف او درجهان اندیشه‌هـا رویهمرفته بی‌خبرند. نویسندهٔ این رساله امیدوار است بتواند صفحات گـرد گرفتهٔ زندگی‌نامهٔ مانی وسرگذشت فراموش شدهٔ وی‌را دوباره بازکند و حوادث هزار سال ازتاریخ ایران وجهان راکه نام مانی وعقاید وی پیوسته درآن، مورد بحث وگفتگوبوده به‌یادکسانی‌که به‌تاریخ کهن ایران دلبستگی دارند، بیاورد.

* * *

بحث دربارهٔ پیام‌مانی را با ترجمهٔ صفحه‌یی ازکتاب آیین مانی[6] آغاز می‌کنیم. این کتاب، محتوی متن سخنرانی است‌کـه بورکیت[7] در ترینیتی کالج دوبلین ایراد کرده است.

بورکیت در آغاز این کتاب می‌گوید:

«روز یکشنبه بیستم مارس ۲۴۲ میلادی در شهر تیسفون روز جشن بود، زیراکه‌آنروز مصادف باتاجگذاری شاهنشاه جدید ایران، شاپوراول فرزند اردشیربابکان بودکه شانزده سال پیشتر برخاندان پادشاهان‌اشکانی چیره‌شده، ودودمان پادشاهان ساسانی

5— Dualisme 6— The Religion of the Manichees 7— Burkitt

را پی‌افکنده بود.

شاپور اول پس از روزی‌که افسر شاهی برسر نهاد، سی سال پادشاهی‌کرد. امپراتور روم را اسیرگرفت و شهــر انطاکیه را تصرف‌کرد، وآهنگ‌آن داشت‌که بخشهای دیگراز کشورهای مجاور مدیترانه را هم تصاحب‌کند. درهمان تاریخ (یعنی بیستم مارس سال ۲٤۲ میلادی) مرد جوانی به‌نام مانی درکوچه و بازار شهر تیسفون اعلام‌کردکه پیامبر آیین نوی است.

معلوم نیست‌که این پیامبر تا چه حدگفته‌های خویش را باور می‌داشت؛ ولی گفته‌های او معتقدان فراوان یافت وبا سرعتی عجیب میان مردم‌گسترش یافت و در مدتی‌کمتر از صد سال یعنی درست درهنگامی‌که دین باستانی دنیای یونان و روم[8] درحــال انحطاط بود وآیین‌عیسی درهمه‌جا پیشرفت می‌کرد، به‌نظرمی‌آمد که دین مانی، هم برآیین‌کهن یونان و روم غلبه خواهدکرد، وهم مانع ازگسترش دین مسیح خواهدگردید. ولی با همهٔ درخشش زودگذر، امروز دینی به‌نام دین مانی به‌صورت زنده درجهــان وجود ندارد. این دین نه در باخترزمین توانست وضعی استوار پیداکند ونه در سرزمینی‌که زادگاه پیامبر این دین و خود دین بود. پیامبرکشته‌شد، و مبارزهٔ بی‌امان‌باگفته‌های‌وی آغازگردید ولی ازشگفتی‌های روزگار اینست‌که باوجود آنکــه مانی بشکل فجیعی به‌قتل‌رسید، وپیروان وی درایران آزار وشکنجه‌دیدند، و مانند جانوران وحشی و ددان خطرناك ازهمه‌جا رانده شدند و محکوم به‌سرگردانی وبی‌سروسامانی‌گشتند. دین مانی مدتی بیش از هزار سال دوام آورد و هنگامی مانند بسیاری از آداب ورسوم کهن در آسیا بکلی ازمیان رفت‌که سپاهیان تاراج‌گر وخونخوار چنگیز، مانند سیلی خروشان ازبلندیهای آسیای مرکزی سرازیر شدند و در مسیر خود آنچه ازآثار تمدن وفرهنگ دیدند ازمیان برداشتند.

8— Paganisme

درطول تقریباً یکهزار سال، مانویان‌گروهی بودندکه درهمه جا با تعقیب وشکنجه وآزار[۹] وناسازگاری دستگاه دولت روبرو بودند و فقط درگوشه‌هـــای دورافتادهٔ جهـــان متمدن توانستند پناهگاهی برای خود بیابند. حال، ما ازخود می‌پرسیم دینی‌کـــه توانسته باشد مدت هزار سال با هرگونه تعقیب و زجر و دربدری مبارزه‌کند و زنده بماند، چگونه دینی بوده‌که توانسته ایمانی این‌چنین ژرف ونیرومند وپایدار بر دلهای زنان ومردان تلقین کند، واین دین پاسخ‌دهندهٔ کدام‌یك ازنیازمندیهای درون‌آدمیان بوده است و مانی چه می‌گفته است؟ مانی به عقیدهٔ خودش پاسخ پرسشی راکه از روزهای نخستین آفرینش دردلهای آدمیان درحال خلجان است داده بود. آن پرسش عبارت ازاین‌بودکه: «اگرخداوند بزرگ‌که این جهان را درمدت شش روز با شتابزدگی آفریده و بخشندهٔ مهربان نیز هست وهرچه در این جهان است ساخته و پرداختهٔ دست توانای اوست، چگونـــه وبرای چه شر را آفریده، واین چندروزه مهلت ایام آدمی را با هزاران بیم وخطرو ناراحتی توأم ساخته؟ غالب دین‌های موجود پاسخ این پرسش را یا اصلا نداده‌اند و یا مثلا آفرینش شیطان را پیش‌کشیده و وجود اورا مایهٔ آزمایش آدمیان دانسته‌اند. درحالی‌که سرشت آدمیان برای سازندهٔ آن ناشناخته نبوده تا نیازی به آزمایش مجدد ومداخلهٔ ابلیس داشته باشد. گروه دیگر معتقدندکه‌کارگاه آفرینش مانند دستگاه پیچیده‌یی است که بشر نمی‌تواند برهمهٔ رموز و اسرار گردشش پی‌ببرد. آنچه‌که دراندیشهٔ ناساز ودرفکر کوتاه ما شر پنداشته می‌شود، خیری است‌که راز آن برما و عقل نافرجـــام ما پوشیده است. هر رنج وراحتی‌که در زندگی پیش می‌آید و ما از

۹ــ برای مزاحمت وتعقیب‌افرادبه‌بهانه‌های‌مذهبی‌وسیاسی‌که‌فرنگیان Persècution می‌نامند واژه‌رسائی در زبان فارسی وضع‌نشده. تازیان واژهٔ اضطهاد را بکار می‌برند.

دلائل آن بی‌خبریم حکمتی دارد وساخته وپرداختهٔ دست توانای خداست.»

اما مانی معتقد است‌که خیروشر هردو قدیم‌اند وقائم بذات؛ جهان از روز ازل مرکب از دومنطقهٔ بکلی مجزا بوده: منطقهٔ تاریکی‌ومنطقهٔ روشنایی. منطقهٔ تاریکی‌منطقهٔ بدیها وپلیدی‌هاست ومنطقهٔ روشنایی منطقهٔ نیکی مطلق. درگذشته این دو قلمرو یعنی روشنایی و تاریکی ازهم جدا بودند. ساکنان منطقهٔ تاریکی روشنایی را می‌دیدند و به زیبائی آن پی‌می‌بردند، ولی امید دسترسی به‌آنرا نداشتند و همه در پلیدیها و پستیها غوطه‌ور بودند. روزی اتفاقی افتاد ودراثر آن خدای بدیها توانست بخشی ازنیکی یعنی روشنایی رابه‌چنگ‌آورد، ودر نتیجه نیکی و بدی یاروشنایی و تاریکی بهم‌آمیخته شد؛ جهان موجود، نتیجهٔ این پیش‌آمد و این آمیختگی است. مانی می‌گوید سازندهٔ جهان ما خدای تاریکی یعنی بدیهاست ولی جزئی از روشنائی به اجزاء جهانی‌که ساخته‌است آمیخته شده، ودر نتیجه،جهان براثر آمیزش تاریکی و روشنایی بوجود آمده است. مانی وپیروان او معتقد بودندکه خدای نیکی هیچگونه جنگ‌افزار برای پیکار با بدیها در اختیار ندارد، و باین دلیل نمی‌تواند به زور وضع‌گذشته را باز گرداند، یعنی روشنایی را ازتاریکی جداکند. درنتیجه آمیزش تاریکی و روشنایی پدیدهٔ بی‌برگشتی است.

وظیفهٔ انسان در دین مانی اینست که بخش روشنایی را که درکالبد وی اسیر تـاریکی است تا می‌تواند آزادکند، یعنی از گسترش‌جهان مادی جلوگیری‌کند، از آوردن فرزند وزناشوئـی که باعث رشد وپهناور شدن قلمرو اهریمن‌است خودداری کند، و به نابودی و انحطاط عالم هستی یعنی آزاد ساختن روشنایی از زندان تاریکی، درحدود امکان خودکمك‌کند.

شك نیست‌که این طرز بینش حاکی از نومیدی، از سنگینی بار سرنوشت‌که از روز ازل بردوش آدمیان‌گذاشته شده چیزی

نمی‌کاهد و برتأسیس تمدنهای پایدار وفرهنگ‌های استوارکمك نمی‌کند. آیین مانی تکالیف عجیبی برآدمی تحمیل می‌کندکه انجام دادن آن ازحدود توانایی وی خارج است. مانوی نه‌تنها باید از دلبستگی به‌جهان چشم بپوشد، بلکه تا حـدی موظف به اصلاح خطاهایی‌که برقلم صنع رفته است، می‌گردد. ولی مطلب عجیب این است‌که این‌گفتارکه به‌نظر نامعقول می‌آید تأثیری ژرف و پایدار در ارواح مردم آن روزگار داشته است.

درسال ۲۴۲ میلادی مانی جوانی بیست وشش ساله بود، ولی هنگامی‌که بهرام نوهٔ شاپور اورا به‌قتل رسانید شصت‌سال داشت، بهرام فرمان داد تا پوست اورا کندند و پرازکاه‌کردند و به یکی از دروازه‌های شهر جندی‌شاپور در شرق شوش آویزان‌کردند. این دروازه تاچند سده بعد به‌نام دروازهٔ مانی نامیده می‌شد.

بهرام نه‌تنها مانی راکشت، بلکه کوشش‌کردکه دین‌او را یکسره ازبیخ وبن براندازد. ولی‌کوشش اوبی‌نتیجه ماند ومانی‌گری درنتیجهٔ تعقیب وزجر وشکنجه، آیین زیرزمینی شد. هنگامی که دودمان ساسانی در نتیجهٔ جنگهای بیهوده باروميان، و بروز طاعون وخشکسالی واختلافات درونی و رواج‌کیش‌هـای دشمن یکدیگردرکشور ونبودن افرادبرازنده برای احرازمقام پادشاهی، ناتوان وضعیف شده بود، براثر حوادثی‌که چگونگی آن برمـا پوشیده است، درهم ریخت، وبیگانگان بر جان ومال مردم مسلط شدند، مانویان درهمه‌جای ایران فراوان بودند. تصور می‌رودکه در آغازکار، شکست ایرانیان وانقراض پادشاهی دودمان ساسانی برای مانویان نوید زندگانی راحت‌تری را می‌داد، زیراکه این افرادکه درکشور زادگاه خود ستم دیده بودند. تصور می‌کردندکه بیگانه باآنان مهربانترخواهد بود ولی فاتحان دوران اول اسلامی که‌کافور راآز نمك باز نمی‌شناختند وفرش بهارستان‌کسری را قطعه قطعه کرده دربازار می‌فروختند، همهٔ مردم ایران راشایستهٔ

کشتن واسیرکردن می‌دانستند واز ضبط اموال و اراضی آنان باز نمی‌ایستادند.

چنین مردمی طبعاً فرقی میان مانوی وزردشتی قائل نمی‌شدند. درآغازکار تازیان فقط به اشغال شهرها و یغماگری و تقسیم غنائم واسیرکردن (سبی) مردم اشتغال داشتند. بادین زردشت‌که دین رسمی دولتی ایرانیان بود پیکار کردند، واز دامنهٔ نفوذآنان کاستند، ولی تازیان اندك اندك دریافتندکه درایران گروه دیگری به نام‌مانویان وجودداردکه وجودشان برای‌جامعهٔ اسلامی‌خطرناکتر از زردشتیان تواند بود.

البته بهیچ دلیل نمی‌توان پذیرفت‌که مانویان از فرقه‌های دیگر خطرناکتر بودند، زیـــرا بطوریکه بعداً خواهیم دید این گروه مانند درویشان و صوفیان راستین از نبـــرد و رزم پرهیز داشتند، واحکام‌سرنوشت‌را بی‌مقاومت وستیزه‌جویی می‌پذیرفتند، از آزار مردم و جانوران پرهیز داشتند وخوردنی برای یك روز، و رخت وکاچال برای یکسال ذخیره می‌کردند، ولی چون میلیونها زردشتی راکه سرانشان ناچار بافاتحان بهرصورتی بودکنارآمده بودند، نمی‌شد ازمیان برد، حس ستمگری و عاجزکشی که لازمهٔ سرشت انسانی است و درقوم پیروز مانند همهٔ اقوام به حدکمال وجودداشت باشکنجه وآزارمانویان تاحدی ارضاء می‌شد؛ درنتیجه زندیق‌کشی یعنی مانوی‌کشی از روزگار امویان آغاز شد وسالیان دراز ادامه یافت.

ازآثار نوشتهٔ مربوط به دین مانی چیزمهمی دردست نیست زیرا که سیطرهٔ تازیان، گذشته اززیان‌های مادی بی‌شمار، کتابها ونوشته‌های دوران‌ساسانی‌راهم ازمیان‌برد. ویدن‌گری Widengren خاورشناس‌سوئدی می‌گوید: «بادرهم ریختن بساط دولت ساسانی بی‌شك ایـــران از نوشته‌های ادبی و غیرادبی فـــراوان محروم ماند.» متأسفانه گروهی از ایرانیان که شاید هیچگونه تعصب دینی هم ندارند می‌خواهند دوران ساسانی را دوران‌تاریکی در

تاریخ ایران معرفی کنندکه باآمدن تازیان روشنتر شده حتی بحدی دراین باره افراط می‌نمایندکه منکر وجود ادبیات وشعر دردوران ساسانی می‌شوند، درحالی‌که مسلم است ادبیات پهلوی به دست اعراب، وحتی گروهی ازایرانیان مسلمان متعصب، از میان رفت. ولی مطالب جسته گریخته یی دربارهٔ آنان درکتابهای نتیجه تغییرخط ازپهلوی به عربی برای مردم عادی غیر قابل استفاده شد و ناچار تاریخ مدون مربوط به دین مانی و پیروان اوهم درآشوب عظیم حمله اعراب‌که درایران حکمفرما بود، از میان‌رفت. ولی مطالب جسته‌گریخته‌یی دربارهٔ آنان درکتابهای تازی وپارسی پس ازاسلام بچشم می‌خورد ومی‌توان به‌آن استناد کرد وبااستفاده ازآن تاحدی به‌کنه عقائد وسرنوشت مانویان پی‌برد.

قسمت اعظم این مطالب درذیل‌کتاب «مانی ودین او» تألیف شادروان تقی‌زاده‌که نخستین اثرمستقلی است‌که دربارهٔ دین‌مانی به‌زبان پارسی نوشته شده آورده شده. مطالب توسط آقای افشار شیرازی جمع‌آوری شده و در ذیل‌کتاب به چاپ رسیده است. این یادداشتها جویندگان راازمراجعه به‌کتابهای مسلمانان بی‌نیاز می‌سازد.

با بررسی سطحی این متون آشکار می‌شودکه دراواخر دوران پادشاهان اموی وعباسی، مانویان یعنی زنادقه درلایه‌های ناپیدای جامعهٔ اسلامی همه‌جا وجود داشتند، مسلمانان، آنان‌را موجوداتی غیرطبیعی وضد اجتماعی می‌پنداشتند ووجودشان رابرای بقاء دولت خطرناك می‌دانستند. ولی با همهٔ این عوامل مانویان مقاومت می‌کردند وبه‌آسانی ریشه‌کن نمی‌شدند.

مؤلف‌کتاب‌الفهرست می‌گوید: «او دربغداد باگروهی‌متجاوز ازسیصد تن ازمانویان آشنا شده بود وهمهٔ آنان‌کسانی بوده‌اند که آشکاروبی‌پروا بستگی خودرابه دین‌کهن مانی اعلام‌می‌داشتند، وتا مرحلهٔ واپسین‌که خلیفگان‌عباسی دستور قتل آنان‌را می‌دادند،

از عقیدهٔ خود دست برنمی‌داشتند (و مثلا باکشتن مرغ ویا سب مانی حاضر نبودند جان خودرا بازخریدکنند واز خطر برهند).»
مانویان گاهی هم نقاب مسلمانی برچهره می‌زدند و اندیشه‌های خودرا مانند آبی آلوده به خورد مردم مسلمان می‌دادند، شعرهای کفرآمیز تازی می‌ساختند و به شاعران موهوم نسبت می‌دادند. و یا مانند عبدالکریم‌ابن‌ابی‌العوجاء (مقتول به سال ۱۳۵ ق) حدیث جعل می‌کردند و در میان مردم می‌پراکندند.[۱۰] و یا در عین تلاوت آیات کتاب آسمانی و اظهار تقدس، به اعمالی که هیچگونه سازگاری با مبانی دین نداشت دست می‌زدند واندیشه‌های مانوی را ازقبیل اینکه: روح انسانی درحصار تن زندانی است و باید هرچه زودتر ازاین بند رهائی یابد ویا اینکه این جهان، جهانی است بد فعل و آشفته‌بازار، پراز پلیدی‌ها وفساد و رنج وآزار، در میان مردم پراکنده می‌کردند.

دین مانی درهیچ نقطه‌یی از کشورهای اسلامی یا مسیحی دین رسمی وقبول شده نبود ولی دربیرون از مرزهای خلافت اسلامی مانویان آزادی بیشتری داشتند. بیرونی می‌گوید: بیشتر ترکان وملتهای چین وتبت وحتی گروهی ازهندوان تابع دین مانی هستند. باز درکتاب الفهرست گفته شده است‌که مانویان درهمان دوران درسمرقند آزادانه زندگی می‌کردند ودلیل این‌کار این بودکه پادشاه چین تهدیدکرده بودکه اگر مسلمانان مانویان رابکشند اوهم مقابله به مثل خواهدکرد و مسلمانان را خواهد کشت.

امروز، این نظر یعنی وجود مانویان دربخش شرقی شمال ایران براثر تحقیقات و کشف‌های باستانشناسان تأیید شده

۱۰ـ ابن‌ابی‌العوجاء در هنگامی‌که یکی‌از والیان عرب دستور قتلش راداد، گفت مرا نکشید زیراکه من چهارهزار حدیث‌ساخته‌ام‌و به‌بزرگان دین نسبت داده‌ام. من حلال را حرام وحرام راحلال کرده‌ام ازجمله ضرورت رؤیت هلال آغازماه روزه را.

است. چهار هیأت علمی به ترکستان چین رفتند وهزارها صفحه ویا کاغذ پاره ازمتون‌مانوی در‌تورفان‌کشف و‌به اروپا برده‌شد. بخش بزرگی ازاین نوشته ها، نوشته های مانوی است و‌با خط مخصوص مانویان‌که گویا خود مانی اختراع کرده بود و مانند خط پهلوی ناخوانا و پراز روشهای بی‌منطق (هزوارش) نبود، نوشته شده است.

درچند صد سال اول پس ازمیلاد مسیح مانوی‌گری وگسترش آن همه‌جا جزو مسائل روز بوده وخطری بوده است برای ادیان موجود، دین ترسایی برای تأمین بقای خود ناچار بوده است باآن بجنگد. مطالب بسیار فراوان به‌زبان لاتینی‌که زبان پدران‌کلیسا وفلسفه معروف به فلسفه پاتریستیك (پدران‌کلیسا) بوده است، در بارهٔ مانی موجود است، ولی بیشتر این‌نوشته‌ها جنبهٔ جـرح و رد دین مانی‌را دارد وبکلی ازجنبهٔ بی‌طرفی‌عاری است وپیوسته بادشنام وبدگوئی همراه است. عیناً مانند نوشته‌هایی‌که درجهان اسلام دربارهٔ زنادقه به‌معنای اخص یعنی مانویان موجوداست.[۱۱]

نهضت خاورشناسی‌که درسدهٔ نوزدهم گسترش یافت، سبب شدکه پژوهشگران‌کشورهای اروپا متوجه آسیای مرکزی بشوند. در نتیجهٔ کاوشهایی که بدست گروههای گوناگون خاورشناس انجام گردید، آگاهی‌های فراوان ازراه نوشته های خود مانویان و یا دشمنانشان بدست آمد. بسیاری ازاین نوشته‌های نویافته، کاغذ های پراکنده ویاکتابها، یاطومارهای پوسیده بود، ویا به زبانهایی نوشته شده بودکه بخوبی مفهوم نیست واگر اشاره هاو مطالبی‌کـه در کتابهای دشمنان مانویان، خواه مسلمان، خواه مسیحی نوشته شد در دست نمی‌بود، نمی‌شد به‌آسانی به مفهوم این نوشته‌ها پی برد. با اینهمه مجموع این نوشته‌ها روشنایی

۱۱ـ به‌فصل کوتاهی‌که دربارهٔ فلسفهٔ پدران کلیسا درایـن کتاب نوشته شده، مراجعه شود.

نوی برچهرهٔ خاك گرفته ودوردست مانی افکند، وسیمای این مرد عجیب راکه گفته ها ویا ضد گفته های وی درحوادث سده های بعد تأثیر شگرف داشت، مأنوستر وآشناتر جلوه‌گر ساخته است.

حال اگر به‌گزارش زندگانی مانویان در امپراتوری روم برگردیم، درآنجا هم نمی‌توانیم تاریخ مرتب‌ومدونی پیداکنیم.

***

مارك، خلیفه پرفیر مطالبی نوشته‌که حاکی ازاین است که مذهب مانی در سده‌های نخستین تاریخ میلادی دینی زنده و پویا بوده است. برای اینکه بتوان به میزان گسترش این دین پی‌برد، به نوشته های مردی‌که درسده سوم میلادی می‌زیسته، به تلخیص و اقتباس ازکتاب بوکیت متوسل می‌شویم:

دراین ایام درشهر غزه زنی پیداشد که اهل انطاکیه بود و نامش جولیابود. اوتابع یك نوع‌بدعت منفوری بودکه مانیکه‌ایسم یعنی مانوی‌گری نامیده می‌شد وچون‌گروهی از مردم هنوز در روشنایی دین خودمان یعنی دین مسیح وارد نشده بودند، و از ایمان مقدس بهره‌یی نداشتند، وی توانست باآنان تماس بگیرد وبا افسون سخن ویا تحفه وپول آنان راازراه راست منحرف سازد، زیراکه محال بود این دین بی‌کمك پول وتحفه پیشرفت بکند. بامختصر امعان نظر وبه آسانی می‌توان دریافت‌که این کیش کفرمحض و گمراهی آشکارا است و مانند افسانه‌هایی است که پیرزنان حکایت می‌کنند. اینان خدایان متعدد دارند و احکام ستارگان را استوار می‌پندارند وازاین عقاید نتیجه می‌گیرند که ما درارتکاب بزه‌آزادیم وراه زشتی‌ها وزیبائی‌ها هردوبه روی ما بازاست... پس ازآن می‌گوید: این گروه منکر وجود مسیح نیستند ولی چون مسیح خدایی بوده‌که به شکل انسان درآمده، پس انسان مجاز است خودرا مسیحی بنامد بی‌آنکه مسیحی باشد.

ونیزهمچنان‌که صورتگران رنگ‌های‌گوناگون را درهم می‌آمیزند وازآن اشکال نو ونادیده بوجود می‌آورند واین نقش و نگارها برای‌کسانی‌که ازخرد بیگانه‌اند ممکن است با واقعیت مشتبه گردد، ولی خردمندان بخوبی درمی‌یابندکه این تصاویر ساخته و پرداختهٔ دست انسان‌است وهرگز فریب نمی‌خورند، مانویان هم عقاید مختلف را درهم می‌آمیزند وعقاید نو بوجود می‌آورند ولی درهمهٔ این عقاید زهر خودرا مانند مار وارد می‌سازند وجان مردم را مسموم می‌کنند...

این زن یعنی جولیا گروهی رابا افسون وفریبکاری تابع گفتار خودکرد، ولی هنگامی‌که خبر این حوادث به سنت پرفیر رسید، جولیارا احضارکرد واز اوپرسید: توکیستی وآیین وراه تو چیست؟ جولیا گفت‌که ازدیاری دیگر می‌آیم واندیشه های نوی در سر دارم. پرفیر، جولیا وپیروان اوراکه تنی چند از آنان مردمانی پارسا وپاك سرشت بودند، به ترك آیین خود خواند وبه جولیاگفت: ای خواهرمن، از این‌اندیشهٔ پلید پرهیزکن زیرا این اندیشه‌ها وسوسه‌های اهریمنی است. جولیا پاسخ داد که اگر مرد خردمندی هستی سخن بگو وسخن بشنو، یعنی درستی گفتار خودرا ثابت‌کن یابه گفتار استوارمن گوش فرادار. همراه جولیا چند دختر جوان ودوتن مرد نیز بودند. مارك می‌گوید: دختران، ظاهری آرام وزیبا داشتند ولی جولیا پیر بود. این‌گروه به نظر چون گوسفندان آرام بودند ولی مانند گرگان، درونی پرخاشگر ودرنده داشتند... پس ازتفاصیلی‌که ذکر آنها سخن را به‌درازا می‌کشاند، جولیا درایمان خودمانندبسیاری ازمانویان پایدار ماند. پرفیرکه مابند همهٔ‌کسانی‌که تظاهر به جهاد درراه حق می‌کنند، وضع فریبنده وپرشکوه داشت، شروع به تهدید کرد وگفت: خداوند زبان شمارا خواهد بست ودهانتان راخواهد دوخت و پیروان اوکه مرعوب شده بودند به زور وادار به‌پذیرش آیین روز شدند.

مارك‌که ناقل این خبر است درپایان گزارش می‌گوید: این گفت وشنود به درازاکشید وساعتها بطول انجامید ولی جولیا سخن‌کفرآمیـــز خود راکه به‌زیان خدا وخدایــگان ما یعنی مسیح بود، تکرارکرد وسنت پرفیر که رگ غیرت دردلش به جنبش درآمده بود، ازاینکه زنی تنها وبی‌پشت وپناه همه دیده ها و نادیده هارا به باد استهزا وریشخند گرفته برآشفت ویقین کرد که شیطان در وی حلول‌کرده وگفت: خدایی‌که همه چیز را ساخته وآفریدگار این جهان وآن جهان ویگانه است وجاویدان، وآغاز وانجام درذات او متصور نیست، به شما فرمان می‌دهدکه ازگفتار زشت خود توبه‌کنید، براثر این گفتار مجازات وکیفری دردناك که‌کشیش وعدهٔ آنرا به جولیا داده بود یعنی خاموش ماندن وبسته شـــدن زبان و دهن، به ســراغ جولیا آمـــد و سرانجــام دیده از جهانی‌که به اعتقاد همو پراز پتیارگی وآلودگی بود بربست و عقیدهٔ خودرا مبنی براینکه گیتی ساختهٔ دست اهریمن است، در عمل نیز مجسم یافت.

* * *

گسترش مانی‌گری براثر وجود مرزهـــا و موانع سیاسی و مذهبی وزبانی متوقف نشد، ودر طول چهارسده در جهان لاتین شیوع‌یافت و بالاتر ازهمه‌اینکه نه‌سال‌تمام (ازسال ۳٦٤ تا ۳۷۳) سنت‌اوگوستین پیرو آیین مانی شد.

سنت‌اوگوستین یکــی از قدیسان دیــن ترسایی است، و نوشته‌هایش از دیدگاه دفاع از مسیحیت اهمیت بسیار دارد. او پس ازآنکه دین مانی راپذیرفت ومطالبی دربارهٔ آن نوشت، مانند برخی ازکسانی‌که درایران خودمان یکی از ادیان نو را پذیرفتند و پس ازمدتی‌که مبلغ آن بودند در ردیف دشمنان آن دین درآمدند وکتابهائی به زیان آن نوشتند، عمل‌کرد؛ یعنی بزرگترین دشمن

مانویان شد. ولی آیین مانوی ازراههای گوناگون آثار پابرجایی دراندیشه‌ها وگفته‌های مذهبی اوگوستین و دیگر عیسویان بجای نهاد. دردوکتاب مهم سنت‌اوگوستین، به نامهای «شهرخدا» و «شهر دنیا» آثاری ازقلمروهای جاودانی روشنایی و تاریکی که ریشهٔ مانوی دارد به چشم می‌خورد. تجارب نه‌سالهٔ مانی‌گری سنت‌اوگوستین رادررد عقاید مانی یاری داد. پاره‌یی ازنوشته‌های سنت‌اوگوستین هنوزهم درردیف بهترین مدارك موجود در بیان و شرح عقاید مانویان بشمار می‌رود.

پس ازذکر این مقدمات اکنون به‌چند مطلب مهم می‌پردازیم: نخست اینکه دوران ساسانی آنچنان‌که معروف شده روزگار سختگیری درمورد عقاید مذهبی وجمود فکری نبوده است، بلکه دوران طغیان اندیشه‌های نو وراهجویی مردان‌کنجکاو وپژوهشگر برای شناخت رازهای ناشناخته بود. کشور ایران درآن دوران‌که سخت‌گیری‌های موبدان درباب مسائل دینی باآسان‌گیری ووسعت نظر نسبی برخی از پادشاهان تاحدی تعدیل می‌شد، آوردگاه پیکار ومبارزه میان ادیان وعقاید مذهبی وفلسفی گوناگون شده بود. از یکسو آیین‌هایی که در بیرون از مرزهای کشور ایران بوجود آمده بود، به‌کمك قیصرهاکه آن ادیان را پذیرفته بودند آهنگ تسخیر سرزمینها ودلهای ایرانیان راداشت، واز سوی دیگر ادیان گوناگونی که درخود کشور ایران بوجود آمده بود هرکدام گروهی ازمردم رابه خود مشغول داشته ایرانیان را به دسته‌های دشمن یکدیگر تقسیم‌کرده بود. دین مسیح که دین رسمی امپراتوری روم وسپس بیزانس شده‌بود، روزبروز درحال گسترش بود. درشمال غربی وجنوب ایران‌مراکزی وجود داشت که محتملا مردم درآنجا مسیحی بودند، تاجایی که در بسیاری از شهرهای ایران اسقف‌ها فرمانروایی مذهبی داشتند. ارمنستان که یکی از استانهای تابع ایران بود دین مسیح را پذیرفته بود و براثر این وضع ازوفاداری آن نسبت به ایران کاسته شده بود،

و در ردیف دنبال‌گردهای کشور روم شرقی درآمده بود. در استان سواد و بخشهای مجاور آن هم گروهی به دین عیسی‌گرویده بودند و به دلایلی‌که پژوهشگران باید درآینده روشن سازند، ظاهراً با نهضت اسلام هم نظر موافق داشتند وروم رابه ایران ترجیح می‌دادند. دین زردشت هم باهمهٔ مبانی اخلاقی عالیه خود قیافهٔ کهنه و پوسیده پیداکرده بود وقدرت نفوذ ورسوخ خودرا دردلهای مردم تا حدود زیادی از دست‌داده بود.

آیین مزدك‌که به علت قتل عام آنان‌که به انوشیروان دادگر نسبت داده می‌شود ظاهراً ازمیان رفت، شاید نخستین دینی بود که امور اقتصادی ومذهبی راباهم آمیخته بود وگامی بود برای بهبود وضع طبقات محروم. این دین البته زودتر از دورانی‌که جبر تاریخ اجازه می‌داد مطرح شده بود. مزدکی‌گری حاکی از جهش فکری عظیمی بودکه درجامعه‌یی متعصب و خشك‌مغز محال بود بوجود بیاید و ریشه بدواند. آیین مزدك ازیك سو پاسخ‌دهندهٔ غریزهٔ دستبرد و تصاحب مال غیر است‌که در دل هرکسی با شدت یاضعف درحال خلجان است، ولی معمولاکسی جرأت ابراز آنرا ندارد وازسوی دیگر آرزوی ایجاد وضعی‌که عدالت اجتماعی را درجامعه تأمین نماید. مزدکی‌گری ازمیان رفت، ولی اندیشهٔ عصیان بروضع موجود وبهم ریختن نظام جامعه را پس از آنکه درمیان مردم پراکنده شد، به دشواری می‌توان ازمیان برد، و بهمین دلیل در ایران مسلمان، مزدکیان گاهی به‌نام خرم‌دینان و گاهی به‌نام بابکیه و یا نام‌هـای دیگر قیام می‌کـردند و باعث آشوب‌های عظیم می‌شدند. ضمناً یادآوری این نکته هم لازم است که دین مزدك باکمونیسم امروزی ومبانی نیمه‌علمی آن شباهتی نداشته است. مزدك ازماتریالیسم دیالکتیك وسایرمبانی‌کمونیسم بوئی نبرده بود وظاهراً دینش شعبه‌ای از مانی‌گری بوده است.

ادیان دیگر ازجمله دین‌مسیح‌فقط ازرابطهٔ میان آفریدگار وبندگانش سخن‌می‌گفت وکاری به‌کارامیران وپادشاهان نداشت.

مسیح جنبهٔ غیرسیاسی دیـن‌خود را باجملهٔ زیـر بیان می‌کرد: «بدهی خودرا به‌قیصر، به قیصر بدهید وبدهی خدا را به‌خدا.» ولی‌مزدك نه‌تنها روابط نوی‌میان بنده وخدا بوجودآورد، بلکه در امور اقتصادی هم سخنان تازه وعقـاید جدیدی پیش‌کشید. وی برای بار اول درتاریخ اعلام‌کردکه: دارایی هرچه هست از آن خداست وهمهٔ مردم درآن حق‌تصرف‌دارند وکسانی‌که «اموال‌مورد نیازمردم را جمع‌می‌کنند و وقت‌خودرا باشمردن‌آن‌می‌گذرانند» واز تقسیم آن تن می‌زنند، مانندکسانی هستندکه نوشدارو را از بیمار دریغ می‌کنند وباید مانند آدمکشان باآنها رفتارکرد.

***

دین‌مانی ظاهراً ازمیان رفت وکالبد پایه‌گزار آن‌بردروازهٔ شهر جندی‌شاپور سالیان دراز آویخته ماند و دولت ساسانی که تصور می‌کرد توانسته است بازور با خواست دلهای مردم مبارزه کند، باتصور پیروزی واهی‌که برای خود قائل شده بود، دلخوش بود. مسیحیان ایران هم مبارزاتی با دولت ساسانی داشتند.

سرگذشت ملکهٔ ارمنستان (فارنجم وگرفتاریهای او[۱۲]) در تاریخ ارمنیان هنوز زنده است وکتابهائی به‌نام شهیدان مسیحی ایران‌وجوددارد‌که مانند همهٔ‌داستانهای‌مربوط به‌شهیدان، مسلماً مبالغه‌آمیزاست و به‌قیداحتیاط بایدپذیرفته شود، ولـی محتمل است‌که هستهٔ حقیقتی درآن داستانها نهفته باشد. پس می‌توان گفت‌که دوران‌حکومت چندصدسالهٔ ساسانیان، دورانـی بـودکه عقاید وافکارگوناگونی‌ازهرسو به‌ایران هجوم‌آورده بود، وناچار پراکندگی اندیشه ها وگرایشها وبستگی ها در شکست خوردن وبرافتادن شاهنشاهی ساسانیان مؤثر بود. هنگامی‌که ژوستی‌نین

12— Farendzem

درسال ۵۲۹ مدرسهٔ آتن رابست (زیراکه مقرر داشته بود فیلسوفان همه باید مسیحی باشند وبدیهی است مرد فیلسوف را نمی‌توان به‌زور وادار به‌پذیرفتن دینی کرد) گروهی از فیلسوفان شهر آتن به‌ایران پناهنده شدند وانوشیروان ازآنان پذیرائی کرد و خود کوشید از تعالیم آنان بهـره یابد. نـام هفت تن فیلسوف کـه انوشیروان آنـان را درکاخ خود جـا داد بقـرار زیرین است: دامـاسیوس یـونانـی، سیم‌پلی‌سیوس سیسیلی[۱۳]. اولامیـوس، پـریسانیوس لیـدیانـی، هـرمیاس، ایزیـدور ودیـوجین[۱۴]، بااینکه همسر انوشیروان، انوش‌زاد، مسیحی بود، انوشیروان درپیمان صلح باژوسیتینان قیدکردکه فیلسوفان بایدبه‌کشورشان برگردند وآزاد زندگی‌کنند (یعنی مکلف به پیروی ازدین مسیح نمی‌باشند)، از این مطلب می‌توان نتیجه‌گرفت کـه انوشیروان آزادی اندیشه را ارج می‌نهاد وبه فرهنگ باستانی یونان وروم و فلسفه علاقه داشت.

ازسوی دیگرمی‌توان فرض‌کردکه مانویان‌کم‌وبیش درویش‌مسلك وصوفی‌منش جنگ را ازنهادهای اهریمن وخدای‌تاریکی‌ها می‌دانستند، ونمی‌خواستند دست خودرا بخون دیگران آلوده‌کنند، و بااین‌کار به‌رونق قلمرو اهریمن‌کمك‌کنند. باین دلیل مانند پاره‌یی ازصوفیان‌که درجنگ با مغولان کوتاهی کردند و زن و فرزند خودرا رهاکرده وجان خودرا ازمخمصه بدربردند. محتملا مانویان هم‌که معتقد بودند جنگ کار آنان نیست وملك و زمین رابایذ ازدست بدهند تابه ملکوت آسمانها راه یابند، درراه دفاع ازمیهن خود جانفشانی نکردند.

مزدکیان هم‌که اکثرآنان به‌احتمال ازطبقهٔ‌کشاورزان یعنـی

13— Damascius, Simplicius
14 — Eulamius, Pricianos, Hermias, Isidore, Diogène

جنگاوران ایران بودند یقیناً براثرآزار دیدن ازحاکمان و پادشاهان ساسانی آنچنانکه باید وشاید در دفاع ازکشور یا دولت یکدل و یك جهت نبودند و برای آنکه انتقام کشتار پیامبر خود و پیروان اورا ازپادشاهان بگیرند دست روی دست گذاشتند و ویرانی کشور واسیرشدن زنان وفرزندان خود را با بی‌اعتنائی نگریستند وگواه خاموش خرابی شهرهای ایران و پریشانی و دربدری خاندانهای ایرانیان شدند و شاید هم گروهی ازآنان درصف سپاهیان تازی با هم‌میهنان خود جنگیدند.

***

همه می‌دانیم پایه آیین‌ها وکیش‌های مختلف ایمان به‌وجود خدایی است‌که آدمیان را آفریده است و درزندگانی آشفته و پراز مخمصه وخطر این جهان پشتیبان اوست، بشر هرقدرکه خود در شر وپلیدی غوطه‌ور باشد باز از اندیشه دست یافتن به خدایی که در نقطهٔ ناشناخته‌ای از آسمان جای دارد و مظهر مهربانی و نیکی است، هرگز نومید نمی‌شود.

یهودیان می‌گفتند: درآسمانها خدایی هست‌که مانند جباران خاورزمین قهار وسخت‌کش است، گاهی چهرهٔ‌کوه آتش‌فشان به‌خود می‌گیرد وبرفرازکوه‌سینا غرش می‌کند، ابروطوفان بوجود می‌آورد، به‌امر او زمین می‌لرزد ودود وآتش از خشم او درآسمان پراکنده می‌گردد. ولی‌این‌خدای پیوسته خشمناك وقادر مطلق، ازمیان ملل دنیا گروهی را برگزیده وبه‌عنوان ملت محبوب خود همه‌جا مراقب اوست تا ازگزند مصون باشند. این قوم هرچند دچارشکست‌وهزیمت‌وقتل‌عام بشوند، بازخداوند، آیندهٔ‌درخشانی نصیب آنان خواهد کرد، و روزی رهاینده‌یی خواهد فرستاد. که پادشاهی آنان را تجدید خواهد کرد، و هرچه حییم و حزقیال و سلیمان هست به‌وزارت و امارت خواهد رسانید.

ترسایان نیز معتقد بودند که رنجی که انسان برروی زمین متحمل آن‌می‌شود، روزی معنی‌ودلیل پیداکرد‌که‌خداوند به‌صورت انسان درآمد و در رنج ودرد آدمیان انباز شد و مانند آدمیان بر بالای صلیب شکنجه دید، ومانند همهٔ‌افراد رنجدیده در دم واپسین ازپدر خود پرسید: «ای پدر چرا مرا رها کردی؟» و با این تعبیر رنجی را که زندگی در بردارد برای آدمیان گـوارا و پذیرفتنی ساخت.

ما مسلمانان هم به خداوندی بخشنده ومهربان و قادر مطلق عقیده داریم که زندگی می‌بخشد و مرگ می‌آورد ودرختان را بارور می‌سازد و زمین‌ها را از آب باران سیراب می‌کند و روزی آدمیان را طبق برنامه‌یی از آنچه برروی زمین بوجود آورده، تأمین می‌فرماید.

مسأله‌یی که در میان اندیشمندان این گروهها همیشه‌مورد بحث و گفتگو بوده وجود شر در این جهان است که با عدل خدا و مهربانی خدا وبـخشندگی اوگاهی قابل‌تطبیـق نیست، یاچنین بنظر می‌آید، و دراین رساله پیش ازاین هم این نکته را گوشزد کرده‌ایم. زیراگذشته ازشری‌که درون‌هرآدمی، که‌خلیفهٔ خداوند برروی زمین خلق شده است، ازآن سرشار است خود طبیعتی که ما درآن محکوم به زندانی هستیم سیماهای‌گوناگونی دارد. گاهی بارانی که زمین را باید بارور سازد بموقع نمی‌آید و یا آنچنان فراوان و نیرومند می‌آیدکه سیلابها به‌راه می‌افتد وکشتگاهها وشهرها را ویران می‌سازد. زمین‌به‌ظاهر ساکن که‌شالـودهٔ همهٔ بناهای‌آدمی برروی‌آنست، گاهی براثرزمین‌لرزه‌برفتن درمی‌آید، روستاها وشهرها ویران می‌گردد و هزاران آدمی اعم ازگناهکار و بی‌گناه در زیر خروارها خاك مدفون می‌شوند. گاهی چنگیز به‌راه می‌افتد وبرسرراه خودهرچه‌تمدن ونتیجهٔ کوشش آدمیـان است درهم می‌ریزد و یا تیمور ازکلهٔ آدمیان مناره برپا می‌کند. احزاب سیاسی بوجود می‌آیند و میلیونها افراد بشر را به‌نام‌اینکه

جمله‌یی از نوشته‌های یك فیلسوف خواب‌آلوده را برخـلاف میل ارباب حل و عقد و تعبیر می‌کنند، درسیاه‌چالها می‌اندازند و در بازداشتگاههای سیبری تبدیل به‌کالبدهای زنده می‌نمایند و یا چندین میلیون آدمی را درکوره‌های ستم و بیداد تبدیل به خاکستر می‌کنند.

مانی هم می‌گفت اگر قدرت قادر بی‌چون، آنچنان است که هرچه را اراده‌کرد بهمـان صورت بوجود می‌آید، درآن صورت چگونه می‌توان وجود اینهمه پلیدی را درجهان هستی توجیه‌کرد، و اگر خداوند نمی‌توانسته جهانی کامل و بی‌عیب‌ونقص بوجود بیاورد، باید درقدرت‌بالغهٔ وی‌تردیدکرد واین‌اصل راپـذیرفت که کارگاه آفرینش نیازمند اصلاح و بهبود است و پیرما بی‌جهت مدعی‌شده‌که «خطا برقلم‌صنع نرفت.»

درآیین‌هـای قدیم ایرانی پاسخ این پرسش بشکلـی نسبتاً پذیرفتنی داده شده است. ایرانیان آنچنانکه‌می‌دانیم عقیده‌دارند که‌جهان‌هستی ساخته وپرداختهٔدونیروی مخالف ومعارضـ‌است: یکی ازآنان لشکریان نیکی و پارسایی واشویی را فرمان می‌دهد ودیگری پلیـدی وپتیارگی وبـدی را دراختیـار دارد. بشر در برگزیدن یکی از دو خدا، و پیروی از اوامر یکی از آن دو آزاد است. هر انسانی می‌تواند از دو راه که خدایان در هر آن پیش پای او می‌گذارند یکی را انتخاب کند، یا براه نیکی برود و یا در بدیها غوطه‌ور شود، ولی انسان رستگار یا گمراه هرگز آزادی خود را از دست نمی‌دهد و تا حدی آنچنانکه اگزیستانسیالیستها (=اصالت وجودی‌ها) معتقدند هرلحظه آزادی خود را بازمی‌یابد ومی‌تواند به‌عقب برگردد وراه دیگری رابرگزینند. کوتاه سخن اینست‌که ایرانیان دوران باستان معتقد بودندکه مظهر نیکی و بدی ومنشأ اصلی‌آن خود انسان است. بااین طریق دردین‌ایرانیان ازلوح محفوظ وقلم تقدیر ورقم سرنوشت خبری نبوده و داستان جبر واختیارکه غالب دانشمندان شرق‌وغرب راسرگردان وحیران

وبی‌تکلیف گذاشته، ازاین راه‌حل شده بوده است.

مذهب مانی‌آمیخته‌یی بود ازدین زردشت ودین‌مسیح وتاحدی کیش‌بودایی. این‌آمیختگی به‌مانی وپیروانش اجازه می‌داد که‌هر جاکه باپیروان‌یکی ازاین کیشها روبرو می‌شدند مدعی داشتن آن آیین می‌شدند؛ چنانکه مانویان را درجهان باختری پیرو شعبه‌یی منحرف ونامعتدل ازدین عیسی می‌دانستند، و در ایران گروهی نوآور دردین زردشت.

مانی اساس دوگانگی جوهر هستی را دردین خود حفظ‌کرد، ولی تعبیرات دور ودراز وعجیب وغریبی برای‌آن قائل‌شد. مانی می‌گفت‌که خدای‌روشنائی درکاخی باشکوه وجلال‌که متناسب‌با جوهروجودش است جای‌دارد، درحالی‌که تاریکی وپیروانش در ژرفنای جهان‌هستی درمیان‌گل‌ولای زندگی می‌کند وغذای‌متناسب باوضع‌خود می‌خورد، مانی معتقداست‌که درجهان آفـرینش دو درخت وجودداردکه یکی ازآنان درخت زندگی یادرخت‌پاکی‌ونیکی است ودیگری درخت‌مرگ است. درنظر اوهمهٔ دنیامرکب ازاین دوجوهراست ولی سه‌چهارم فضا یعنی خاور وباختر وشمال، جزو قلمرو درخت زندگی است‌ودرخت‌تاریکی فقط دربخش نیمروزی جهان ریشه دوانیده‌است.

شگفت‌اینکه درهمین بخش نیمروزی هم‌درخت زندگی وجود دارد، ولی ناپیدا است. درخت روشنایی سه‌بار بزرگتر ازدرخت تاریکی است. می‌توان فرض‌کردکه طبیعت سیاه وتاریك درنظر مانی نمایندهٔ پدیده‌هایی است‌که در دشتهای‌گرم وسوزان بابل و بادیـه‌های بی‌آب وگیاه کشور تازیان بوجود آمـده واندیشهٔ روشنائی باکشورهای حاصلخیز وسرسبز و روشن وآباد مرتبط است.

نمایش زندگی آنچنانکه مانی درآغازکارجهان تصور می‌کرد این‌بودکه روشنائی وتاریکی هرکدام مانندکشورهایی بودنـد هم‌مرز، ولی هیچگونه پیوند وآشنائی بایکدیگر نداشتند. هرکدام

از این دوکشور سازمان ویژهٔ خودرا داشت. درکشور روشنایی «پدر بزرگواری»ها منزل داشت و توانائی ودانش اورا باچهار چهره مجسم می‌کرد. فرمانروای روشنایی راکسانی‌که به زبانهای ایرانی سخن می‌گفتند زروان نامیده‌اندکه‌تقریباً معنای جاودان بیکران می‌دهد. بدیهی‌است تاریکی جز فقدان روشنایی وغیبت روزچیزی نیست، ولی مانویان برای تاریکی هم‌موجودیت مستقل قائل بودند. درنظر مانی قلمرو تاریکی قلمروی‌است‌که درآن نابسامانی حکومت‌می‌کند.

خدای‌بزرگواریها پنج نشیمن‌دارد. کلمهٔ‌شکینه ظاهراً به‌معنی نشیمن است. منظور ازاین لفظ چندان روشن نیست ولی مقصود ازاین پنج شکینه: حس، وجود، اندیشه، تخیل واراده بود. این پنج نیرو لازمهٔ وجود یك فکرسالم واستوار است. در برابر این قلمرو روشن‌که سنت‌اوگوستین آنرا ترالوکیدا Terra Locida (سرزمین‌روشن) می‌نامید، قلمروتاریکی‌است، که‌پادشاه‌تیرگی‌ها درآن‌فرمان می‌راند. این منطقه، منطقهٔ دودهای خفقان‌آور و آتش‌های ویرانگر وبادهای تند وزننده وآبهای زهرآلود است. طبیعی‌است ساکنان منطقه بیماری‌زا وسرشار از سموم موجوداتی شایستهٔ همان اقلیم هستند.

درنظر مانی این‌گروه درپناد[۱۵] نابسامانی جاودانی پیوسته در جنب‌وجوش‌اند هرکدام ازاین موجودات دشمن‌دیگری است. روزی فرا رسیدکه از سرزمین تاریکی موجودات نفرت‌انگیز به سرزمین روشنایی واردشدند ورفتار وعادات آنان به‌دیارپاکان‌به ارمغان آورده شد. مانی‌نمی‌گوید که‌چگونه روشنایی وتاریکی بهم آمیخته شدند، ولی می‌گوید که تاریکی ازدور به‌زیبایی روشنایی پی‌برد ودرصدد برآمدکه بهری ازآن راتصاحب‌کند. این‌بیانات‌ظاهراًنامعقول،روشنگرطبع‌یانهاد وسرشت‌انسانهاست

۱۵- پناد: آب وهوا ومحیط، برهان قاطع.

که پیوسته‌دربدی‌ها غوطه‌ورندوازهوسهاوامیال‌پلیدمانندشیاطین در دلشان خارخاری دارند. ولی‌بااین همه از زیبایی روشنائی غافل نیستند، وهمان پتیارگی و پلیدی طبعشان آنان را وامی‌دارد که زیبایی‌را به‌زور بدست‌آورند وآنرا مایهٔ‌زینت وآذین زشتیهای خود سازند. درنظر مانی منشأ شر، هوسهای لجام‌گسیخته‌است.

اگر خدای مانی و فرشتگان و دیوانی که اندیشهٔ آشفته‌اش بوجود آورد، درنظر ما غریب می‌نماید، مانی و شاگردانش بدان ایمان داشتند و پژوهشگران امروزی باید متوجه باشند که اگر بخواهیم در باب مانی داوری بیطرفانه بکنیم باید درنظر بگیریم که این نمودارها با مظاهری که مانی برای بیان عقاید خویش بکار برده، تا حدودی حاکی ازاین است که: او آمیختگی خوبی و بدی را درنهاد انسان بخوبی دریافته بود.

چنانکه گفتیم مانی می‌گوید که آشوب درجهان روزی پیش آمدکه فرمانروای تاریکی‌ها توانست بخشی از قلمرو نـور و روشنایی‌را تصرف‌کند. معنی این عقیدهٔ مانی اینست‌که پیش‌آمد عظیمی‌کـه در نتیجهٔ آن جهان مشهود بوجود آمد، نتیجهٔ اقدام یاغیانهٔ نیروهای تاریکی و ظلمت بود. براثر این یورش پنج جایگاه نور آزرده شد، زیرا آنان نور محض بودند و آمادهٔ پیکار و ستیز نبودند. در قلمرو روشنایی نه آتشی هست کـه با آن بتوان دیوان راگریزاند، نه آبی زهرآلود ونه آهنی تیز و برنده، تا با آن بتوان به پیکار و ستیز آغاز کرد. در کشور روشنایی جز روشنایی و آزادی چیزی وجود ندارد. خدای عظمت هنگامی که این پیش‌آمدها رادید دریافت‌که روشنایی آسمان برای آرامش وآسایش آفریده شده و راه دیگری برای مقابله با تاریکی جست، یعنی پدر عظمت، مادر حیات را به‌کمك خواست و مادر حیات، انسان نخستین را فراخواند. البته انســان نخستین، آدم نیست بلکه چیزی‌است مانند «پروتوس آنتروپوس» Anthrcpcs که درآثارگنوستیگ‌ها (=عارفان مسیحی) ازآن سخن می‌رود ودر

نوشته‌های مانوی و گنوستیگ جزیی از خداست و با خدا ازیك ریشه است.

مانویان مردمانی با عفت و پرهیزکار بودند و به این دلیل حتی در عقاید مربوط به جهان‌بینی و آغـاز آفرینش سخن از وصلت و نزدیکی و آمیزش نمی‌رود. در نظر مانی تولید مثل چیز خوبی نبوده و وظیفهٔ هر مانوی این بود که بخش روشنایی را که درتن‌های موجودات زنده زندانی است آزادکند، و با تولید مثل حادثهٔ ناگوار روزگارآغاز پیدایش جهان آفرینش را تکرارنکنند. مانویان هرگزنان را نمی‌شکستند زیرا اعتقاد داشتند بااین‌کار بخش نوری راکه در درون آن نهفته‌است می‌آزارند.

انسان نخستین هنگامی‌که آفریده‌شد پنج‌عنصردرخشان برای وی همچون پوشش یا زرهی‌بود که برتن پوشیده بود. مانویـان ترك‌زبان این پنج عنصر راپنج خدا می‌دانستند. ازاین عنصرهای پنجگانه، چهارعنصر باد وخاك وآتش وآب بود ولی عنصرپنجمین را نویسنده، الفهرست‌النسیم نامیده‌است. سغدی‌زبانان این‌نسیم رافروهرمی‌نامیده‌اند وترك‌های‌اویغوری‌آنرا تین‌تورامی‌گفته‌اند که با لفظ اثیربی مناسبت نیست واغلب مترجمان وپژوهشگران آنرا بکار می‌برند.

هنگامی‌که انسان نخستین زره‌های پنجگانهٔ مذکور را پوشید، به‌کمك فرشته‌یی‌که افسر پیروزی را دردست داشت، کوشید تا سرور جهـان تاریکی را هزیمت دهد ولـی نتیجهٔ نامیمون و نومیدی‌بخش بود وانسان نخستین درمیدان جنگ بیهوش افتاد وپادشاه تاریکی‌ها پنج عنصر روشن رابلع‌کرد. ایـن جنگ در سرنوشت بشراهمیت بسیار داشت.

مانویان می‌گویندکه در این مرحله، انسان نخستین با اینکه پنج عنصر روشن را ازدست داده بود، خود درخطر نبود وباپلیدی نیامیخته بود وبدین دلیل توانست به ژرفنای گرداب تاریکی‌ها برود وریشه‌های پنج عنصرشب (یا ظلمت) را آنچنان ببرد که‌از

بالیدن بازماند. یعنی انسان دوباره با کمك خدای بزرگوار به‌میدان کارزار برگشت ونیروهای تاریکی را اسیر گرفت. با این ترتیب، اشغال سرزمین روشنی به‌دست عوامل تاریکی متوقف شده بود. ولی معنای پیروزی این نیست‌که همهٔ آسیب‌ها و تیره‌روزی‌های آدمیزاده جبران شده باشد. فرشته‌های تاریکی شکست خورده و اسیر بودند، ولی پنج‌عنصر درخشان را بلعیده بودند و قلمرو روشنایی‌که محروم ازپنج‌عنصر اصلی‌شد باهمهٔ پیروزی‌اش، پریشان و ناتوان افتاده بود.

مسئلهٔ اصلی برای روشنایی این نبود که تاریکی را میان باورویی زندانی‌کنند بلکه این‌بود که‌چگونه اسیران را آزاد سازند. درنظر مانی موجودیت جهان آفرینش نتیجه این پیش‌آمدها یعنی آمیزش روشنایی وتاریکی وپلیدی وپارسایی است. براثر این پیکارها آفتاب وماه‌که دوعامل اصلی روشنایی بودند آزاد شده بودند، ولی هنوز مقدار زیادی از عوامل نور، یعنی بی‌رنگی، اسیر رنگ مانده بود.

در آثار مانوی، مطالبی دربارهٔ زمین وخشکی ودریا آمده‌که صورت رمزی دارد، واینجا مجال بسط مقال درباب آنها نداریم، وفایده‌یی نیز برآن متصور نیست. پس ازآن مانی‌دربارهٔ فرشتك «برخوان»که‌فرستادهٔ‌روشنایی‌وتنهاواسطه‌یی‌بودکه‌برای‌جداسازی بدیها ازنیکی‌ها دردسترس بشرقرار داشتند، بحث می‌کند.

مانی سپس می‌گویدکه پادشاه تاریکیها توانست آدمی را بوجود بیاوردکه بخش عظیمی از روشنایی را اوباریده، و هنوز در اندرونش زندانی است، آدم آنچنانکه مانی می‌گوید به‌شکل خدا آفریده شده، بعداً ازهمان راه‌که آدم بوجود آمده بود حوا نیز بوجود آمده‌است ولی سهم‌روشنایی دروی‌کمتر است. آدمی خودجهان‌کوچکی است‌که تصویرهمهٔ بساط آفرینش در وی‌نهفته است. خدا و مادهٔ تاریکی وروشنایی همه جزو وجود اوست.

درنظر مانی عیسی موجودی آسمانی‌است، مانویان عیسی‌را

دوست می‌نامیدند. درنظر آنان هنگامی‌که عیسی به‌روی‌زمین‌آمد آدمی درخواب بود، عیسی اورا بیدارکرد ودیوانی راکه گرداو جمع‌آمده بودند ازوی دورساخت. بعدآدمی در خویشتن نظرکرد و خودرا شناخت. عیسی دراین راه‌رنج بسیار برد، وتن به‌سختیهای بسیار داد تااینکه آدمی را دردرجات آسمانی جای‌داد واورا تعلیم دادکه جوهر اصلی عیسی، خود روشنایی است، ولی روشنایی‌در این جهان با هزاران خطر روبروست ودرمعرض آنست که‌هرآن باعوامل تاریکی‌آمیخته‌گردد، وبدینوسیله بودکه‌آدمی نهادنخستین خویش رابه‌نیکی شناخت.

مانی در شاپورگان می‌گوید «این‌دانش وراه‌بکاربستن آن‌گاه وبیگاه بدست رسولان یاپیامبران به آدمیان تلقین شده. زمانی‌نام این پیامبر بودا بوده ودرهندوستان تعلیم می‌کرده، نام دیگری زرتشت بوده‌درایران، ودیگری‌عیسی بوده‌درباخترزمین. واکنون پیام خدا بتوسط من‌که مانی هستم یعنی پیامبرخـدا و پیامبر راستین وپیامبر واپسین، بشما ابلاغ می‌شود.»

این جملات، ازکتاب ماللهند بیرونی اقتباس شده است. ولی ازاصل شاپورگان قطعاتی درتورفان بدست‌آمده‌که پروفسور مولر آنرا جمع‌آوری‌کرده است. از بررسی دقیق این قطعات می‌شود چنین نتیجه‌گرفت‌که مانی معتقد به‌توالی پیامبران بوده‌که درهر دوره ازتاریخ ودرهرکشوری بوسیلهٔ یك تن اعلام‌شده‌وبه‌نظرمانی گفتارهای او منافاتی با تعالیم آن‌پیامبران ندارد. وی به‌زعم خود واپسین پیامبران‌بوده ومعتقدبودکه‌درآخرالزمان‌زندگی می‌کند، وخودش آخرین وکاملترین پیامبران ودین‌آوران روشنایی است.

هرمس وافلاطون وبودا وزردشت درنظروی‌ازپیامبرانند، ولی مقام‌عیسی باآنها فرق دارد وپایگاه عیسی چیزی بهتر و برتر از پایگاه آن‌پیامبران‌است. درنظر مانی عیسی مـوجودی ایزدی‌بود، او برروی زمین‌چون آدمیزاده‌ای پدیدار شد ولـی آدمیزاده نبود. ترسایان معتقدندکه عیسی را به صلیب‌کشیدند

ولــی درنظرمانی، آنچنانکه درکتاب مقدس مایعنی قرآن مبیز آمده (ماصلبوه وماقتلوه ولکن شبه‌لهم) عیسی بربالای چلیپا جاز نداد مانی خودرا درحقیقت یکی از حواریون عیسی می‌دانست و آنچنانکه سنت اوگوستین گفته‌درنامه‌هایش همیشه خودراحواری عیسی مسیح می‌نوشته‌است. درنظر مانی دین‌ترسایی سنتی برپایهٔ دین یهود وکتاب‌عهد عتیق استوار شده است.

تضاد اصلی دراین کتاب میان‌خدا وآفریده‌های وی‌است‌که نژادانسانی عالی‌ترین‌آنان‌است. مسألهٔ‌اصلی اینست‌که بایددیسد عیسی‌که درفلسطین تعلیم‌می‌داده تاچه‌حد جنبهٔ خدایی وتاچه‌حد سیمای بشری‌دارد؟ ولی مانی تضادی درمیان خدا وآفریده‌های‌او نمی‌دید، بلکه تضاد برای‌اودرقلمرو روشنایی‌وتاریکی‌مجسم‌بود.

یك‌فرد انسانی درنظر مانی یك‌واحد نبود، بلکه جزیی از روشنایی‌بودکه در قشری بیگانه وبشکلی بی‌برگشت زندانی بود. دراین‌حال برای بشرامید رهایی وجود ندارد، زیراکه اتحاد نور و ظلمت درسرشت انسانی تصادفی بوده وتنها امید بشراینست که بخش پاك‌انسانی از راه‌مرگ از زندان تیره تن‌رهاکرد.

خدای مانی خدایی‌است غیر از یهوهٔ کتاب‌عهد عتیق. خدای مانویان خدای‌روشنایی‌است و مظاهری‌که‌به‌نام «مادرزنــدگی»، «انسان نخستین»، و پیامبر وچیزهای دیگر درآیین مانی آمــده، چیزی جز ظهور نیروی روشنایی نیست. این مظاهر جاودانی نیستند، زیراکه بنظر می‌رسد موجودیت آنها نتیجــهٔ نیازی‌است که‌بمناسبتی بوجود آمده، مانند ظهــور فرشتهٔ خــدا دربخشهای نخستین عهد عتیق.

به‌این دلیل عیسی درنظر مانی فقط درظاهر آدمیزاده بود. ولی درمیان مراتب روشنایی مقامی ویژه داردکه دست‌بشر از رسیدن به‌دامان آن کوتاه است. مانی آمدن عیسی رامیان بشر می‌پذیرد ولی روشن‌نمی‌کند اوچه کسی بود؟ و چگونه برروی زمین پدیدار گشت؟ ولی آنچه استنباط می‌شود اینست‌که وی

معتقد بود عیسی کسی بودکه دویست واندسال پیش ازاودریهودیه (ناصریه) دیده‌شده‌است. مانی‌درموردعیسی‌تاحدی‌تابع‌مرقیون[16] بود. محتمل است‌که او، هرگز انجیل‌های چهارگانه را ندیده و شایدنامه‌های سن‌پل ودیاتسرون رابه‌زبان‌سریانی وانجیل‌مرقیون راهم‌که‌شاید از انجیل پطرس اقتباس شده ندیده وباآن آشنا نبوده است.

مانی ومارسیون‌هیچکدام معتقدنبودندکه عیسی‌ماننديك بشر عادی به‌جهان آمـده وبربالای صلیب رفته، بلکـه باور داشتند یهودیان مرد دیگری را بجای‌او کشتند. سنت‌اوگوستین این عقاید مانی را دربارهٔ عیسی رد می‌کندو می‌گوید: چرا عیسایی‌که‌کشته شد باید بانیروی سازنده وررویانندهٔ جهانی وباوجود خدای‌آفتاب و باجلال وشکوه وی وبا اطلس وبامرد نخستین یکی شمرده‌شود؟ ولی پاسخ روشن است، لااقل برای ماکه درصدد یافتن معنای‌این دین‌کهن هستیم نه‌درراه‌رفض‌وردآن. وپاسخ‌اینست، که‌شکوهمند آن کسانی هستندکه درنامه به یهودیان ارواح مدیره نامیـده شده‌اند ومانی درنوشته‌های خود نیز ازآنها یادکرده است؛ ولی عیسی بمثابه واسط بازخرید انسان، وتاحدی مظهر اندیشهٔ رنج خدا برای خاطر آدمیان است. مانی خودرا آنچنانکه گفتیـم از حواریان عیسی می‌دانست ونیز فارقلیطی می‌دانست‌که عیسی از آن یادکرده است.

جهان‌بینی مانی وسازمانی‌که برای عالم قائل‌است، مانند بسیاری ازداستان‌های مذهبی جنبهٔ رمزی‌دارد واگر این قصه و نظائر آن توجیه نشود مجموع گفته‌های مانی بنظر افسانـه‌های بی‌سروته می‌آید. با اینهمه این‌افسانه میلیونها افرادبشر را در مدتی بیش از هزارسال بخود مشغول ساخته است. این‌افسانه‌ها یعنی افسانهٔ پیدایش ودیگر افسانه‌های مربوط به‌آسمان وزمین

16 — Marcion

همه ازیک سرچشمه منشأ می‌گیرند ومانند امواجی‌که تابش آفتاب رنگهای گوناگون به‌آن می‌بخشد و با جنبش امواج جابجا می‌شود، وتغییررنگ می‌دهد، دراصل یکی‌هستند، و خوشبختانه یا بدبختانه همه، تجلیات یك‌حقیقت یایك افسانه‌اندكه روشهای گوناگون را بوجود آورده وگروه بیشماری خود را مامور بیان ونشرآن دانسته‌اندكه عیسی ومانی نیز از آنهاهستند.

مانویان مانند بسیاری از پیروان آیین‌های دیگر طبقات و گروههای گوناگونی داشته‌اند. گروهی را برگزیدگان، گروهی را نیوشندگان، یا به‌تعبیرتازی‌زبانان نغوشاكان یا سماعان می‌نامیدند. برگزیده، مانوی راستین بود، درحالی‌كه نغوشاك[۱۷] پیرو عادی بشمار می‌رفت. مراسمی راكه‌برگزیدگان مراعات می‌كردند بسیارسخت‌بود. همهٔ مانویان‌گیاهخواربودند، ولی‌گروه برگزیدگان از میخوارگی واز زناشویی وداشتن مال وخواسته‌هم ممنوع بودند، وچنانكه پیش ازاین گفتیم پیوسته درگشت‌وگذار بودند، و خوردنی برای‌یك‌روز وجامه برای یك‌سال ذخیره می‌كردند. برگزیدگان نمی‌بایست نان‌خود را ببرند و همواره مانند هندوان شاگردی همراه خود داشتندكه نیازمندیهای آنان را برآورده می‌كرد. پیش ازخوردن نان دعایی می‌خواندند و می‌گفتند: «من ترا آرد نكردم ونشكستم وبا بیگناهی می‌خورم.»

سماعان یانیوشندگان مجبور بودندكه خوراك برگزیدگان را تهیه‌كنند وبهمین دلیل آنان از گرسنگی نمی‌مردند. زنان هم مانند مردان حق این‌را داشتندكه به‌جرگهٔ برگزیدگان وارد شوند. ولی معمولا هیچ‌كاری برعهدهٔ آنان گذاشته نمی‌شد.

۱۷ـ كلمهٔ نغوشاك از نیوشاك زبان فارسی آمده وشاعران و نویسندگان ما آنرا بكار برده‌اند. ولی بیشتر بمعنی مطلق مانوی استعمال شده است، سوزنی سمرقندی در هجو نظامی (؟) می‌گوید:

ای نظامی‌كلكی بی‌سری وبی‌سامان — به‌نغوشاك و مجوس و مغ وترسامانی

نسبت‌های دیگری هم به‌آنان داده می‌شود که بعید نیست ساخته و پرداختهٔ دشمنان مانویان باشد.

می‌توان گفت که درمقام مقایسه بادیرنشینان یاراهبان عیسوی، مانویان معنویت قوی‌تری داشتند ودراصطلاح آنها را «صدیق» می‌نامیدند یعنی راست‌کردار یا راست‌گفتار.

دربارهٔ تکلیف مانویان درمورد جداکردن روشنایی ازتاریکی اطلاعات دقیقی دردست نداریم ومعلوم نیست‌که خود مانی برای اینکار چه‌روش عملی پیشنهادکرده بوده است.

برای‌اینکه مانی را بهتر بشناسیم و بامحیط معنوی‌که وی درآن‌زندگی می‌کرد آشنا شویم باید ازگروههای تعمیدگر یعنی مغتسله که‌یك نوع دین ترسایی کم‌وبیش‌سنتی را رواج‌می‌دادند، سخن‌بگوئیم. این‌گروهها ترسایی‌گری را به‌سبکی‌که‌ویژهٔ خودشان بود تفسیر می‌کردند ودید مذهبی آنان باترسایی‌گری رسمی‌یعنی مسیحیت کلیسای مرکز متفاوت بود.

دراینجا با مطلب مهمی مواجه‌می‌شویم وآن‌اینست‌که‌طریقتی که به‌نام گنوس معروف است چه می‌گوید؟: وجوهر آن‌که ازخلال نحله‌های گوناگون عارفان یاگنوسیها (غنوسیان) دیده می‌شود، عبارت از چیست؟

آقای آ. فورن‌هارناخ از گنوس تعریفی بدست داده‌است که در بارهٔآن بحثهائی تند وتیز ومخالف وموافق فراوان پیش آمده است. وی می‌گوید: قرن‌اصلی میان ترسایی‌گری کاتولیك و ترسایی‌گری گنوستیك یا عرفانی اینست‌که عرفان‌گرایی یاگنوس دین را ازمقام شرع پایین‌می‌آورد وجنبهٔ‌عرفی ومادی‌بدان‌می‌دهد وبه‌صورت حاد واندیشیده، عیسویت را مبدل به یونان‌گرایی می‌کند، وتورات وهمهٔ نوشته‌های معروف بعهد عتیق را دور می‌ریزد. درحالی‌که درکیش کاتولیك گرایش به یونانی‌گری‌اندك وآهسته‌آهسته انجام می‌شود وکتاب عهدعتیق اعتبار خود را از دست نمی‌دهد.

مکتب پدیدارشناسی امروزی می‌گوید: جوهر گنوس روشن معنوی است وطریقت‌های گنوستیك (=عارفانه) هرکدام یکی‌از وجوه خاص یك پدیدارکلی یا عمومی درتـاریخ ادیـان است. گنوستیسم هرجا محیطی متعادل ومساعد بدست آورد مانند قارچ از زمین می‌روید وهر لحظه فراوان و فراوانترمی‌شود.

از بررسی این مکتب‌های سنجش‌گر چنین برمی‌آیدکه تحلیل پدیدارشناسی چند نمونهٔ اصلی Archétype را درمیان اندیشه‌های عرفان گرایان گنوستیك‌ها برمی‌گزیند. این نمونه‌های اصلی در همهٔ اندیشه‌های عرفان‌مدار وجود دارد. ولی موضوع و روشنی آن‌کم وبیش متفاوت است.

مهمترین این‌نمونه‌های اصلی عبارت‌است ازدوگانگی بنیادی گوهرهای معارض همدیگر خواه باهم ازآغاز حیات بوجود آمده باشند خواه‌یکی پس ازدیگری (یعنی افسانهٔ هبوط روح‌آدمی‌زاده با اخگر روشنایی آسمانی درجهانی بیگانه ودشمن). ایـن‌اصل اخیر یعنی اسیربودن روشنایی درتاریکی، روشنگر احساس دوری از وطن وآرزوی‌رهایی از زندان تن است.

بعدها نظریهٔ آگاهی یـا عرفان آگاهی دهنـده وآزادکننده آشکارشدکه به آدمی‌راه ادراك سرشت اصلی خود رانشان‌می‌دهد. وراه رهایش را که عبارت از بازگشت به جهان لاهوتی‌نخستین باشد، باز می‌کند. از سدهٔ دوم میلادی یك نوع کیش ترسایـی عرفانی به‌سوریه و ماوراء اردن وحتی بین‌النهرین راه یافت. واسطهٔ ورود این طریقت، گروه تعمیدگران بودند. البته تعمیدـ گری دراین سرزمینها بوجود نیامده و وجودآن یك‌نظام عرفانی را ایجاب نمی‌کند. ولی این مطلب می‌تواند بیان‌کنندهٔ پاره‌یی از ارزش‌های ژرف از راه تقدیس مربوط آیین تعمید[۱۸] باشد. معنی تعمید یك نوع دگرگونی وقبول آیین نو را می‌رساند.

18– Sacrement

آنچنانکه کف‌بین (=عراف) مشهور سویل می‌گفت: «درشطهایی که‌آبهای روان خروشان دارند آب‌تنی کنید، خداوند لطف خودرا شامل حال شما خواهدکرد و شما به آیین نو خواهید گرائید.» همچنین یحیی تعمید دهنده می‌گفت: «من‌شمارا درآب غسل می‌دهم تا آیین خود را بگردانید.»

پیروی از اصول عقاید مانی که پایهٔ آن تقسیم نیروهای کیهانی بر دو اصل روشنایی و تاریکی است آنچنان در نهاد بشر بصورت غریـزی نهفتـه‌است‌که حتی فیلسوفان بزرگ وژرف‌اندیش امروزی مانند کارل یاسپرس نیز از تأثیر آن برکنار نیستند.

یاسپرس‌درکتاب«فلسفهٔ‌من»می‌گوید: حقیقت، جهان ناشناختی است، ولی‌آنچه مامی‌بینیم ازدوحال‌خارج نیست: جهان یك‌جنبهٔ منطقی ویك جنبهٔ غیر منطقی دارد، یاسپرس جنبهٔ منطقـی را آیین روز و جنبهٔ غیرمنطقی را سودای شب می‌نامد. روز روشن است وشب تاریك وپر از پرسشهای بی‌پاسخ.

جهان منطقی یعنـی قلمرو روشنایی پر از گرفتاری‌ها و دشواریهایی‌است‌که جهان لامنطق بوجود می‌آورد. تاریکـی از همه‌سو در روشنایی رخنه می‌کند و با طوفانهـای دیوانه‌وار و آشوبی‌که بوجود می‌آورد، همهٔ‌مارا بسوی ژرفنای عدم و نیستی راهنمایـی می‌کند. با اینهمه آیین روز یعنی منطق روشنایـی می‌کوشد تا براندیشه‌های ما سامان بخشد و از راه دانش و خرد زندگی را زیباترکند، ولی سودای شب کورکورانه بناهای آباد را ویران می‌کند و باهمهٔ نیروی‌خود، بـی‌آنکه هـدف وقصدی داشته باشد، برموجودات می‌تازد وجهان هستی را درهم می‌ریزد. کشمکش میان آیین روز و سودای شب در درون خود انسان هم جریان‌دارد یعنی ازیکسو خرد مارا براه نیکی می‌خواند ولی‌غرایز طبیعی ویرانگری را برما تلقین می‌کند. ما می‌توانیم راه‌خود را برگزینیم، ولی راه سودای شب وتاریکی مخرب هم برای‌ما باز

است و این دوگرایش مانند همزادانی هستندکه پیوسته در درون ما ناظر و مراقب یکدیگرند. انسان نمی‌تواند از آثـار جوهر اشیاء درامان بماند، جوهری کـه ماهیت آن برای ما الی‌الابد ناشناخته خواهد ماند وهرلحظه ما را بامخاطرات اسرارآمیز و مجهول مواجه خواهد ساخت.

فصل دوم

بنیادهای عقاید مانی

اقتباس از رسالهٔ پوئش

ای منادی بزرگ، تو روان مرا
از خواب بیدار کردی!
(از نوشته‌هائی‌که درتورفان بدست آمده)

احکام خــرد و روش‌های نیکوکاری، همــه، یکی پشت سردیگری، بانظم وترتیب ازطریق پیکهای ایزدی برای ما فرستاده‌شده. آورندهٔ این پیام برای مردم روزی از هندوستان بود و بودا نام داشت؛ روزدیگر زردشت بود که از سرزمین ایران برخاسته بود؛ زمانی هم عیسی بودکه روشنائی خدا را به باخترزمین ارمغان آورد؛ واپسین پیام‌آورآخرالزمان، من هستم، یعنی مانی‌که ازمرز وبوم بابل‌می‌آیم.

شاپورگان

آیین مانی سه‌جنبه یا مونهٔ اصلی دارد:

نخست اینکه‌آیین وی‌آیین جهانی است، بحدی‌که مانی معتقد است‌که آیین او تنها آیینی است‌که خواهد توانست همهٔ جهانیان را زیر بیرق خودگردآورد. بی‌شك از روزی‌که این‌جهان آفریده شد، رسولان پیوسته پیامهای ایزدی رابه آدمیان ابلاغ کرده‌اند: رسولانی مانند آدم، شیث، نوح، ابراهیم وبویژه بـودا وزرتشت و عیسی مسیح.

درنظرمانی آیینی‌که وی پیامبرش بودشکل‌نوی از وحی‌هایی است که بر پیامبران نازل شده و مانی پیامبری است که به‌نوبهٔ خود پیوند میان خدا و آدمیان راتأمین می‌کند. مانی برای عیسی مقام ویژه‌یی درمیان پیامبران قائل است و خود را از حواریان وی می‌داند. ولی همهٔ ادیان گذشته را ناقص می‌دانـد و معتقد است که هرکدام ازآنان حاوی بخشی کوچك یابزرگ از حقیقت کل‌است، حقیقتی‌که پس از مدت کوتاهی چهره‌اش تغییر کرده و فروغ‌نخستین را ازدست‌داده است. دایرهٔ گسترش‌هرکدام از این دین‌ها از بخش محدودی ازجهان‌فراتر نرفت. بودائی‌گری به هندوستان، مزداگرایی به‌ایران وآئین ترسایی به باخترزمین اختصاص یافته‌است.

مانی می‌گوید که وی آخرین حلقهٔ زنجیر وحی‌ها و پیامبر آخرالزمان و واپسین پیامبران است.

درکتاب شرعیات مانی‌که به‌زبان چینی ترجمه شده، مانی خود راپیامبر هزارهٔحوت می‌داندکه آخرین‌هزارهٔ عمرجهان‌است.

مانی خودرا پاراکلت یا فارقلیط می‌خواند. مانی معتقد بوده‌که دانش‌وی دانش‌کامل‌است وتنها طریق بیان وتوجیه‌کامل‌و قطعی‌همهٔ پدیده‌های عالم‌است، درحالی‌که پیام‌های‌پیشین هرکدام بخشی ازنور دانش را دربردارد، واین نور درزیر پرده‌ای تیره از رازها و چیستان‌ها و استعاره‌ها پوشیده شده و بدون تفسیر و تعلیم فارقلیط به‌مرحلهٔ کمال نخواهد رسید.

تعالیم مانی حاوی همهٔ تعالیم گذشته است ولی از همهٔ آن تعالیم در راه شناسایی جهان دورتر می‌رود. آموزش‌های مانـی مانند آموزش‌های پیشین براثر وجود مرزهای جغرافیایی محدود نمانده است.

مانی می‌گفت اخگر امیدی که در گفته‌های وی موجود است خاور و باختر را روشن خواهد کرد و پیام وی در همه‌جا و با هر زبانی شنیده خواهد شد. جامعه‌های باستانی‌هرکدام درمیان‌افراد و نژادی معین ویا درمنطقهٔ جغرافیایی محدودی از زمین تشکیل شده است، ولی جامعهٔ مانوی جامعهٔ‌عظیمی در قلمرو زمان‌خواهد بودکه سراسر جهان را دربرخواهد گرفت. مانی می‌گوید: جامعهٔ من درهمهٔ شهرهای جهان سازمان خواهدیافت ودرهمهٔ کشورها شناخته خواهد شد.

جنبهٔ دوم این مانی جنبهٔ جهانـی و جنبه تبلیغـی آنست. مانوی‌گری خود را تنها دین‌راستین همهٔ جهانیان فرض می‌کرد، و تبلیغ وترویج آن‌را وظیفهٔ دائمی هرمانوی می‌دانست. مانی مانند سن پل پیوسته در سیر و سفر بود و خود را خدمتگزار دین خدا وپیشوای دعوت به‌زندگی ودعوت به رهایش مـی‌دانست. از این رو شاگردان مانی با پیروی از استاد همـه پیك و پیامبر خروه‌خوان (برخوان) بودند. هر مرد مانوی سخنران و خطیبی خستگی‌ناپذیر بودکه باید همیشه و همه‌جا مردم را به بیداری و رهایش دعوت‌کند؛ هر عضو (برگزیدهٔ) این جامعـه رهرو و ره‌نشین سرگردانی است‌که آنچنانکه به‌وی دستورداده شده، باید پیوسته در سفر باشد و اصول عقاید او را به مردم تعلیم کند و آنان را به‌سوی حق رهنما باشد.

آرمان مانویان سیر وگشت وتصرف جهان‌است. ودر کتاب مانوی به‌زبان چینی‌که معروف به جامع مانویك است وشادروان پلیوت نشر کرده، به‌کسانی که بدون احراز ضرورت درگوشه‌یی تنها می‌نشینند، گروه بیماران گفته شده است. مانی بالعکس از

گروه برگزیدگانی که نمی‌خواهند همیشه دریك محل مقیم باشند و می‌خواهند دائماً درحال راه‌پیمائی باشند، تجلیل می‌کند. می‌گوید این‌دسته‌که جزایمان استوارخود جنگ‌افزاری در دست ندارند، باید همه جا بروند تاجانوران درنده ودشمنان کینه‌توز خود را وادار کنند که به‌کنامهای خود پناه برند واز سرراه‌آنان دور شوند.

درنتیجهٔ پیش‌گرفتن این روش، گسترش وپراکندگی گروه مبلغان مانوی عجیب بوده: این آئین درباختر از میانهٔ سدهٔ سوم به‌بعد درکشور مصر درمیان گروه ترسایان، وهمچنین درمکاتب فلسفی غیر ترسایی آنجاگسترش یافت. مانوی‌گری به‌فلسطین و رم رسید. چنانکه درسدهٔ چهارم دین‌نو در همه‌جا مستقر شده ودر همه‌جا وضع موجود را تهدید می‌کرد. در افریقای شمالی در سالهای ۳۷۳تا۳۸۲ مانوی‌گری سنت‌اوگوستین‌رابخود جلب‌کردو سپس درآسیای صغیر ویونان وایلیری وایتالیا وشاید درکشور گل (فرانسه) واسپانیا گسترش یافت.

ازنظر زمان هم‌آئین مانی قرن‌هادرخاور وباخترپایدارماند. در دورهٔ ساسانیان با وجود همهٔ فشارهائی‌که برآن وارد شد، مانوی‌گری ازمیان نرفت ودر پایان حکومت ساسانی الهام‌گر دین مزدك شد.

درسدهٔ دهم میلادی ریاست مذهبی ازبابل به‌سمرقند منتقل شد ودردرون قلمرو اسلام هم‌اندیشه‌های مانوی در عرفان‌اسلامی و اندیشه‌های زنادقه تأثیرگذاشت. درماوراءالنهر مانویت‌بخوبی پیشرفت‌کرد، ودرخراسان مانویان‌متعصب‌دین آوریه یادیناوریان نامیده می‌شدند وزمانی خودرا پیروز وموفق می‌دیدند.

درسدهٔ ۷ گروه مبلغان، هنگامی‌که راه‌کاروان‌رو ــ کاشمر ــ کوچا ــ قره‌شهر دوباره دائر شد، به‌سوی خاور پیشرفت‌کردند. در سال ۶۹٤ یکی از زعمای مانویان در دربار امپراطور چین‌دیده شد. امپراطور آزادی اجرای مراسم مذهبی را برای‌آنان تأمین

کرد (چینیان آیین مانی را، دین مومونی Momoni مـی‌گفتند)، پادشاهان بعدی به‌آنان اجازهٔ تأسیس معبد دادند. درسال ۷۶۳ تنی‌چند از روحانیان مانوی، خاقان اویغورها را به‌دین خودجلب کردند. دراین‌کشور، یعنی‌کشوراویغورهاتاسال ۸۴۰که قرغیزها دولت اویغور را منقرض کردند، دین مانی دین رسمی اویغورها بود. بااین همه‌حتی پس ازآن دوران، تاروزی‌که چنگیزخان همهٔ مانویان و غیـر مانویان را تارومارکرد، دین مانـی در منطقهٔ کان‌چه‌ئووکان‌سو وخوچو درشرق‌تورفان ودرواحهٔ ختن دینی‌زنده وپویا بود. درخودکشورچین، با اینکه خاقان‌های اویغور از آن پشتیبانی نمی‌کردند «آیین روشنایی» درکنار تائویئسم وبودیسم بصورت جامعه‌های سری درمناطق فوچه‌ئو و فوکین تا پایان‌قرن ۱۴ وشاید دورتر زنده بود. دین مانی آنچنانکه پایه‌گذار آن‌گفته بود از خاور تا باختر یعنی از اقیانوس اطلس تا اقیانوس آرام گسترش یافته بود ودرحدود ۱۱ سده دوام‌آورده بود.

***

دین مانی دینی جهان‌گیر بود. پیروان اومی‌بایست در راه گسترش وتبلیغ آن‌کوشا باشند، ولی افزون براین دوجنبهٔ این دین‌کتاب هم بود. مانی‌که گواه اختلافات و تناقض‌ها در میـان پیروان ادیان باستانی بود، خواست دین‌خود را ازاین‌گونه خطرها دورنگاه دارد وازاین جهت عقاید وشرایع‌خود راخود نوشت و بدست بازماندگان سپرد.

جامعهٔ راستی یعنی جامعهٔ مانوی را مانی برروی‌هفت‌کتاب بنیادکرده است. وهموگفته‌است‌که متن کتاب‌های وی‌قطعی است. هیچ‌دبیر ونسخه‌بردار نباید هیچگونه تغییری در آن بدهد. مانی در این‌کتاب‌ها درکمال وضوح وروشنی دانش جهانی‌کامل وعاری از هرگونه ابهامش رابه‌ودیعت سپرد.

و اینك فهرست کتابهایش:

۱) شاپورگان، به‌زبان پهلوی
۲) انجیل زنده یا جاویدان
۳) گنجینهٔ زندگی
٤) پراگماتیا (حاوی، یاجامع، کتاب اعمال)
٥) کتاب رازها
٦) کتاب دیوها

بیشتر این‌کتابها یا رساله‌ها به‌زبان سریانی ویازبان‌آرامی خاوری نوشته‌شده‌است. احتیاط‌های مانی رویهمرفته مؤثر بود. یعنی دراصول‌عقایدش درسده‌های بعدی‌دگرگونی‌های مهم‌پیش نیامد، ولی‌بااین‌همه‌پیروان وی‌پس ازدرگذشتش‌کتابهایی جعل کرده و به‌استاد نسبت دادند مانند «کفالایا» (فصول) که به‌منظور ترویج دین مانی نوشته شده‌بود وآثار دیگر ازقبیل نیایش‌ها و مواعظ وتاریخ‌های جامعهٔ مانوی و یاعبارات خستوانی‌وغیره‌ولی هیچکدام ازاین نوشته‌هاپایه‌های اصلی‌دین‌وی‌رامتزلزل‌نکرده‌اند.

روزگار درازی تنها منبع اطلاعات موجـود دربارهٔ مانـی نوشته‌های مخالفان دین وی بودکه بمنظور رد وجرح عقاید مانی نوشته شده‌بود. ولی کشفهای بسیار مهم سالهای آخـرسدهٔ ۱۹ و آغاز سدهٔ ۲۰ درمنطقهٔ تورفان وترکستان‌چین، ودرکان‌سو و در غارهای نزدیك‌تون ـ هونگ[1] وهمچنین نوشته‌یی که درفیوم (۱۹۳۱ در مدینهٔ مادی) بدست‌آمده‌مدارك بسیار استوار واصیل در اختیار پژوهندگان گذاشت. این مدارك، که عبارت از کتابها ونوشته‌های پوسیده باتجلید ونقاشی‌های زیباست هنـوز کاملا خوانده نشده است.

بخش‌مهمی‌ازاین نوشته‌هامتأسفانه به‌زبان اصلی‌نویسندگان آن بدست ما نرسیده، بلکه بیشتر ترجمه‌هایی است به‌زبان چینی

1– Tuen–Huang

یا ایغوری، یا به‌یکی از زبان‌های ایرانی (سغدی، پارتی، پارسی) در ترکستان و یا به‌زبان قبطی درمصر.

نکته‌یی که باید متذکر شد اینست‌که نوشته‌ها و عقاید مانی به چندین زبان تألیف و ترجمه شده است و اهمیت این نکته ازاین نظر است‌که کیش مانی بسیار زود جنبهٔ جهانی پیداکرده است. دو عامل مؤثر این گسترش تبلیغ وکتاب بوده است.

از مجموع این نوشته‌ها خواننده تصور خواهدکردکه دین مانی یك نوع دین ترکیبی[2] بوده است. خود مانی گفته است‌که: نوشته‌ها و عقاید خردگرایانه و مکاشفات و رمزها و سرودهای جامعه‌های مقدم برمن، همه درآیین خردی‌که من پیامبرش هستم گرد آمده. آنچنانکه چشمه‌ها وجویبارها به سوی رودی سرازیر می‌شوندکه همه آب‌ها را برمی‌گیرد، کتاب من همهٔ نوشته‌های کهن را حاوی است. نتیجه این‌گردهم آمدن، آیین خردی است‌که برای نسل‌های‌گذشته ناشناخته بوده است.

این‌نظر را سنگ‌نوشتهٔ کریتر در شهر پارسه تأیید می‌کند وی می‌گوید ایران درسدهٔ ۳ جایگاه ادیان‌گوناگون بود، یهودیان، ترسایان، گنوسیان، نصاری وبوداییان همه به‌آنجا رومی‌آوردند.

مانی از بودا تناسخ، از زردشت دوگـرایی و از ترسایان ظهور فارقلیط ونقش عظیم مسیح را به وام‌گرفته. با اینهمه نظام اندیشهٔ مانی، تلفیق ادیان مختلف وعاریت‌گـرفتن راه و رسم‌های‌گوناگون نیست. آنچه مانی می‌خواست دست یافتن به حقیقتی بودکه مجرد وکلی باشد، تاجایی‌که بتوان آن حقیقت را به اشکال‌گوناگون بیان‌کرد وبه اوضاع محیط‌ها وتعالیم دور از یکدیگر تطبیق داد و به نحوی‌که وحیی راکه بر وی نازل شده بتوان به‌قالب‌های مختلف ریخت بی‌آنکه ماهیت اصلی‌آن خدشه‌دار شود. بااین ترتیب عناصر هندی و ایرانی وترسایی، دردین مانی

2— Théosophie synchretiste

بمنزلهٔ اجزاء ترکیب‌کنندهٔ دین وی می‌باشند وسیمای جامه‌یی را پیدا می‌کنند که پیامبر آن با تعمق وژرف‌بینی اندیشه‌ها، خود را باآن پوشانده است.

پوئش، عقیده داردکه برای تعریف مانوی‌گری واژه گنوس از هر واژهٔ دیگر مناسبتر است. مانی دوران جوانی خود را در میان‌گروه‌گنوسی‌های مغتسله (= تن‌شویان) گذرانده، خود مانی اذعان داشته‌که با عقاید دوتن ازگنوسی‌های بزرگ آشنا بوده (باردیصان ومارسیون=ابن دیصان ومرقیون) وبه‌مکاشفهٔ گنوسی نیکوته دسترسی داشته است. اندیشه‌های مانی با جنبهٔ عرفانی (گنوسی) ارتباط داشته و وی را باید ازگنوسیان شمرد.

گنوس‌چیست؟معنای‌واژهٔ‌یونانی‌گنوس، شناخت=عرفان است، گنوس شناختی است‌که سراسر آن جستجوی رهایش است، جستجویی‌که آدمی را وادار به شناختن خودش می‌کند وازاین راه خدا و همهٔ موجودات را به وی آشنا می‌کند و در نتیجه رهایش را برایش ارمغان می‌آورد. آری، مانوی‌گری عبارت است ازآیینی که می‌خواهد معرفتی‌راکه رهانندهٔ‌انسان‌است به‌آدمیان یاد بدهد.

مانوی‌گری مانند همهٔ فرقه‌های عرفانی (گنوسی) زاییدهٔ دلهره‌یی‌است‌که وضع‌انسان درجهان، دربردارد. انسان‌اندیشمند درمی‌یابدکه وضعی‌که آدمی درآن قرارگرفته عجیب وتحمل‌ناپذیر و بی‌شك بد است. انسان درك می‌کندکه روح انسان اسیر جسم است وجسم اسیرجهان است، که همهٔ پدیدارهای آن بابدی آمیخته شده است. بدی‌که آدمی را پیوسته تهدید می‌کند وآلوده‌اش می‌سازد. با اینهمه انسان دنبال رهایش می‌گردد. ولی اگر انسان می‌تواند این‌نیاز رایعنی نیاز رهایش رادرك‌کند ومی‌خواهد روزگاری‌که خودش به خودش تعلق داشت و از اصل خود دور نیفتاده بود، دوباره بیابد وآزاد بشود وبه حدکمال پاکی برسد، باید نتیجه‌گرفت‌که آدمی بالاتر از محیطی‌است‌که درآن زندگی

می‌کند و با اندام خود وزمان خود و جهان خود بیگانه است. به‌عبارت دیگر انسان مانند نی‌ای‌که از نیستان بریده شده، می‌نالد وچون از اصل خود دور افتاده می‌خواهد روزگار وصل را باز بیابد). در اینصورت وضع فعلی آدمی سقوط آدم است (هبوط)، و باید دید چگونه وچرا آدمی مانند کبوتری از اوج آسمان‌ها به حضیض ذلت افتاده.

حال‌که انسان خودراشناخت ویا بازشناخت ودریافت‌که در این‌جهان بیگانه است ناچار درمی‌یابدکه خدانیز دراین‌جهان بیگانه است. آری‌خدا، خدایی که سراسر نیکی وراستی است مسلماً این‌جهان پر از رنج و دروغ را نساخته ونخواسته است، اومسئول وضع این جهان، و موجودات مادی آن نیست، مانی با این مقدمات ناچاراست بگوید که بساط آفرینش راکه ما می‌بینیم موجود دیگری‌که پست‌تر ازخدای بزرگوار است، وشاید هم دشمن و معارض خدا است بوجود آورده‌است، مانی مانند همهٔ‌گنوسیها به‌مرحلهٔ وجود دوبن می‌رسد: یك بن‌خدای بزرگ‌است‌که سراسر نیکی است وبن یاخدای‌دیگری‌که‌قادر وقاهر وآفریننده وسازندهٔ بساط زندگی است.

باز مانند همهٔ گنوسی‌ها مانی‌باین نتیجه می‌رسدکه شناختن خود وخدا متضمن رهایش است. شناخت خود عبارت ازبازشناخت خود است. یعنی جستن ویافتن وبدست آوردن «من» واقعی‌که درنتیجه آمیخته شدن باجعل که نتیجهٔ آمیخته شدن جسم با ماده است. (گنوسیس، و اپی‌گنوسیس) درآیین مانی شناخت خود عبارتست ازتصاحب بخشی ازنوری است که در نهاد آدمی است، نوری‌که ریشهٔ آسمانی دارد وبااینکه اکنون بحال‌زاری افتاده پیوند خود را باجهان بالا نبریده است.

این نکته مهم است که مانی معتقد است که خداو روان هردو ازیك اصل هستند وروح یاروان بخشی ازخدااست. یعنی جزیی از خدا به‌زمین آمده وباجسم وماده وکالبدتیره بدن پلیدی‌هایش

آلوده شده. بااین‌حال ما می‌دانیم‌که خدا بخش‌های الهی را که اکنون اسیر است ورنج می‌برد، فراموش نکرده وروزی خواهد رسیدکه خدابخش نوررا برخود خواهد خواند وانسان بمرحلهٔ اتحاد خواهد رسید. بااین ترتیب رهایش انسان درواقع رهایش خداست. یعنی خدا روزی رهانده و رهاینده خواهد شد، وانسان دراین نقش شریك خواهد بود.

آن بخش ازانسان که باید نجات یابد روان آدمی است و رهاینده هوش وخردآدمی است. (به‌زبان یونانی این‌بخش نووس Nous (نفس؟) وبه‌زبان ایرانی شمالی مانوه‌مد Manuh–Med نامیده شده است).

این بخش ازآدمی بخش برین آدمی است که شناسایی ازآن حاصل می‌شود و مظهرآن فرستاده‌های روح‌القدس‌اند، و به سخن دیگرنوس، خدا با جنبه‌های فعال وروشنگر و رهاینده‌اش است.

فصل سوم

گنوس یا عرفان غربی

۱
مقدمه

آئین مانــی از گنوس یعنی نوعــی عرفان کــه درجهان باختری کمی پس ازمرگ مسیح شیوع یافت متأثر شده است، بـیان و تلخیص عقیده یا عقاید گنوسی آسان نیست زیرا که گنوسیان پیشوایان متعدد داشته وهرکدام ازآنان عرفان رابه شکل ویژه‌ای تعریف نموده‌اند. اساس گنوس وصول به مرحلهٔ شهود است، یعنی آدمی باید براثر ریاضت وکوشش درراه تزکیهٔ نفس، و آزادکردن آن از هرچیزی‌که رنگ تعلق می‌پذیرد به مرحلــه‌ای برسدکه بتواند با مکاشفه ورؤیت باطنی ناپیداهای جهان را ببیند ودرك کند، این نوع آشنایی باجهان عرفانی را دانشمندان و حکمای یونان یکی ازراههای وصول به‌مرحلهٔ یقین دانسته‌اند وبرای بیان برخی ازمطالب زبان عرفان رابکار برده‌اند.

زبان عرفان غربی یعنی گنوس واصولی که بـر روی آن پایه‌گذاری شده بقدری پیچیده است‌که دریافت آن بـرای‌کسی که سالك آن طریقت نیست دشوار است. تصور می‌رودکه برخی ازراه ورسم های تصوف وجنبه های عالی آن باگنوس بی‌ارتباط

نباشد، آنچنانکه طریقت های عجیب دیگر مانند حروفیان وحتی یـزیدیهـا را می‌تـوان با پـاره‌ای از شعب افـراطی گنوس ارتباط داد.

گنوسیها به شعبه‌هـای چنـدی تقسیم شدند و پیشوایانی که مهمترین آنان سیمون افسونگر وبازیلید ومارسیون وولانتن ومارقوس بوده‌اند گروهی ازآنان هم به نام های افسیت یعنی مارپرستان وگنوس تربیعی (درمقابل تثلیث، این گروه به‌چهار خدا قائل بودند) وکارپوکراسین‌ها، عقاید عجیب وغریب دربارهٔ بساط آفرینش داشتند.

۲
بحثی در بارهٔ گنوس

دربارهٔ گنوسی‌گـری[1] ستون‌رانسیمان[2] می‌گوید: پـدران کلیسا[3] که به‌دقت وژرف‌بینی خوگرفته بودند دربارهٔ برخـی از مسائل مربوط به علوم الهی دچار تردید بودند، و مدت مدیدی پاسخ روشنی به‌یکی از اساسی‌ترین پـرسشهای مربوط به الهیـات نتوانستند بدهند. پدران‌کلیساکه همـهٔ هم خودرا صرف آثـار بازخرید انسان پس ازگناه نخستین کردند، هرگز دربارهٔ ریشهٔ این‌گناه نیندیشیدند.

جهانی‌که ترسایان سده‌های نخستین درآن زندگی می‌کردند جهان امپراطوری روم بودکـه درآن خونریزی و هوس‌رانی و بی‌تکلیفی حکمفرمابود، و رویهمرفته محیط نفرت‌انگیز وپلیدی

1— Gnocisme 2— Steven Runciman

۳ـ پدران کلیسا گروهی از متکلمان عیسوی بودندکه کوشش می‌کردند دین‌مسیح‌را بااصول خرد تطبیق دهند.

بود. گروهی ازمردم می‌گفتند باید ازخود پرسید کــه پلیدی چگونه به جهان آفرینش راه یافته است، واگر آفرینندهٔ جهان و مدبرحال جهانیان خداست، پس چرامجاری احوال‌پیوسته برخلاف رضای آدمیان سیر می‌کند. سازندهٔ زمین وآسمان اگر قــادر مطلق وبخشنده ومهربان است، چرا اجازه داده است اینهمــه بدی در قلمرو او رخنه کند. پاسخ ایــن پرسش را گنوسیان تاحدی می‌دادند، اندیشهٔ گنوسی منحصراً برمبنای وجود شر در جهان بوجود آمده است.

بدعت‌گرایان دین‌مسیح وفیلسوفان، پیوسته ازخودمی‌پرسند که منشأ شرچیست وشرچگونه بوجود آمده؟ کلیسا معتقدبودکه پاسخ این‌پرسشهارا دین‌مسیح داده‌است، ولی‌گمراهان‌یعنی‌کسانی که به‌گفته‌های مسیح ایمان ندارند ازدرك معنای آن عاجزند، و نتیجهٔاین عدم توجه، قبــول اصل دوگرایــی است. گنوسیها نخستین گروهی بودند که به آنان نیکولائیت می‌گفتند. مؤسس این گروه کشیشی‌بود به‌نام نیکلاکه معتقد شد سازندهٔ گیتی خدا نیست بلکه دمیورژ[4] است‌که به‌معنی معمار (مهراز) بــکار رفته است. این عقیده، اشکال گوناگونی پیداکــرد ولی در اساس یکنواخت بود ودر امپراطوری رم بدست گنوسی های بــزرگ مانند والانتین وبازیلید و مرقیون گسترش یافت.

راه‌حل گنوسی‌ها برای توجیه وجود شر درجهان این‌بود که جهان مارا خدا نساخته است، زیرا خدای پدر، وجوهر نخستین درپشت طبقات آسمانها درمکانــی دور ازما وجهان ماجای دارد. در سلسله مراتب موجودات برطبق پندارهای گنوسی، ائون[5] ها بلافاصله پس ازخــدا جای داشتند، ائون‌هاکــه با امشاسپندان زردشتی قابل قیاس بودند همه ایزدانی بودندکه گنوسیها دربارهٔ آنان سخنان گوناگون می‌گفتند. والانتین معتقد بودکه ائون ها

4— Demiurge 5—Eons

موجودات مجرداند ونامهایی مانند خاموشی، خرد، و راستی به آنان می‌داد. نام‌خداوندبزرگ آبیم[6] بودکه به‌معنای ورطه‌است. خداوند وائون‌ها دستهٔ پلروم[7] را تشکیل می‌دادند، که مفهوم‌از جهان‌کامل بود، گنوسیها می‌گفتند جهان ما براثر سقوط در درون پلروم بوجود آمد، وسقوط نتیجهٔ کنجکاوی یاهوس یکی از ائون‌ها بود.

ازاین نابسامانی که هوس، عامل آن بود تراوش[8] جدیدی بوجود آمدکه نتیجهٔ آن پیدایش جهان هستی بود. ولی برای وصول به معمار جهان یعنی دمیورژ مراحل مختلف باید پیمود. هرکدام ازفرقه های گنوس برای دمیورژ معنی ومکان ویژه‌یی را قائل بودند. برخی او رایك ائون ساقط می‌دانستند، گروهی اورا با یهوه، خدای یهودیان یکی فرض می‌کردند، یهوایی‌که برطبق گفته های سفر پیدایش دنیا ومافیها را بوجود آورد. ولی بهرحال دمیورژ خدارا اصلا نمی‌شناخت ویا هماورد و رقیب او بود.

گنوسیها معتقد بودندکه در قلمرو آفرینش انسان مقامی عالی دارد، زیرا که بخشی ازاخگر خدایی دردرون او جای دارد. معلوم نیست این روشنایی چگونه به درون آدم راه یافته، آیا خدای بزرگ چنین خواسته، یایکی ازائونها دراین کار مداخله کرده معلوم‌نیست. بهرحال وظیفهٔ خدا اینست‌که خود را به موجودی‌که آسمان بار امانت را به‌دوش وی‌گذاشته بشناساند، تابه آزادی ذرات نوری‌که دردل آدمیان اسیر است کمك کند. خدا به این‌منظور عیسی رابه‌این‌جهان فرستاد. گروهی از گنوسیها عیسی رایکی ازائونها می‌دانند. عیسی نمی‌توانست آدمی واقعی باشد، وجزو دستگاهی‌که دمیورژ آفریده قلمداد گردد. او صورت آدمی داشت ولی بهرحال‌موجودی ایزدی بود.

6– Abîme 7– Plerum 8– Emanation

واژهٔ Gnose بمعنای عرفان است ولازمهٔ ورود به‌این حلقه نجام تشریفات سیر یا سرسپردگی[۹] بود که ضمن‌آن عارف به رمزهای گنوسی آشنا می‌شد. گنوسیها برای گروه خود سه‌مرحله قائل بودند. درمرحلهٔ نخستین روحانیان[۱۰] بودندکه سرشار از وجود خدا بودند ورهایش آنان ازطریق آشنایی بااسرار عرفان به‌آسانی میسر بود. درمرحلهٔ بعدی نفسانیان[۱۱] بودندکه کمی از نور خدا دردل آنان بود وشرط رهایش آنان نیکوکاری بود. در مرحلهٔ واپسین جسمانیان[۱۲] می‌آمدند که‌اثری از روشنایی خدا درآنان نبود ودرنتیجه سرنوشت آنان ازخاك برآمدن ودر خاك شدن بود.

سازمان اصلی گنوسی تاحدی مرهون اقدامات مرقیون یا مارسیون بود. گنوسیها بزرگ معمولا فیلسوف بودند، ولی مرقیون کلیسایی تأسیس کرد که سالهای بسیار پایدار ماند و اندیشه‌های گنوسی توسط آن‌درجهان پراکنده شد.

مارسیون از سدهٔ سوم‌ببعد کلیسای خودرا تأسیس کرد ولی از بحث دربارهٔ ائون‌ها صرفنظر کرد. مارسیون معتقد بود که جهانی که ما می‌بینیم ودرآن زندگی می‌کنیم جهانی است پراز جور وستم‌کاری، دراین جهان اصل کیفر وپاداش که هردومتضمن بیدادگری است حکمفرماست.[۱۳] آسمان‌مقرآفریدگار جهان مادی یعنی مهراز یا معمار بزرگ است که همان یهوه منتقم وسختگیر تورات است، ولی خدای راستین مظهر لطف ومهربانی است، که همیشه بوده وخواهد بود. وی عیسی مسیح را برای مبارزه با یهوهٔ سفاك برروی زمین فرستاد. مارسیون ازقرن عظیم میان

۹- Initiation کشایش راشایدبتوان‌بجای‌سرسپردگی بکاربرد (گشایش ورهایش)

10— Spirituels 11— Psychiques 12— Materiels

۱۳- منظور اینست که پاداش خوبی در مقابل خوبی نوعی خرید و فروش است و کیفر بدی‌ها هم‌خودیك‌نوع بدی‌دیگری‌است‌که قانون را دستاویز قرارمی‌دهد.

پیام کتاب عهد عتیق یعنی تورات که سر تاپا مکر وکید وقهر و انتقام ووعید است بامحتوای کتاب عهد جدید یعنی انجیل که سرشار ازمهر ومحبت وعشق است تعجب می‌کرد، ونمی توانست تورات راکتاب خدا وخدایی راکه درآن کتاب معرفی شده است حدای واقعی بداند وحتی رهایندهٔ آخرالزمان را هـم بصورت قهرمانی شمشیر بدست وخونریز نمی‌پذیرفت.

مارسیون تضادی راکه میان دوگفتهٔ منسوب به خدا وجود داشت، مایه آیین خود قرار داد. وی ازگروه دوگرایان بود، ولی دوگرایی او شکلی خاص داشت: یعنی نیکی وبدی را درمقابل هم نمی‌نهاد، بلکه دادگری وبخشایندگی را معارض هم می‌دانست. اومی‌گفت که جهان آفرینش شاید برطبق آیین عدل وداد ساخته شده ومظهر بدی مطلق نیست، ولی بهرحال باید به آغوش خدای بخشنده ومهربان پناه ببرد، باید ازاین جهان بگریزد. گرایش بر زهد وترك دنیا ضرورت دارد. او جهانیان رابه چند طبقه تقسیم‌کرد میان برگزیدگان وگروندگان وناباوران فرق گذاشت. مارسیون لذات این جهان رااصل پلیدی ها می‌خواند. پیروان مارسیون اگر غسل تعمید دیده بودند می‌بایست از زناشوئی پرهیز کنند، ولی شمارهٔ این دسته بسیار اندك بود و گروندهٔ عادی مکلف به‌رعایت این اصل نبود.

مارسیون تعالیم کتاب عهد عتیق را رد کرد و در میـان انجیل ها فقط انجیل لوقا ونامه های سن پلSt. Paul را پـذیرفت، و انجیلی برای خود وپیروانش پرداخت‌که همهٔ آثار یهودی‌گری ازآن حذف شده بود.

عقاید مارسیون بتدریج درمیان پیروانش تغییرماهیت داد و تبدیل به‌دوگرایی خشن‌وقطعی گردید. درآغاز سدهٔ سوم موضوع بحث پیکار میان خدای عادل وخدای نیکوکار بود. خـدای عادل سرانجام تبدیل به‌خدای بدیها شد وبیگانهٔ نیکوکار یعنی خدای

خوب دشمن خدای بدیهایعنی شیطان تلقی شد، شیطانی‌که بعقیدهٔ آنان اینجهان را آفریده است.

بعدها پیروان مارسیون کار را بجائی رساندندکه‌گفتندکه اگر یهوه دشمن خدای بزرگ است، دراین صورت کسانی‌که در کتاب عهد عتیق یعنی تورات بصورت مردمان پلید و گناهکاری معرفی شده بودند چون ازگروه دشمنان یهوه بودند باید آنان رانیکوکار تلقی کرد. درنتیجه گروههائی تشکیل شد که قابیل برادرکش رامحترم داشتنــد وبه فرعون‌که تــورات مدعی بــود خداوند بخاطر رهایی یهودیان ازاسیری، وی وهمهٔ سپاهیان و پیروانش راغرق‌کرده است تصدیق تقدس دادند. همچنین‌ساکنان شهر سدوم راکه تنی چند ازآنان گناه کرده وبه کیفر آن شهری طعمهٔآتش شده بود تقریباً در ردیف شهیدان درآوردند. ماری‌که می‌گویند حوارا باافسون وفریب وادار به نافرمانی کرد موجودی بسیار دوست داشتنی شد، زیرا همو بودکه آدم وحوارا به سوی درخت علم راهنمائی کرد، وفرق میان زشتی وزیبائی بر آدمیان آموخت وکار بجائی رسید که میان پیروان مارسیون جمعی پیدا شدند که مارپرست بودند و «افیست» نامیده می‌شدند. وبااینکه مارسیون به پیروان خود زهد وتقوی را توصیه کرده بود. این گروه آنچنانکه گفته می‌شد دست به کارهای ناشایست می زدند و بعید نیست که این نسبت ها پرهم بی‌بنیاد نبوده است. شاید این شایعات برای آن دربارهٔگنوسیها پراکنده شدکه مردم معتقدند مراعات قواعد زهد کامل محال است ومدعیان زهد وتقوی چون به خلوت می‌روند آن‌کار دیگر می‌کنند.

افسونگری وتوسل به‌جادوهم درمیان‌گنوسیها شیوع داشت واشکال عجیب به خود گرفت واعتقاد به دیوان وغولها بانام های باور نکردنی درردیف عقاید مارسیونیها یا مرقیونیان درآمد. درمورد تشریفات مذهبی هم اهمیت غسل تعمید بیشتر شد وکار بجائی رسیدکه تعمید مقدمهٔ مرحلهٔ فناءفی‌الله برای آنان گردید.

گروههای فرعی مرقیونی دیری نپائیدند، ولی این عقاید که بنظر کسانی‌که خود پیرو عقایدی مشابه بانام های دیگر و راه ورسم‌هایی‌که‌گذشت‌زمان برایشان مأنوس جلوه‌می‌داد، بودند، عجیب بنظر می‌آمد ولی بااینهمه دردوران ظهور خود بطورعادی پیروانی پیدا کردند.

خوشبختانه بشر آنچنانکه مانویان معتقد بودند، پاره‌یی از نور خدارا در درون خود به امانت دارد، ودرنتیجه تأثیر سخن باطل باهمهٔ قدرت ونفوذی‌که می‌تواند بدست بیاورد، جاودانی نیست وبشر درتکاپوی نافرجام خود درراه وصول به حق شاید روزی به‌آن دست یابد. عقاید مارسیون وآدم پرستی وخانه‌پرستی وسنگ‌پرستی و مرده‌پرستی‌ممکن است دراوضاع‌خاصی‌گسترش پیدا کند، ولی چون رؤیاهای شب بادرخشش خورشید بامدادی پایان می‌پذیرد واثرآن جز درگوشه های ضمیر آدمی بسر جای نمی‌ماند، شاید روزی فرارسد که حقیقت آشکار گردد و بشر ازاین‌گونه‌گمراهی‌ها رهایی یابد.

اکنون بایددیدکه ریشهٔ دوگرایی درآیین‌مرسیون درکجاست. رانسیمان می‌گوید: دلیل‌مسلمی برای اثبات این‌اصل‌که مارسیون روش دوگرایی رادر جایی غیراز آیین مسیحی آنچنانکه درسوریه رواج‌داشت جسته‌باشد دردسترس نیست ولی‌نمی‌توان ازوجـود دین زردشت دربخش خاوری جهان یعنی درایران و تأثیر آن بکلی غافل‌بود.

آری درمرحلهٔ اول‌می‌توان مدعی‌شدکه مارسیون خود مبتکر این اندیشه بوده و از دین مسیح (با تعبیرات ویژهٔ خود) الهام گرفته، ولی نباید فراموش کردکه دین زردشت در آیین هـای یهودیان وترسایان هم‌تأثیر بخشیده است.

در سدهٔ دوم مسیحی یکی از پیشوایان نامدار دیـن مسیح یعنی بردیصان یا ابن‌دیصان اندیشه هایی را رواج داد که مسلماً باآیین دوگرایی زردشت پیوستگی داشت. زادگاه بردیصان شهر

ارس بودکه می‌توان، هم درردیف شهرهای سوریه بحساب‌آورد و هم‌جزو ارمنستان یا بین‌النهرین دانست.

بردیصان می‌گفت که درآغاز کار خدا وپنج عنصر جاودانی باهم زندگی می‌کردند وهم‌آهنگی میان‌آنان حکمفرما بود، عناصر پنجگانه عبارت بود ازروشنائی درخاور وباد درباختر، آتش در نیمروز وآب درشمال وتاریکی که دشمن بود در ژرفنای گیتی جا داشت. سپس پیش‌آمد نابیوسیده‌یی اتفاق افتاد ودرنتیجه گیتی دچار آشوب گردید و تاریکی ها از اعماق ظلمت بسوی روشنایی روی آوردند. عناصر روشن خدا رابه کمك خواستند. خداوند به کمك شتافت و تاریکی را به جایگاه فعلی‌اش پس فرستاد وبا عوامل آمیخته‌یی که ازاین یورش برجای مانده بود جهان وجهانیان رابوجود آورد. بردیصان برعکس مانویان معتقد بودندکه زاد وولد چیز پسندیده‌ایست، زیراکه به این ترتیب ارواح جدیدی بوجود می‌آیدکه به قلمرو روشنایی وارد می‌شوند. بردیصان موفق به تأسیس مکتبی نشد، روش او روش مرد دانشمند بود نه مبلغ دین، ولی اصولی که تعلیم می داد در مانی تأثیر بخشید.

رانسیمان می‌گوید: «امروزه همه‌کس مانی را در بیرون مرزهای ترسایی‌گری جای می‌دهند.» مانی‌ایرانی بود، زادگاهش ایران بود، درکشوری که دین رایج آن زردشتی گری بود دین خود را آشکار ساخت، ودر همانجا خود مانی هم می‌گفت که بودا و زردشت وهرمس وافلاطون وعیسی همه حامل پیام خدا برای آدمیان بودند. ولی برخی‌ازنویسندگان باستانی مانند سنت‌افرم[۱۴] مانی رادر جرگهٔ بدعت گذاران دین مسیح جا می‌دهند. آنچه مسلم است این است که مانی دوگانگی عوامل مؤثر درجهان یعنی روشنایی وتاریکی وچیزهای دیگری ازمارسیون وزردشت‌اقتباس کرده، ولی خود رایکی از حواریون مسیح می‌دانسته است.

14– Ephreme

۳
ریشهٔ گنوسیسم

گنوس، شناسایی حقیقتی است‌که در فراسوی جهـان محسوس جای دارد، دیدنی است ولی نه بادیدهٔ تـن، قابل درك و لمس نیست زیراکه همواره درمحیطی رازآمیز و دوردست غـوطه‌ور است. درنظر گنوسیان این حقیقت دردل جهان محسوس جـای دارد و نیروی محرکهٔ هستی است.

دریك متن گنوسی چنین آمده‌است: پایهٔ عقیدهٔ ماشناسایی خود ماست یعنی دانستن آنچه‌که هستیم وآنچه‌که شده‌ایم، ازکجا آمده‌ایم وبه‌کجا افتاده‌ایم وبه‌کجا می‌رویم واز ماچه‌گناهی‌سرزده است‌که باید بازخریدشود، چگونه زاده‌می‌شویم ومی‌میریم وچگونه ازنودیده به‌هستی می‌گشائیم. درمتن‌دیگری آمده‌است: شناختن آدمیزاد سرآغاز کمال است وشناخت خدا پایان آن...

این حقیقت درماوراء محسوسات به صورت مجموعه‌یی از اندیشه‌ها مجسم‌می‌شود که مظهری‌از نیروهای کیهانی گردانندهٔ زمین وزمان است. درنظر گنوسیهااین نیروها عبارت ازموجودات الهی، دیوان، پریان، فرشتگان وقهرمانان افسانه های پیش از دوران مسیح ودوران خود او هستند. برای شناختن این عوالم علوی باید از نهاد ویـژه مـاورای محسوسات بشر سود جست. سازمان دادن و بکار انداختن ایـن خصیصه انسان را بـرای شناخت حقایق معنوی به مرحله‌یی می‌رساندکه‌انسان تبدیل به روحی پاك ومجرد می‌گردد. راه‌وصول به‌این عوالم‌ازیکسو حال جذبه‌است وازسویی دیگر خود واقعیت‌جهان است‌که از راه الهام یا وحی، خود رابه انسان می‌شناساند. درهمهٔ ادوار جهان باستان این نوع دانش‌مورد توجه مردم بوده وپژوهندگان به‌افسونگری‌و یا جستارهای همانند آن‌برای‌راه یافتن‌به‌اسرار فراسوی‌نیروهای

روحانی‌که ازجهان وانسان برتر هستند متوسل می‌شدند.

گنوسیسم پدیده‌ای ثابت نبود، بلکه حدود وثغورآن پیوسته درحال تحول وتغییر بود ودرنتیجه پس ازمدتی افسانه‌های قدیم و انواع تشریفات مــذهبی بدایرهٔ معلومــات‌گنوسی افزوده شد. به‌این طریق عقایدمذهبی‌وعلمی ژرف‌که چکیده‌یی ازالهام‌خدایی بوده وتنها ازراه‌کوشش وسرسپردگی می‌شد به‌آن‌پی‌برد، توأم با سیروسلوك ویژه این‌طریقت، گنوس نامیده می‌شد.

هنگامی‌که یونانیان با خاورزمین آشناشدند وبناهای عظیم مصر وبابل را دیدند وبه‌فرهنگ چندیــن هزارساله وکهن‌آنان پی‌بردند، خودرا موجوداتی بی‌مقدار دیدند وبرآن شدندکه با تعمق دراندیشه‌های مذهبی این ملتهابه‌دانش واقعی‌آنان پی‌ببرند و راهی‌راکه باافسانه‌سرایی وعقاید مذهبی خودپیش‌گرفته بودند باراه ملتهای‌کهن‌تر منطبق سازند. درنتیجه خاور وباختر هردو در یکدیگر تأثیر بخشیدند. یونان خاورزمین‌کهن را الهام‌بخش خود دانست وازسوی دیگرکیش‌های خاورزمین هم‌همه ازیونانیان تأثیر پذیرفت وسیمای دانش‌های نهانی پیداکرد.

تورات دراسکندریه بدست یهودیان متأثر ازفرهنگ‌یونانی، قیافهٔ یونانی‌پیداکرد. انجیل‌های چهارگانه‌که به‌زبان‌یونانی در جهان یونانیان ترجمه ویانوشته شده‌بود پراز مطالب عرفانی‌شد. هنگامی‌که مسیحیان وپدران کلیسا دیدند که‌گفتارهای مسیح‌در دریای گنوس‌گرایی‌غرق‌می‌شود واکنشی‌بوجود آمد ونهضتی در مقابل گنوسی‌هــا تشکیل‌شد. زیراکه ترسایان متوجه شدندکــه گنوس ازهمه نوگرایی‌های دینی‌خطرناکتر بوده است.

پدران کلیسا معتقد بودند که این روش زاییدهٔ اندیشه‌های یونانی است، خودحکیمان یونانی هم معتقد شدندکــه گنوس از فلسفهٔ‌کهن یونان زاییده شده است. فلوطن می‌گفت‌که در دین ترسایی گروه‌های متعددی بودندکه از فلسفهٔ‌کهن یونان اقتباس‌ـ هایی کرده بودند. فرفوریوس نامهای زیادی را بــرمی‌شمارد و

می‌گویدکه تنی چند ازآنان الهامات زردشت را عرضه می‌کردندو آنان را «زستورین» می‌نامیدند. او مدعی بودکه فلوطن مردم را با فریبکاری سرگرم‌کرده وگفتهٔ وی‌مبنی براینکه افلاطون به جوهر حقیقت پی‌نبرده بوده‌است اشتباه است. می‌گوید من‌که فرفوریوس هستم برضد اوستا مطالبی نوشته‌ام ومدعی‌شده‌ام‌که این کتاب، کتاب مجعولی است‌که پیروان‌این عقیده برساخته‌اند و منظورشان اثبات این مطالب است که عقاید آنان از گفته‌های زرتشت‌سرچشمه می‌گیرد. بهرحال میان شاگردان وی‌گنوسیهایی وجود داشتند، و می‌توان‌گفت‌گنوسی گرایی فرزند ناخلف فلسفهٔ یونان بوده‌است. ولی پیشوایان گنوسی منکر این‌مطالب بودند و به‌گفته‌های خودلباس خاورزمینی می‌پوشاندند. دراین مورد می‌توان‌گفت‌که گنوسی‌ها تابع فلاسفهٔ یونان بودندکه همیشه رنگ مشرق‌زمین به گفته‌های خود می‌دادند. دانشمندان این روزگاران روی‌هم‌رفته متمایل به‌این بودندکه‌اساس اندیشه‌های گنوسی را درکیش‌های خاورزمین بیابند. پاره‌یی ازدانشمندان امروزی بابل رامادر مشرب عرفانی دانسته‌اند، گروهی یونان‌را ترجیح داده‌اند وجمعی دیگرایران را میهن وزادگاه افکارحکیمان نخستین دانسته‌اند. برخی نیزدورتر رفته وهندوستان رابه‌عنوان مادر همهٔ این افکار معرفی‌کرده‌اند. از این نوشته‌ها می‌توان استنباط کردکه گنوسیها خود را به زردشت می‌بستند و ریشهٔ گفتارهای خودرا در عقاید وی جستند.

لایزگانگ[۱۵] مؤلف کتاب گنوس می‌گوید آنچه از مجموعهٔ عقاید گنوسها می شناسیم نمی توان آنرا تنها به یك دین شرقی منسوب‌دانست بلکه گنوس از ادیان زیرین: یهود، ترسایی، زردشتی‌گری و دین یونانیان و دیگر ادیان خاوری اقتباس‌هایی کرده است. لایزگانگ می‌گویدکه برخلاف پاره‌یی از شرقیان‌که

15— Leisgang

دین خودرا پنهان نگاه می‌داشتند وحاضر نبودند حتی یك واژه به نوشته‌های مقدس خود بیفزایند و یااز‌آن‌کم‌کنند، یونانیان همواره راه را برای پذیرفتن‌کیشهای خاوری بازگذاشتند. اشتر بابلی را استارته‌کردند، وهرمس خودرا با ثوت[۱۶] مصری یکی دانستند. یونانیان‌که به افسانه‌های خود معانی فلسفی ژرف می‌دادند، برای آن افسانه‌ها هم تعبیرات و تأویلات دور و دراز قائل‌شدند. پوزیدونیوس[۱۷] که دیودور ازاونقل‌می‌کند معتقد بود که خدای یهودیان همان چیزی است که فرقهٔ رواقیون، حکمت جهانی می‌نامند.

پلوتارك نقش ایزیس و ازیریس (خدایان مصری) را با گفته‌های فیلسوفان یونان تطبیق‌کرد. فیلون عیسی را بالوگوس (کلمه) منطبق دانست. ولی یونانیان درحقیقت نتوانستند به‌کنه کیشهای شرقی پی‌ببرند و بجای اینکه ازاین کیش متأثر بشوند، خود درآنها تأثیر بخشیدند. ظاهر اصول عقاید شرق را از باطن آن جداکردند و اندیشهٔ یونانی را جانشین اندیشه‌های پیچیده و نامفهوم شرقی ساختند. یونان چیزهای زیادی از خاورزمین یاد گرفت، ولی همیشه یونانی‌گری را محور اصلی این فراگرفته‌ها ساخت و فرآورده‌های مذهبی خاورزمین را به شکل یونانی عرضه کرد. درنتیجه‌یونانی، زبان‌جهانی‌شد تاحدی‌که‌یهودیان‌اسکندریه ناچار شدند تورات را به یونانی ترجمه‌کنند.

می‌توان‌گفت‌که دراین دوران بخشی از مواد رفرم اندیشه‌ها ره‌آوردشرق‌بود ولی یونان واندیشهٔ یونانی به‌آن‌شکل می‌داد و خود شرقیان دراین‌کار با یونان همکاری می‌کردند واندیشه‌های خودرا با طرز اندیشه وطرز کار یونان تطبیق می‌دادند.

16— Thot 17— Poseidonius

۴
اندیشهٔ گنوسی

ریشهٔ اندیشه‌های گنوسی حال جذبه وشهود است که چشم دل را بازمی‌کند ودرهمهٔ فرقه‌های عرفانی اثری از آن دیده می‌شود. این دیداری‌که از راه چشم دل حاصل می‌شود جوهر اصلی اشیاء را به ما نشان می‌دهد، و این طرز درك حقیقت درنظر اقوام قدیم یکی از سرچشمه‌های اصلی معرفت است.

قدما به‌این برخورد نام مکاشفه می‌دادند. قلمرو این معرفت ادیانی بود که برپایهٔ رموز واسرار بنا شده بود و همهٔ حکمای یونان در مواردی‌که به بحث از عوالم فراسوی محسوسات می‌پرداختند، اصطلاحات میسترها یعنی اسرار را بکار می‌بردند.

تشریفات میسترهای باستانی همه به سوی این دیدار (شهود) می‌گروید، جلسات ویژهٔ آنان در زیرزمینها تشکیل می‌شد نمایش‌های رمزی وسماع و روشنایی ومشعل سالکان راه را به مرحلهٔ شهود نزدیك می‌کرد. سالکان در تاریکی راه می‌رفتند و هنگامی‌که روشنایی برآنان می‌تابید تصور می‌کردند که به دیدار آفریننده نائل شده‌اند.

اندیشهٔ گنوسی تنها عبارت از دید جدید و متفاوت جهان نیست، بلکه گنوس (عرفان) به جهانی دیگر قائل است که آن جهان ازجهان علم وحکمت امروزی متفاوت است.

عارفان (گنوستیکها) مردمانی نوگرای بودند، وبنیادگزاران آن دانشمندان وحکیمانی بودندکه آنچه درآن روزگار فراگرفتنی بود فرا گرفته بودند وآنچه دانستنی بود می‌دانستند ودید جهانی آنان با دانشهای آن روزگار چندان ناسازگار نبود. آنان از علم نمی‌ترسیدند، زیرا که دینشان باعلم وخرد آنروزگار ناسازگار نبود. ولی میل داشتندکه از راه اشراق درراه درك حقایق فراتر از دانش وخرد بروند.

سه گروه ازفیلسوفان یعنی افلاطونیان، مشائیان ورواقیان باهم یکی شده بودند وبه مذهب یا کیش جهانگیر خردگرایان رسیده بودند. و دراین سه‌گروه تفاوتها و مشخصات اصلی مکاتب فلسفی محفوظ بود، ولی دراساس جهان‌بینی اختلاف نداشتند. رواقیان که جانشینان هراکلیتوس بودند معتقد به کیهان زنده بودند. درنظر آنان جهان موجودی است زنده وپویا که اندامی وروانی وجانی دارد واجزای این جهان همانند چشم وخال‌وزلف وابروست که درآن هرچیزی بجای خویش نیکوست. درنظر رواقیان، این جهان زاییده می‌شود، مدتی زنده است وسپس می‌میرد، ولی درهنگام مرگ تخم زندگانی نوی رابجهان هدیه می‌کند. ریشهٔ جهان ودگرگونی‌هایش، آتشی است که بمنزلهٔ جان‌جهانی است. (شباهت این گفته با تئوری انفجار نخستین به نام Big Bang که منشأ همهٔ موجودات جهان است جالب‌است).

گیتی برطبق گفتار ارسطو دارای سلسله مراتب شگفتی‌است. درپائین‌ترین درجهٔ موجودات، ماده‌یی بی‌جان‌است‌که چهار عنصر آب وآتش وخاك وباد از آنست. درپلهٔ بالاتر موجودات جاندار واقع شده‌اند. موجودات پائین‌تر علت غایی وجودشان تولید موجودات بالاتر است، بدین معنی که زمین برای گیاه وگیاه برای جانوران وهمهٔ اینها ابرو بادو مه‌و خورشید وفلك برای انسان درکارند. فعالیت نفس نباتی منحصر به تولید مثل وتغذیه است.

جانور آثار حواس دیگری مانند بویایی وشنوایی وپساوایی واشتها وقدرت جنبش وراه رفتن دارد. درانسان نطق Logos بدان افزوده می‌شودکه ازآن راه حیوان ناطق‌می‌گردد، بخش اندیشنده روان انسانی جاودانی است، وبخشی ازآن جنبهٔ خدایی دارد. به این ترتیب مقام انسان از همهٔ موجودات والاتر است و همهٔ طبیعت وخواص آن در او خلاصه می‌شود.

انسان درعین حال هیولی وگیاه وجانور وکلام (عقل) وروح است. وبه این دلیل اوعالم کبیری است که درجرمی صغیر منطوی گردیده است[۱۸] بخشی از انسان جنبهٔ متعالی دارد وبه این دلیل به روح خدا که در مقامی بلندتر وبالاتر از آنچه درنهاد موجودات امانت نهاده شده است نزدیك می‌شود.

انسان بصورت عالم اصغر خلاصه و چکیدهٔ همهٔ عناصر جهان آفرینش است: یعنی اوجسم وروح ونفس دارد ولی باید تصور کردکه بالاتر ازانسان موجودی هست که بار هیولای جسمانی رابه دوش نمی‌کشد. روح درفضا شناور است ولی نفس بالاتر می‌رود و به‌ستارگان یعنی عوالم اثیری می‌رسد. گنوسیها به این ترتیب سلسله مراتبی می‌سازند وبخدا می‌رسند، خدائی که خود همه چیز را آفریده و برهمه جیز محیط است بی‌آنکه خود محاط باشد.

سازمان جهان را آنچنان که گنوسیها وصف می‌کردند نمی‌توان مجسم کرد. آنان پس ازآنکه ازبادها وجانوران‌آسمانی بحث می‌کنند، به‌باد شمال می‌رسندکه از دایرهٔ آتشین ولی تیره برانگیخته شده است. وازآن به وجود شیطان که درمقابل خدا به مقاومت برخاسته، می‌رسند.

می‌گویند: عیسی‌شیطان را ازاین جهان رانده و در دایرهٔ آتش سیاه به زنجیر کشیده است. شیطان ظاهراً شکست خورده ولی هنوز وجود دارد واو در آخرالزمان فرزندی اززنی ناپاك بوجود خواهدآورد که‌دشمن عیسی اوست ودجال[۱۹] نام دارد. وی پس ازآنکه بوجود آمد، عناصر زندهٔ جهان راهم فرو خواهد ریخت و طوفانهای وحشتناك به بار خواهد آورد وخداوند به وی اجازه خواهد دادکه نژاد بشر را یکسره به ژرفنای سقوط رهبری

۱۸ـ اتزعم انك‌جرم صغیر وفیك انطوی‌العالم‌الاکبر.

19— Antéchrits

کند، ولی سرانجام عیسی بردجال پیروز خواهد شد و گناهها شسته خواهند شد و تاریخ جهان بسر خواهد آمد. گنوسیها علاوه بر حکایاتی که نقل همه آنها دراینجا مقدور نیست، به جنبهٔ اسرار حروف و اعداد می‌رسند و با حسابی شبیه به حساب ابجد مسائلی را بزعم خودشان ثابت شده می‌انگارند و برای حروف واعداد خواص عجیب قائل می‌شوند که ظاهراً در علوم خفیه‌اسلامی هم آثاری ازآنها توان دید. شمارهٔ فرقه‌های گنوسی برطبق صورتی‌که لایزگانگ درکتاب خود داده، ازشصب فرقه متجاوز است.

۵

بزرگان گنوسی

از بزرگان گنوسی‌ها باید از شمعون (یاسیمون) افسونگر نام برد. می‌گویند که وی تورات یعنی عهد عتیق را بصورت رمزی تأویل می‌کرد. او همچنین به فرقهٔ دسیته ملحق شد. این گروه مرکب ازسی تن مرد ویك تن زن بودند. آن سی تن مظهر روزهای ماه و زن مظهر خود ماه (سلنه) و یا مانکث فارسی بود. دسیته خودرا قائم می‌نامید (یعنی هستوس به‌زبان یونانی).

سیمون هفده سال پس از مرگث عیسی این پیر را درقیصریه ملاقات کرد وسه روز باوی به گفت‌وگو پرداخت وبه یکی از اصول دین مسیح که می‌گوید: خدای کتاب عهد عتیق خدای واحد ومتعال است حمله کرد. اومی‌گوید: خدایان یا چندین خدا وجود داردکه بالاترین آنان خداوند اکبر واعظم است.

جوهر خدای خدایان‌نیکی ونیکوکاری است. پایهٔ نیکوکاری یانیکی خدا وجود عیسی است ولی موسی وعیسی (برطبق‌گفتار سیمون) خدای راچنان که باید نشناخته‌اند وخلاصه حق معرفت وی را نگذارده‌اند. خدای عهد عتیق بهرحال خدای نیکو کاری

نیست، بلکــه خدای دادگــری است. این خدا خــدایی نامهربان است، جهانی هم که ساخته پراز نقص وعیب است وشر وبدکاری درآن حکومت می‌کند. این خدا راخدای نیکوکار، مأمور ساختن جهان کرده بود، ولی این خدا از اطاعت امر خدا سرباز زد وخود را به‌جای خدای نیکوکاری جا زد.

دراین جهان پراز پستیها وحقارتها، آدمی‌زاده محکوم به رنج کشیدن است روح انسان کار خدای یگانه است ولی مانند اسیری است که راه گریز اززندان را نمی‌یابد. کالبد آدمی که روح درآن اسیر است ازهرتاریکی تاریکترواز هرلجنی سیاهترو پلیدتر است. راه رهایی ورسیدن به خدا، معرفت اوست. خدای ناشناخته خودرا به سیمون و هلن شناسانده. سیمون خــودرا با یهودیان یهودی وبا ترسایان ترسا معرفی می‌کرد ودراین کارتابع سنت‌پل بودکه باهرکسی برطبق آیین وی سخن می‌گفت.

سیمون یکی ازپیشروان گنوس بود. وی درمتن تورات دست برد وسامان نوی به گفته های موسی داد وحتی خودرا مانند حلاج مظهر خدای «زمین و آسمان» و «حق‌مطلق» می‌نامیــد. سیمون مانند بسیاری ازمدعیان رسالت ادعای پزشگی داشت، خود را مانند عیسی طبیب جمله علت ها می‌پنداشت. سیمون معتقد بود که‌آتش اصل آفرینش مخلوقات است. می‌گویــد: آتش شمشیر درخشانی است‌که پیوسته می‌چرخد.

خلاصه‌عقاید بسیارپیچیدهٔ سیمون اینست که: کیهان‌وسپهر موجودات زنده را بوجود نیاورده‌اند، بلکه انسان و موجودات زندهٔ دیگر هستندکه به‌کیهــان منتهی می‌شوند. پرسش اصلی اینست‌که جسم‌چگونه روح می‌شود؟ گنوسی‌ها برای پاسخ ایــن پرسش سروکار باجهان خارجی ندارند، بلکه به اصطلاح‌خودشان می‌گویندکه آدمی درخود فرو می‌رود وازاین راه به روح خود دست می‌یابد. سیمون به خدای کتاب عهد عتیق یعنی تــورات عقیده ندارد، زیراکه می‌گوید: این خدا خدای نیکوکار نیست

بلکه دادگستر است. او دادگستری را عیب می‌داند زیرا که لازمهٔ دادگستری اینست که یك بدی را با بدی دیگر جواب گویند. مانند خدای مخاطب خیام در رباعی منسوب به او:

من بدکنم وتو به مکافات دهی پس فرق‌میان من وتوچیست بگو.

وهرگز نمی‌توان فهمیدکه ازاین دو تبه‌کارکه اولی مرتکب بزه می‌شود ودیگری‌که به‌او کیفر می‌دهدکدام یك ستمکارند. برای این‌که به نقص‌کار این خدا پی ببریم کافیست‌که به جهان‌آفرینش نظر کنیم. سیمون می‌گوید خدائی‌که جهان را آفریده از طرف خدای بزرگ مأمور بوده که جهانی نیکو بسازد، ولی او خودرا جانشین خدای بزرگ کرده وآنچنان جهانی ساخته که آدمیان درآن محکوم به‌رنج بردن هستند.[۲۰]

روح‌آدمی جنبهٔ خدایی دارد، خدایی‌که نیکوکار وناشناخته است. این روح که‌حاوی بهری ازوجود خداست دراین جهان‌اسیر است ودرزندان تن گرفتار، این‌تن که‌روح را دربرگرفته است از تاریکی شبهای دراز بی‌ماه تاریکتر و ازلایی‌کـــه درژرفنای آلودگی‌ها وجود دارد ناپاك‌تر است. انسان یك‌راه بیشتر برای رهایی درپیش ندارد وآن راه‌شناخت خدا وخود خداست، یعنـــی آن خدای ناشناخته‌که خود او وخردش وعلمش در وجـــود سیمون وهلن ظهورکرده‌است.

درکتاب «آپولوژی» ژوستین آمده‌است‌که سیمون در روزگار پادشاهی کلود به‌روم درآمد. دیوان به‌وی‌کمك‌کردند و اوتوانست کارهایی معجزه‌آسا از خود نشان بدهد. مردم اورا خدا دانستند وبرای وی مانندخدایان دیگرمجسمه‌ساختند واورا «سیمون‌پاك» نامیدند. بانویی که نامش‌هلن بود وزمانی به‌روسبی‌گری‌مشغول

۲۰ــ دراینجا شعر نادرپورکه بصورت ناخودآگاه از اندیشه‌های مانوی ملهم شده است به‌یاد می‌آید:

ابلیس ای کشندهٔ پنهانی خدا یك‌شب ز تخت عرش فرومی‌کشم‌ترا

بود جانشین و دستیار نخستین سیمون شد. مناندر مدتی شاگردی سیمون‌کرد ودر شهر انطاکیه گروهی را باشعبده وافسون فریب داد، تاحدی‌که مردم چنین پنداشتندکه وی وسیمون هردوحی و قائمند. وهم ژوستین می‌گوید: هنوزهم‌کسانی هستندکه سیمون را زندهٔ جاوید می‌دانند وانتظار ظهورش را می‌دارند. نویسندهٔ دیگری درجای دیگر می‌گویدکه سیمون به وجودیك نیروی بی‌پایان قائل بود، می‌گوید: این نوشتهٔ من‌که آشکارکنندهٔ یك بانگ ویك نام‌است از اندیشهٔ نیروی اعظم سرچشمه می‌گیرد و به این دلیل کلام من‌مهر خواهدخورد، نهان خواهدگشت، پوشیده‌خواهد شد و به‌جایی‌که ریشهٔ همهٔ کائنات‌را دربرمی‌گیردسپرده‌خواهد شد.

قدرت‌کل درنظر سیمون آتش‌است، ولی نه‌بصورت یکی از عناصر چهارگانهٔ ساده‌آنچنانکه درنظر مجسم‌می‌شود. آتش مانند آب وخاك وباد یك‌طبع ندارد بلکه‌دوطبع داردکه‌یکی‌نهان ودیگری آشکار است. طبع نهانی آتش دربخشهای پیدای آتش نهان‌است و آنچه ازآتش می‌بینیم رمزی از وجود پنهانی وی‌است. ارسطو از این کیفیت به‌عنوان وجود بالقوه وبالفعل تعبیر می‌کنــد. و افلاطون آنرا معقول ومحسوس می‌نامد. سیمون معتقدبودکه‌آتش منشأ وپایهٔ آفرینش مــوجودات است ودلیلش این‌بــودکــه همهٔ موجوداتی‌که یکی ازدیگری برمی‌آیند هوس تولید مثل‌خود را از آتش فرامی‌گیرند. آن‌کسی که‌عاشق‌است ومی‌خواهد آتش‌زندگی راکه درون وی‌فروزان‌است به‌دیگری منتقل‌نماید، می‌گویند در تب‌عشق می‌سوزد. عشق در مرد خون است که‌به‌رنگ آتش‌است و در زن تبدیل به‌شیر می‌شودکه مظهر پاکی وسپیدی است. مرد به‌فرزند جان می‌دهد و زن به‌جنین. سیرگنوسیها، سیری‌نیست‌که از آسمان یالاهوت آغاز شده وبه «من» یانــاسوت منتهــی شده باشد، بلکه از «من» زنده‌آغاز گشته وبه‌گیتی منتهی می‌شود. اگر کسی بخواهد دراندیشه‌های‌امروزی چیزی‌همانندگفته‌های‌گنوسی

بیابد، باید گفته‌های آنان‌را به‌راهی‌که شوپنهاور بازکرده رهبری کند.

شوپنهاور فیلسوف نامدار سدهٔ نوزدهم آلمان پس ازآنکه اراده را دردرون خود می‌جوید همان‌را درجهان خارجی ودردل طبیعت نیز می‌یابد. آنچه راکه شوپنهاور اراده‌می‌خواند، سیمون آنرا نفس‌می‌نامد. نفس برای سیمون مرکز نیرویی‌است‌که زندگی ازآن مانند آب‌ازچشمه جریان می‌یابد. همهٔ این‌عوالم درسرآغاز خود بعدی ندارند ومنجر به‌نقطه‌ای می‌شوندکه همه چیز بالقوه درآن وجود دارد. دراینحال سؤالی پیش‌می‌آید، چگونه این نقطه یا ذره صورت وهیولی می‌گردد، یا جسم ونفس می‌شود؟ چگونه نیرو تبدیل به‌یك شیء مشهود می‌گردد؟ گنوسی بدین منظور با جهان بیرون کاری ندارد، بلکه‌درخود فرو می‌رود و درخود جست‌وجو می‌کند؛ سپس به‌تفاوت میان نفس باروح وفرآوردهٔ آن که‌اندیشه باشد برمی‌خورد. کوتاه سخن‌همه‌کس بالقوه منطقی و ریاضی است، ولی فقط پس ازآنکه استعداد بکار افتاد، انفس آفاقی می‌گردد، یعنی سرانجام هرچه ذهنی‌است‌عینی می‌گردد.

کارناك‌معتقداست‌که‌مارسیون رادرردیف پیشوایان‌گنوسیسم نباید بشمارآورد. طرز اندیشهٔ وی‌گنوسی نیست زیراکه وی از تفکر عرفانی پرهیز دارد، ومردی خردگرای است ودر مباحث الفاظ از استعاره گریزان. همو متتبعی‌است‌که خداشناسی‌رابر پایهٔ‌کتاب‌مقدس پایه‌گذاری می‌کند، وازاینکه بافلسفه‌ها وکیشهای دیگر تماس یابد اظهار نفرت می‌کند. وی رهبر هیچ فرقهٔ غیرمذهبی نبوده، بلکه کلیسایی بوجود آورده بودکه بزعم خودش تنهاکلیسای راستین بود ودرآن کلیسا بودکه وی رابا گنوستیکها در یك ردیف‌گذاشته‌اند. حتی وی راگذشته ازسیمون افسونگر بزرگترین دین‌آور مسیحی می‌دانستند. ولی‌جهان‌بینی وی ازنظرگاههای تاریخی‌که اظهارکرده ونیز طرزاندیشهٔ وی دربارهٔ تورات بااندیشه‌های گنوستیکها موافق‌درمی‌آید ومی‌توان

گفت‌که مارسیون بی‌آنکه خود بخواهد به‌پراکندن گنوس وعقاید گنوسی کمك‌کرده‌است. بنحوی‌که بسیاری ازعقاید گنوسی را نمی‌توان جزبه کمك‌فلسفهٔ دینی مارسیون دریافت.

مارسیون درشهرسینوب در ایالت پنطس از مادر زاد. پدرش اسقف‌کلیسای محل بود. مردی دانشور بود، ولی‌چون از عقایدی جانبداری می‌کردکه بیشتر مردم قبول نداشتند، پدرش وی‌رااز جامعهٔ مسیحی‌طردکرد. وی سپس به‌آسیای صغیر رفت ودر آنجا مورد بی‌مهری ارباب دیانت قرارگرفت. پس ازآن به‌رم رفت و درآنجا انجیل جدید خودرا نوشت ونظریات خودرا بنام «آنتی‌تز» منتشر ساخت، سپس نوشته‌های خودرا به‌کشیشان عرضه‌کرد. البته درآنجا گفته‌های وی‌رد شد.

مارسیون را ازکلیسا بیرون‌کردند زیراکه وی انجیل خودرا انجیل راستین می‌دانست وخود را درردیف مصلحین روزهای نخستین دین ترسایی می‌پنداشت. کلیسائی که‌وی بوجود آوردبا کلیسای‌رسمی به‌رقابت پرداخت. در ۱۵۰ میلادی ژوستین متوجه‌شد که‌کلیسای مارسیون‌درهمهٔ جهان درحال‌گسترش‌است، بطوریکه درقرن‌های‌بعدی‌نیز تاسال ۴۰۰ در رم، فلسطین، قبرس، عربستان، سوریه طرفداران بسیارداشته است.

مارسیون هرتیك یعنی مرتد نامیده شد، زیراکه وی تنها کسی بودکه در مباحث الفاظ به استعاره ومجازوتشبیه معتقدنبود وآنچه را درکتابهای عهد عتیق نوشته شده واژه به واژه معتبر می‌دانست.

نیچه درجایی گفته‌است: «به‌آسانی‌می‌توان به‌این‌نکته پی‌برد که ترسایی‌گری حس درست‌کرداری و راست‌گفتاری را تقویت نمی‌کند. کسانی‌که درنوشته‌های کهن به‌بحث می‌پردازند، هرگز از تأویل وتفسیر مطالب گوناگون (وگاهی‌بی‌سروته) که‌دراین کتابها نوشته شده متعجب نمی‌شوند، زیراکه اصل کارشان‌براین پایه است‌که بگویند من‌راست می‌گویم زیراکه درکتاب خداچنین

گفته شده‌است. وآنچنان در راه اینگونه تعبیر و تفسیرها افراط می‌کنند که کسی که معتقد است که الفاظ برای معانی ویژه‌یی وضع شده‌اند، باید بخندد ویا خشمناك شود واز خود بپرسد که چگونه می‌توان این معانی را ازاین واژه‌ها استنباط کرد. مردان این‌آیین درطول سده‌ها با الفاظ بازی‌کرده وخواسته‌اند ثابت‌کنند که تورات منحصراً کتاب یهودیان نیست، بلکه ازآن ترسایان نیز هست. برای اینکه روش‌های متناقض تورات کهن رابا انجیل نو یکی بدانند به‌تعبیرات دور ودراز وتفسیرهای دور ازعقل دست یاخته‌اند...

مارسیون ازتفسیر وگویاندن چیزی‌که مرادگوینده نبوده پرهیز داشت. مارسیون چون بگفتهٔ خود باور داشت و دروغ را وسیلهٔ مشروعی برای اثبات عقیده نمی‌دانست، کلامش درنفوس تأثیر بسزایی داشت. وی نامه‌های سنت‌پل راسرچشمهٔ اندیشهٔ خود ساخته بود؛ ولی‌هرگز درآن‌گفته‌ها معانی‌ومقاصد باصطلاح مالایرضی صاحبه قرارنمی‌داد وبه‌الفاظ ومعانی‌آشکار آنهاتوجه داشت. مارسیون چون از تفسیرگریزان بود به تناقضی‌که میان گفته‌های یهودیان وترسایان وجود داشت پی‌برده بود وهمو می‌گفت: انجیل مسیح‌درس عشق ومهرورزی ودلسوزی می‌دهد ولی تورات پیروان‌موسی معتقدبه‌یك‌نوع دادگستری سخت‌گیرانه و دژآهنگ بوده‌است. عیسی خدای مهرورزی ودلبستگی به‌آدمیان است ولی تاریخ‌گیتی آنچنانکه درکتاب عهد عتیق آمده‌است ازآدم گرفته تاعیسی‌یك‌فاجعهٔ ضداخلاقی و نفرت‌انگیز است. آفریدگار و طرازندهٔ این‌جهان خدایی‌است‌که جهان‌بدین پلیدی راساخته و خودنیز ازجهانی‌که ساخته بهترنیست، این جهان در واقع رقت‌بار وکراهت‌انگیز است دراین صورت محال می‌نماید که عیسی‌فرزندچنین‌خدایی باشد. آفریدگارتورات بیرحم‌وسنجش‌گر است. مارسیون نتیجه می‌گرفت‌که عیسی نمی‌تواند فرزند چنین خدایی باشد اوفرزند خدایی‌است‌که مظهرنیکی‌است. این خدارا

مردم نشناخته‌اند واوهم نسبت به‌این جهان بیگانه‌است، وجود و صفات وی همانندیی بااین جهان ندارد.

ازاین نظرگاه، تورات جنبهٔ کتاب مقدس بودن را برای ترسایان ازدست‌می‌دهد، زیرا این‌کتاب‌ازخدای‌بخشنده ونیکوکار ومهربان بی‌خبراست. پس پیشگوییهای مزامیر داوود وگفتار دیگر رسولان یهودی‌که ترسایان آنها را همچون مدرکی برای حقانیت دین‌خود نشان می‌دهند، استوار نمی‌نماید. مارسیون معتقد است‌که یحیی تعمیدگر آخرین پیغمبر یهودیان‌است ولی عیسی باگفته‌های خود مطالب‌عهد عتیق راتکذیب‌کرده وبه‌عالمان دین ودبیران وفریسیان اعلان جنگ داده است. عیسی گناهکاران را بخود خواند، درحالی‌که‌کسانی راکه خود رابیگناه وپرهیزکار می‌دانستند ازخود میراند. عیسی گفته‌است‌که پسر پدررامی‌شناسد ولی کسانی‌که پیش ازوی آمده‌اند ازخدای دیگری سخن گفته‌اند. مارسیون می‌گوید: هنگامی‌که‌عیسی می‌گوید درختی‌که سرشتش تلخ‌است درباغ بهشت‌هم میوه‌بد می‌دهد ودرخت‌خوب میوهٔ‌خوب می‌دهد، نتیجه‌اش این‌است‌که خدای عهدعتیق‌که پدید آرندهٔ‌شرها و بدیها است جز بدی‌که جزو سرشتش بوده چیزی نیافریده و درخت نیکی پدر عیسی است‌که نیکوکاری لازمهٔ نهادش است.

اینکه‌گفته‌اندکه‌رخت‌نو را وصله‌کهن مزنید ویاشراب تازه‌را درخمره‌های عتیق‌مریزید، معنی‌آن‌اینست‌که توراتقدیم‌نمی‌تواند پشتوانه وتکیه‌گاه دین‌نو قرار بگیرد. مارسیون درنوشته‌یی‌به‌نام «آنتی‌تز» می‌خواهد ثابت‌کندکه آنچه عیسی آورده باآثارگذشتگان هیچگونه‌بستگی ندارد، ریشه‌اخلاق‌عیسوی درخاك پوسیدهٔ‌مذاهب قدیم‌نیست. دین ترسایی ارمغان خداوندی است که بااین‌جهان و بدیهایی‌که درآن ریشه دوانیده بیگانه‌است. رهایش‌انسان بدست خدایی انجام خواهدشدکه رویهمرفته باآدمیان سروکار ندارد.

مارسیون‌می‌گویدکتاب‌عهدعتیق‌مجموعه‌یی ازدروغ‌پردازیها نیست، بلکه سرگذشت دردناك واندوهبار وملال‌انگیزجهان‌است

واین سرگذشت به‌پایانش نزدیك‌شده وحتی معنی رهایش همین است‌که خدای‌عهدعتیق‌شکست خورده‌است وخداوندنیکی برجهان پیروز خواهد شد.

اگر گفته‌های مارسیون را درست بدانیم وهمهٔ پایه‌های اسرائیلی دین‌مسیح را مخدوش بپنداریم دین‌مسیح دینی بی‌بنیاد وبی‌شالوده خواهد بود واینکار به‌آن مانند است‌که‌کشتی را از لنگر جداکنند.

یکی از پایه‌های دین مسیح و شاید ادیان دیگر بشارتها و پیشگوئیهایی است‌که آمدن‌رهانندگانی را در ادوار آینده نوید می‌دهد. ظهور عیسی‌ناصری براین پایه استواربودکه یهودیان انتظار ظهور نجات دهنده‌یی را پیوسته داشتند واین نکته‌در کتابهای‌یهود مکرر آمده‌است. ولی اگر بناباشدکه‌کتابهای یهود اعتبار خودرا ازدست بدهد، دراین صورت برای‌دین‌عیسی اساس وپایه‌هایی وجود نخواهد داشت. مارسیون می‌گوید: عجیب‌است وحیرت‌انگیزکه ازانجیل بالاتر نمی‌توان‌آورد وکسی‌نیز نمی‌تواند، همانند آنرا بیاورد. بعقیدهٔ وی‌انجیل وخود عیسی ظهوری‌است بکلی‌نابیوسیده ونو، که‌کسی‌ازآمدن‌آنهاخبر نداده‌بود. وجودعیسی اثر مهرخداوند نسبت به‌آدمیان است، بی‌آنکه آدمی شایستگی خاصی داشته باشد ویا انتظار چنین رحمتی رابکشد. عیسی فرستادهٔ خدای بیگانه است.

وجود مارسیون تأثیر بسزایی درکلیسای ترسایی ودرگنوس بخشید. مارسیون‌بودکه اندیشهٔ پیوندکتاب‌عهدعتیق‌یعنی تورات را بااندیشهٔ عهدجدید مطرح ساخت. اونخستین‌کسی است‌که انجیل‌ها ورساله‌های حواریان رابا قوانین رسولان‌پیشین معارض دانست. کلیسا این‌اندیشه را پذیرفته وبا بزرگداشت‌کتاب عهد جدید، خودآنرا تأیید‌نمود. ولی‌گفتهٔ‌مارسیون‌راکه خدای‌یهودیان سازندهٔ این‌جهان ودشمن‌عیسی‌می‌باشد رد کرد: عیسائی‌که پسر خدایی‌است ناشناخته ولی مهربان، درست‌آنچنانکه‌گنوسیها خدای

خوبی را درمقابل خدای بدیها مجسم می‌ساختند. در مبارزه‌یی که میان بینش‌یهودی و بینش یونانی درگرفته بود، کلیسا به‌کمک تورات‌آمد و بـرای خدای‌یهـودیان در هزاره‌های بعـدی نفوذی روزافزون درجهان غرب تأمین‌کرد. کلیسا درسهای فراوانی از مارسیون فراگرفته ولی درموضوع تـورات تغییر عقیـده نداد، یعنی بینش پطرس بر بینش‌پل غلبه کرد.

والنتین برجسته‌ترین روحانی‌ورئیس‌مکتب‌گنوسی‌گری‌بود. وی دریونان دیده بجهان‌گشود. در دوران فرمانروایی امپراطور آدرین درشهر اسکندریه علم آموخت (۱۳۸ـ۱۱۷م). آدرین در نامه‌یی وضع مصر را درآن دوران بدین شکل وصف می‌کند: «از آدرین به‌سرویانوس سلام. درمصری‌که آنهمـه ازآن برای مـن ستودی من‌ملتی یافتم سبکسر، نا استوار، که با بادی به‌هرسویی رانده می‌شوند. پرستندگان سراپیس درآنجاکیش‌ترسایی دارند، و اسقف‌های دین ترسایی سراپیس را پرستش می‌کنند. بیشتر کشیشان وسامری‌ها ستاره‌شناس وفال‌بین وفریفتار هستند.»

والنتین ازمصر به‌روم‌رفت وچون بیان‌دلکشی داشت درآنجا شهرتی بدست‌آورد. سپس ازکلیسا برید واز رم بیرون رفت. سپس به‌قبرس رفت ومکتبی درآنجا بنیاد نهاد. از وی اثری‌چندان زیاد برجای نمانده ولی پدران کلیسا دربارهٔ اصول عقایـد او سخنان بسیارگفته‌اند. ولی این‌سخنان همه باهم متناقض‌اند واز این‌رو می‌توان دریافت‌که شاگردان والنتین نظریـه‌های مختلف داشتند. یعنی هرکدام ازآنان عقیدهٔ شخصی خود را به والتین نسبت داده است.

اساس عقاید والنتین رمزی وعرفانی‌است. هیپولیت می‌گوید: «والنتین مدعی شدکه روزی‌کودکی نوزاد را دید. از وی پرسید توکیستی؟ وی‌درپاسخ گفت: من‌کلمـه هستم.» درشعری‌کـه از والنتین برجای مانده می‌گوید: «من می‌بینم که دراثیر همه‌چیز با دم‌آمیخته است، من‌می‌بینم‌که درخودهمه‌چیز رادم‌می‌برد. جسم

به‌روح وابسته است، روح را هوا می‌برد، هوا بـه‌اثیر وابسته است، ومیوه‌ها ازدل خاك برون می‌آیند، کودکی خردازرحم خارج می‌شود.»

جهان‌بینی والنتین همانند جهان‌بینی بازیلید است، درقلهٔ قلمرو زندگی روح‌پاك جای دارد، یعنی خرد، درزیر آن دم یانفس است، درزیر آن‌فلك اثیر، سپس هوا، بعد ماده، بعد انسان.

۶
افیت‌ها

واژهٔ افیت[21] از افیس می‌آیدکه بمعنی مار است. مار موجودیت اسرارآمیزی درمیان فرقه‌های گنوسی دارد. علت‌اینکار اینست که گنوس به‌مذاهب سری باستانی مرتبط می‌شودکه درآن بـرای مارنقشهای‌گوناگون‌قائل‌شده‌اند. می‌گفتندداقیانوس (اوسیانوس) مانند ماری عظیم‌جهان را دربر می‌گیرد. ماری‌که‌دم خود را گاز می‌گیرد مظهر همهٔ گردشها یاشدن‌ها ودگرگون شدن‌هاست‌که با وضع دوگانهٔ خود ازجزئی به‌کلی می‌رود ویـا ازکلی به‌جزیـی برمی‌گردد. مارحیوانی است‌وابسته‌بجهان‌ناپیدا. مار مظهر نفس است، وهم مایهٔ ارتباط انسان باخدا است.

مار جانوری‌است روحانی وانسان هنگامی‌که می‌میرد روانش بمانند ماری از اندامش بیرون می‌خزد. مار یکی ازمجموعه‌های فلکی‌است، مار لویاتان Leviathan نیـز هست‌که در تورات بمنزلهٔ روح پلید آمده است. مار حوا را دربهشت فریب داد. چوب موسی تبدیل به مار شد... به‌این ترتیب‌که مار می‌توانست ازیك سوی کلام خدا و ازسوی دیگر مظهر اهریمن باشد.

افیت‌ها فرقه‌های گوناگون دارندکه بحث وبررسی دربارهٔ

21– Ophite

اندیشه‌ها وعقاید هریك ازآنان سخن رابه درازا می‌کشاند واز موضوع گفتارما بیرون است. شاید گفتن این‌نکته مفید باشد که در میان گروهی از گنوسیها عشق و رضایت‌هایی که از آن بدست می‌آید پایهٔ اصلی جهان آفرینش است.

گروه‌دیگری‌که ازمیان‌گنوسیها برخاسته به باربلوگنوستیك ها[۲۲] معروفند. اینان به خدایان چهارگانه اعتقاد دارند. نوشته‌های اپیفان باگفتهٔ سنت‌ایرنه‌دربارهٔ افیت‌هاوافسانهٔ‌آفرینش همانندی دارد.

ایرنه‌دربارهٔ مارترستان‌گفته‌است: آنان باربلو رامی‌پرستند، وی درآسمان هشتم وفرزند خدای پدراست. پسر این‌زن یعنی باربلو در آسمان هفتم است وجباری عنید (شکننده‌یی سرسخت) است. او می‌گوید من خدای ازل وابدم وغیر از من خدای‌دیگری وجود ندارد. گنوسیهای پیرو این فرقه برای رهایی از دست این خدای پلیدیها دست به‌کارهای بسیار می‌زنند تا تخم‌بدی را از جهان براندازند. گذشته ازاین عده‌یی پیروان بازیلید را هم جزو گنوسیها محسوب‌کرده‌اند.

بخشی ازگفتارهای بازیلید دربارهٔ هلن است. می‌گویند مردمی‌که پس‌از تناسخهای‌گوناگون درگناه غوطه‌ور شده و در نتیجه به‌پیروان سیمون پیوسته‌اند، سرانجام به‌رهایش نهایی می‌رسند. هلن درسینهٔ خود بذرخدا را همراه داشت واین بذر ریشهٔ همهٔ موجودات زنده است. واکنون او بذر را برمی‌چیند تا به‌خود بذر دهنده باز دهد.

۲۲ــ از باربو ــ الوها Barbhè Eloha (خداوندچهاریادرچهاراست.) به‌این‌گروه نامهای گوناگون داده‌اند، و این چندنام حاکی ازگسترش عقاید این گروه است وجزو پیروان آنان باید فرقه‌های نیکولائیت Nicolaïte فی‌بیونیت Phibionite استراسیوتیك Stratiotique لویتیك Levitiqïte باربوریت Barborite وکودین Codiens رابرشمرد.

بازیلید می‌گوید ما از ارادهٔ خداآنچه دردست‌داریم اینست که‌همه‌چیز را دوست‌بداریم. زیــرا همه‌چیز از اوست وباو باز می‌گردد زیرا هرچه‌هست ازخداست ومربوط به‌خداست. وظیفهٔ دوم انسان اینست‌که طمع درچیزی نبندد. وظیفهٔ سوم اینست‌هیچ چیز رادشمن ندارد وباکسی خصومت نورزد. این‌گروه آنچنانکه اپیفان می‌گوید ازنظر جنسی اشتراك‌کامل دارند ومی‌گویند همه به همه‌باید عشق بورزند تا بذر کلامی یاعقلی محفوظ بماند. در اخلاق ایزیدور آمده‌است هنگامی‌که حواریان پرسیدند آیا بایــد زن‌خواست یا اززناشوئی پرهیزکرد، خدایگان درپاسخ گفت‌همه این سخن را درنمی‌یابند زیراکسانی هستندکه مرد نیستند.

لایزگانگ می‌گویدکه میان گفته‌های‌بازیلیــد و غــزل‌های ریشار دهمل[۲۳] شباهتهایی وجود دارد:

در ژرفناها، خویشتن
را بسنج و
از اعماق خود خبر بگیر.
اما بدان‌که عشق آشوب درون است؛
زیرا آنچه هست،
بر فراز وی نیست،
و برون از وی هم‌نیست،
در خود وی است.
مردی‌که نیروی
بی‌حساب می‌خواهد وزمام سرنوشت
در دست وی است...

***

23— Richard Dehmel

تنها لذتی‌که بمن وفادار ماند لذت‌گیتی بی‌پایان است.
من هرشب با آشفته‌حالی می‌بینم،
که هیچ آفتابی برروی من نمی‌خندد.
شادی زندگی خود زندگی است.
دستهای تو کورند ولی باهمین‌ها باید به‌پیش بروی،
نمی‌دانی بکجا می‌روی، هزاران ستاره درهمه‌جا
و هزاران آفتاب روشنایی خود را بردل ما نثار می‌کنند.

فصل چهارم

مانی‌گری و مسیحیت

۱

پدران کلیسا

باید گفت کـه مکتب اسکندریه در آغـاز کار دین ترسایـی را دشمن می‌داشت وفلوطین بقصد پیکار باآیین جدید مکتب خودرا دایر ساخت. جانشینانش درایـن راه از وی‌پیـروی کردنـد. فوفوریوس معروف به‌صوری (وفات ۳۰٤م) پیرو فلوطین بوده است، واندیشه‌های اورا دنبال‌کرده‌است. یامبلیخوس[1] حال جذبه را فراموش می‌کند وبجای آن الوهیت وافسونگری را بکارمی‌برد. پروکلوس[2] نو افلاطونی‌گری آتن را زنده‌کـرد، ولی ژوستی‌نین مکتب اورا بست. پس ازاین پیش‌آمدها دین مسیح زنده‌ماند و آیینی‌که مسیح وحواریانش بنیادگذارده بودند چنان استوارشده بودکه نه براثر گسترش فلسفه وبی‌اعتنائی دین، ودرنتیجه‌کشتار وتعقیب وآزار، ونه دستورهای امپراتور ژولین از میان نرفت. کشیشان‌مدعی‌هستندکه انجیل دربردارندۀ پایه‌های فلسفۀ شگفتی

1— Iamblixos 2— Proclus

استکه این فلسفه بر اثر مطالعات جانشینان نخستین حواریان گسترش یافت، زیراکه آنان مجبور بودندکه درمقابل استدلالهای استوار فیلسوفان عقیدهٔ به خوارق عادات را پایهٔ گفتار خودکنند و برای‌آن‌مانند یکی‌ازاصول مسلم‌فلسفی، ارزش‌علمی قائل‌شوند.

کسانی هستندکه درهمین سدهٔ اخیر فلسفهٔ ترسایی را دنبالهٔ فلسفهٔ یونان و رم می‌دانند. رنان معتقد استکه مسیح، حکیمی بزرگوار بوده وگفته‌های وی‌التقاطی است از گفتارهای حکیمان قدیم بامشخصات عمومی حکمت‌ترسایی.

میان حکمت ترسایی وحکمت باستانی فرق اصلی دراینست که: حکیمان باستان هرگز دربارهٔ ریشهٔ آفرینش بحثی نکردند، در حالی که مسیحیان معتقدند که جهان آفرینش از عدم Ex-nihili بوجود آمده، درحالی‌که یونانیان و همهٔ فیلسوفان آن زادوبوم گفته‌اندکه: از عدم جزعدم چیزی بوجود نمی‌آید وجهان قدیم است نه‌محدث. ترسایان می‌گفتند: این اصل عین اصل‌علت و معلول است، یعنی هیچ معلولی بی‌علت بوجود نمی‌آید، جزاینکه خدا علت‌العلل است‌وجهان ساختهٔ ارادهٔ آفریدگار آنست. مطلب دیگری‌که‌گفتن آن اهمیت دارد این‌است که ترسایان معتقد به وحی‌والهام بودند ومی‌گفتند که حکیمان باستانی وشاعران‌وجود خدا را ازراه استدلال و استنتاج دریافته‌اند، درحالی‌که ترسایان به‌وجود خدا از راه الهام پی‌برده‌اند.

اصل دیگری که‌ترسایان مطرح می‌کردند، اصل وحدت‌بود. آنان می‌گفتند شاعران وحکیمان باستناد عقل‌نافرجام‌خود، عقاید پراکنده‌یی دربارهٔ خدا پیداکردند، ولی‌ماباپیروی ازایمان‌باصل واحدی قائل شدیم وآن اینست‌که چشمه‌یی که ایمان ما ازآن‌جاری می‌شود منجر به‌عقیدهٔ واحدی در باب خدامی‌شود، درحالی‌که آنان که‌خدارا می‌جویند ودراین سلوك، ره عقل می‌پویند، هرکدام‌راه ویژه‌یی می‌پیمایند وهمه پس از راه‌پیمائی ازهم دور می‌شوند.

تاسین[3] می‌گفت: شما از دانش حکیمان خود چه نتیجه‌ای می‌گیرید جز اختلاف عقیده دربارهٔ مسائل اخلاقی، دربارهٔ اصول آفرینش، دربارهٔ راه ورسم زندگی؟ ولی ایمان به ماکه پیرو دین ترسایی هستیم، یگانگی را به‌ارمغان می‌آورد: یگانگی اصول عقاید، یگانگی اصول اخلاقی، یگانگی قوانین.

تاریخ این شعبه ازفلسفه درحقیقت، تاریخ اصول ترسایی است. پدران کلیسا، پیوسته باحکمت باستانی جنگیده‌اند، اگردر آغاز کار درگفته‌های آنان بحث‌های فلسفی وجود ندارد، در کتابهای سدهٔ دوم، که پدران کلیسا نوشته اند، جنبهٔ فلسفی آشکارتر است. زیراکه پدران مجبور بودند با یهودیان و با «پاگان»ها[4] یعنی طرفداران آیین باستان وبا گنوستیك‌ها مبارزه کنند. آبه‌داینو نویسندهٔ‌کتاب «تاریخ فلسفه»که این مطالب ازآن برگرفته شده می‌گوید: گنوستیك به معنی عارف است. در آغاز کار، گنوسیها فیلسوفانی بودندکه دین مسیح را بشکل نیمه‌تمام پذیرفته بودند وکوشش می‌کردندکه الهیات مسیحی راباروشهای فلسفی‌که می‌شناختند تطبیق‌کنند. گنوس به فرقه‌های بیشماری تقسیم شد وبه‌نام‌تأسیس‌کنندگان فرقه‌ها منسوب‌شدند. ولی باهمه اختلافات میان فرق‌گوناگون گنوسیها برسر یك موضوع متفق‌القول بودندکه جهان را خدا نیافریده، بلکه یك موجودی آلهی فرودست‌که از خدا تراوش‌کرده، آفریده است. برخی از دانشمندان عقیده دارندکه اساس‌گنوس رامی‌توان درنامهٔ سنت‌پل به تیموثاوس پیداکرد.

دوران فعالیت پدران ازروزهای نخستین بروزدین ترسایی آغاز شد وتادوران تاخت وتازهای قبایل بربر ادامه داشت.

در دوران نخستین‌که فلسفهٔ ترسایی نخستین‌گامهای خودرا برمی‌داشت بااینکه از واژهٔ فلسفه استفاده می‌کردند، منظورشان

3— Tacien 4— Pagans

ازفلسفه، دریافت محتوای دین وگفته های دینی است، ولی در این نوشته ها هیچگونه استدلال منطقی برای توجیه اصول دین دیده نمی‌شود. جنبه‌های فلسفی بعدها دراین نوشته‌ها به‌صورت جسته وگریخته دیده می‌شود.

۲
پدران اسکندرانی

سدهٔ سوم پیش از میلاد دورهٔ پدران اسکندرانی است. آنان ازحکمت باستانی یونان و روم چیزهایی به وام‌گرفتند. سنت اوگوستین مدیون افلاطون است آنچنانکه مطالعهٔ نوشته های سیسرون اورا بااصول شکاکان آشنا ساخت.

ازسوی دیگر، اصول عقاید پدران کلیسا یکی از منابع اسکولاستیك یعنی علم کلام مسیحی است، کلام عیسوی از تعالیم پدران‌کلیسا الهام می‌گیرد، ولی پیوسته افلاطون را در مد نظر می‌گیرد، یعنی‌گاهی به‌وی استناد می‌جوید یاگفتارهای اورا رد می‌کند. حکمای‌مدرسی‌ازراه سنت‌اوگوستین‌و پدران‌کلیساافلاطون را شناختند.

در خاورزمین، استاد و روحانی را پدر می‌نامند. روزگار درازی واژهٔ پاپ‌که به‌معنی پدر است به‌معنی استاد ومعلم هم‌بکار رفت. به این دلیل نویسندگان کلیسایی در سده‌های نخستین علمای دین راپدران کلیسا نامیده بودند. ومعنای‌آن آموزندگان وعالمان دین بود. پدران کلیسای دوران نخستین بااصول فلسفه چندان آشنا نبودند وکوشش آنها مقصور براین بودکه تعالیم دین‌رابرای مردم‌روشن‌کنند. ولی‌به موازین‌خردمتوسل نمی‌شدند. آنان قواعد دین را با زبان ساده به‌مردم بیان می‌کردند و به‌این دلیل درنوشته‌های پدران‌کلیسا مانند سنت‌کلمان[5]، سنت‌بارنابه[6]،

[5]– St. Clément 6– St. Barnabé

و سنت‌پولی‌کارپ[7]، و همچنین درکتاب «راعی»[8] منسوب به هرمس اثری ازکتابهای مهمی که دراین دوره نوشته شده دیده نمی‌شود: مانندکتاب «تفسیر گفت‌وگوهای میان سنت‌آرخلایی و مانی» وکتابهای «سن‌سی‌پرین»[9] و نوشته‌های کلمان اسکندرانی و اوریژن. پدران سده‌های چهارم و پنجم طرزکار مرتبی داشتند، یعنی اول تشخیص می‌دادند که دربارهٔ چه گفت‌وگو می‌کنند، بعد عبارات را تعریف می‌کردند وصغری وکبری های لازم را می چیدند و بانظامی استوار بیان مطلب می‌کردند وروش راستین را برای کار خود برمی‌گزیدند.

این روش راپدران اسکندرانی می‌شناختند وکسانی‌که پس ازآنان آمدند ناچار بودند که این طرز کاررا فراگیرند. بزرگان این دوره آریوس و فرفوریوس و ژولین آپوستا بودند. در آن دوران مدافعان عقاید مسیحی بیشتر از دوران های دیگر با حکیمان وملحدان وخداوندان قدرت پیکار می‌کردند. این گروه، برای اینکه بتوانند بردشمنان خویش پیروز شوند می بایست اصول دین خودرا سامان دهند وثابت کنند که میان این‌گفتارها هم‌آهنگی هست وبه این دلیل جزئیات را در کلیات مندمج می‌ساختند.

پدران آن دوره اگر نتوانستند وظیفه‌یی راکه برعهده گرفته بودند درست انجام دهند، کسانی‌که پس از آنان آمدند، بویژه سنت‌اوگوستین، توانستند اصول عقاید آنان را تکمیل‌کنند. در دوران سنت‌اوگوستین کسان دیگری هم بودند، مانند یوحنا خروسوستوم[10] (زرین‌دهان) وجمعی دیگرکه دراین امرکه ترسایان افتخارآمیز می‌دانند شرکت داشتند.

سنت‌اوگوستین که شمه‌یی از احوال وافکار اورا دراین

7— St. Polycarpe 8— Pasteur 9— Saint Cyprien
10— John Chrysostome

رساله بیان خواهیم کرد، هم‌آهنگی میان عقاید مسیحی رابکمال رسانید، عمری باجنگ وگریز سرکرد وگفته‌های فیلسوفان را به عقیدهٔخود ردکرد. برای سیاستمداران، کتاب «شهرخدا» را نوشت ودرمقام رد ملحدان، کتاب تثلیث واختیار را نگاشت. دراین‌کتاب اوگوستین به قیاس دست می‌یازد، ولی ازتوسل به نفوذ سخنان مذهبی نیز صرفنظر نمی‌کند.

سنت‌اوگوستین مدعی است‌که برای آشتی دادن فرقه‌های گوناگون مذهبی می‌جنگد او می‌خواهد به حکیمان بگوید که اگر ازچند روش نادرست دست بکشند آنان نیز به‌حقیقت‌کل خواهند پیوست. ولی اوگوستین فلسفهٔ اپیکور را بهیچ روی پذیرفتنی نمی‌دانست. درهنگامی‌که باملحدان طرف صحبت است می‌گوید که هر اشتباهی حاوی جزیی از حقیقت است، البته حقیقت پوشیده یا حقیقت کاسته شده و کم مایه. ولی همهٔ این حقایق ناقص ویا پنهان می‌تواند درکیش کاتولیکی باهم آشتی کنند و به همزیستی دست بزنند.

اوگوستین گذشته از اینکه می‌خواهد با فیلسوفان، راه سازگاری پیش گیرد، می‌خواهد باصاحبان قدرت نیزهمگام باشد. اوگوستین منکر قدرت دولت نیست، ومفاخری راکه دارندگان مقامات دولتی فراچنگ‌آورده‌اند حقیرنمی‌شمارد. اومی‌خواهد ثابت کند که آسایش مردم درزیر سایهٔ دولت ها مرهون صفات عالیهٔ شهروندهاست. واز اینجا نتیجه می‌گیردکه قبول این پدیده، همین افراد است. واز اینجا نتیجه می‌گیرد که قبول این پدیده خود بخشی از نیروی اجتماعی است، زیراکه تقوی را تشویق می‌کند وفسق وناپارسایی را محکوم می‌سازد.

سنت‌اوگوستین همیشه می‌خواهد پیوند میان پدیده‌ها را روشن سازد. مثلا تاریخ انسان را آنچنانکه در درونش هست با آنچه درتاریخ بنظر می‌رسد مقایسه می‌کند، باین دلیل بایدگفت که اوگوستین درفلسفهٔ تاریخ مقامی ارجمند دارد. بنظر اوتاریخ

بشر و فلسفه‌یی راکه ازآن استنباط می‌شود نمی‌توان بدون دلبستگی بیشتر به انسانها، تدوین‌کرد. سنت‌اوگوستین در اندیشه‌های باطل نیز دنبال آثار حقیقت می‌گردد. در شر همیشه اندکی خیر و در پلیدی اندکی پاکی می‌یابد، بت‌پرستی را از آثار سنت‌های کهن می‌بیند و به این دلیل آنان را بکلی محکوم نمی‌نماید و بطور خلاصه همه‌جا می‌خواهد در رویارویی با بدیها عذری بیاورد و بهانه‌ای برای تبرئهٔ کج‌روان وکج‌اندیشان بیابد.

۳

سنت‌اوگوستین و مانی‌گری

سنت‌اوگوستین (که دربخشی ازجهان ترسایان‌که زبان لاتینی زبانشان بود بزرگترین چهرهٔ پدران‌کلیسا یا دست‌کم یکی از بزرگترین‌آنها شمرده شده) چندین‌سال (به‌روایت‌برخی‌ازمورخان نه سال وبرخی دیگر یازده سال) به‌آیین مانی‌گرویده بود. گفتار مانی درنظر وی تنها راه معقول بیان حقیقت جهان هستی بود، زیراکه دراین دوران سنت‌اوگوستین معتقدبود اندیشه‌های‌ملتهای غیرمتمدن وهمچنین‌عقاید افسانه‌وارآیین‌ترسایی هرگز‌نمی‌تواند مظهر راستین حقیقت باشد.

عیسویان معتقد بودندکه هرچه درجهان موجود است خدا آفریده است، ناچار هرچه راکه خدا آفریده، خیر محض است. دراین صورت این پرسش پیش می‌آید که وجود رنج ودرد وشر که درهمهٔ اعیان این جهان ساری است چه دلیلی دارد وتباهی و فساد راکه برهمهٔ اجسام زنده طاری است چگونه تأویل می‌توان کرد؟

آنچنانکه مکرر گفته‌ایم مانویان معتقد به دوگانگی بودند و می‌گفتند: جهان ما خدایی داردکه مظهر روشنایی و نیکیهاست و خدای دیگری دارد که مظهر تاریکی و پلیدیهاست. این دو

اصل جاودانی است ونبرد وپیکار میان آن دونیز جاودانه است. اثر این پیکار واختلاف درهمهٔ مظاهر زندگی ما پیدا و آشکار است. مثلا انسان روحی دارد که گوشه‌هایی از آن روشن است وبی‌گناه و پاك وبی‌آلایش، و ساختهٔ اصل نیکیها است، و تنی دارد که ازمواد ناپاك وخشن ساخته شده وغرائز بهیمی و حس تصاحب و زورگویی برآن غلبه دارد ومظهر بدیها وپلیدیهااست.

سنت‌اوگوستین این عقیده را استوار می‌داشت و منطقی می‌دانست، زیراکه درنظر وی تنها ازاین راه می‌توان مسألهٔ وجود شر راکه لازمهٔ آن ماده‌پرستی بنیادی است توجیه‌کرد.

سنت‌اوگوستین در درون خود کشمکش سوداها وهوسها را به نیکی درمی‌یافت ومعتقد بود که وجود این هوسها وخواستها نتیجه علتی است که بیرون ازوجود اوست، ولی دروی مؤثراست. سنت‌اوگوستین درنظام مانی‌گری خودرا ازگروه نیوشاکان یا «سماعین» می‌دانست وازاین رو خودرا ازمراعات قواعد سختی که برای برگزیدگان دین مانی که در درجهٔ بالاتری جای داشتند وآنان راار خوردن گوشت وهوسهای جنسی مانع می‌شد، معاف می‌دانست.

بعید نیست که گذشته ازملاحظات مربوط به آموزگاری و مکتب‌داری، اوگوستین تصور می‌کردکه حس جاه‌طلبی او در شهر بزرگ رم آسانتر راضی خواهد شد. در رم هم اوگوستین مکتبی برای تعلیم فن خطابه و آیین سخنوری بازکرد، ولی معلوم شدکه دانش‌آموزانی‌که درمکتب رفتار پسندیده دارند، هنگام پرداخت هزینهٔ تعلیم رفتارشان ناپسند می‌شود، وبجای ادای وام پابه‌گریز می‌گذارند. سرانجام اوگوستین شغل دیوانی‌گونه‌یی بدست آورد و درآنجا دوباره تعلیم رسایی و شیوایی (بلاغت وفصاحت) را از سرگرفت. ولی چنانکه گفتیم پیش ازآنکه از رم برود عقاید مانی‌گری دراوبکلی سست شده‌بود وفقط اثری مبهم ازمادی‌گری این آیین در اندرون وی باز مانده بود.

درمیــلان بر اثــر سخنرانی‌های سنت‌آمبروز اسقف میــلان اوگوستین نسبت به مسیحیت نظر مساعدی یافت. دراین مرحله اوگوستین آماده بود که مانند متکلمی دانا به اسرار مسیحیت‌آگاه شود ولی هنوز استواری ارکان ترسایی‌گری را نپذیرفته بود.

سنت اوگوستین درهمین اوان کلیاتی رابــه زبان لاتینی دربارهٔ فلسفهٔ فلوطین خواند. نتیجهٔ غور درمسائل نو افلاطونی این بودکه تاحدی ازمادی‌گری پیشین بازآمد وراه حقایق مجرد و عوالم معنوی به روی او بازشد. فلوطین اعتقاد داشت‌که شر نوعی عدم است وقائم بذات نیست و سنت‌اوگوستین ازاین راه تصور کردکه مسألهٔ وجود شر را بی‌توسل به دوگرایی می‌توان حل‌کرد. مذهب نوافلاطونی به وی یاد دادکه آیین ترسایی را می‌توان با موازین خرد سنجید وپذیرفت، واو بااین دلگرمی جدید که پیدا کرده بود کتاب عهد جدید یعنی انجیل های چهارگانه رابازخواند ونوشته‌های سنت‌پل رامطالعه وبررسی‌کرد. دراین‌راه ملاقات با دوتن ازکشیشان یا دین‌یاران ترسایی به‌نامهای سیچلی‌یانوس[11] و پونتی‌سیانوس[12] نیز تأثیر بسزایی در وی داشت. قضا را روزی هم درباغ خانهٔ خودش آوازکودکی را شنیدکه یکی از جمله‌های معروف «رساله به رومیان» اثر سن‌پل راتکرار می‌کرد. وخلاصه این عوامل دست بدست هم دادند وایمان وی رابه مسیحیت استوار کردند.

چنین بود سرگذشت فیلسوفی روحانی که پس از نــه سال پژوهش درآیین مانی سرانجام معتقد شدکه حقیقت رادرگرویدن به‌آیین ترسایی بازیافته است.

نظر باینکه پیروی سنت‌اوگوستین از مانی وگسترش آیین وی درجهان ترسایان پدیدار مهمی بوده ونوشته های اوگوستین راه رابرای شناخت بهتر مانی ودین او هموار می‌کند، نکاتی از

11—Sicilianus 12— Pontitianus

احوال وافکار او و بحث‌هایی راکه با سه‌تن ازمعاصران خود داشته درزیر می‌آوریم:

کسانی هستند که هنوزهم ازخود می‌پرسند که آیااوگوستین به مانوی‌گری گراییده بود یانه، واگرنه آیا گفته های او واینکه اودشمنی بامانویان رادر مکتب مانوی‌گری فراگرفته خلاف بوده؟ مثلا مردی به‌نام سکوندینوس[13] که خود ازنیوشاکان یعنی سماعان بود در دورانی‌که اوگوستین ازمانی‌گری روی برتافته بود، خطاب به‌اوگوستین می‌گوید:

من تصور می‌کنم تو هرگز مانوی نبوده‌ای وهنگامی که به مانی حمله می‌کنی، بیشتر نظرت به دشمنان روم مانند مهرداد و آنیبال معطوف است. این مردکه به اوگوستین حمله کرده عملا وی رانده‌یده بود ومبلغی بوده که می‌خواسته است بهر نحوی شده برگشتگان ازراه مانوی‌گری رادوباره برسرآیین مانی بازآورد.

اوگوستین با سه تن از پیروان مانی‌که هرسه مدافع‌کیش مانی بوده‌اند مناظـراتی داشته: نام آن سـه تن فرتوناتوس[14]، فائوستوس[15]، فلیکس[16] بوده‌است. ولی ازمطالعهٔ این‌بحث‌ها روشن می‌شودکه نویسندهٔ بحث‌ها درمقام‌حمله وسفسطه بوده وازگفته‌های او نمی‌توان اصول آیین مانی را دریافت.

فرانسوا دوکره[17] می‌گویدکـه: همهٔ نوشته‌هـای اوگوستین دربارهٔ مانی‌گـری ومبارزاتش ممکن است صحیح نباشد، ولـی مدعی هم نمی‌توان شدکه اوگوستین مطالبی را جعل کرده باشد. این نوشته‌ها به هرصورت گواهی‌های مردی دانا بوده، واگرهمهٔ جنبه های تاریك مانی‌گری را روشن نمی‌تواند کرد، مسلماً بر برخی ازجنبه‌های آن روشنی خاصی می‌اندازد.

درفصل دوم‌کتاب دوکره، «جنبه‌های مانی‌گری درافریقای

13– Secundinus 14– Fortunatus 15– Faustus 16– Felix
17– François Decret

زمی»، آمده‌است‌که: اگر نوشتهٔ معروف «ردگفته‌های فرتوناتوس»
دردست نبود ما فرتوناتوس را نمی شناختیم و این مطلب از
دیدگاه شناخت مانی‌گری جای تأسف بود. ازخلال این گفته ها
می‌توان به‌این نکته پی‌بردکه این مرد، مردی هوشمند و دلیر
بوده است. اندیشه‌های فرتوناتوس از اندیشه‌های دو تن دیگر
یعنی فائوستوس وفلیکس به متفکران امروز نزدیکتر است. این
شخص در دوران خود بعنوان دانشمند شهرتی بسزا داشته وحتی
درمحافل کاتولیك هم شناخته شده بوده است.

این نوشته حاکی ازاین است که در هیپون وحوالی آن که
اوگوستین اسقف آنجـا می‌بوده، فرتوناتوس نفوذ داشته وآیین
مانی درمیان مردم رواج یافته بوده است. مانوی‌گری نه تنها در
میان شهروندان هیپون رواج داشته، بلکه برخی از بیگانگانی
هم که درآن شهر بودند ازتأثیر آیین مانی برکنار نمانده بودند.

احتمال می‌رودکـه فرتوناتوس که در نوشته‌های خـود از
استادان خود سخن می‌گوید، اشاره به استادانی‌کرده‌که در بیرون
ازحصار شهر زندگی می‌کردند، ولی آنچه مسلم است اینست‌که
فرتوناتوس مردی رونده و پویا واز مدافعان دلیر آیین مانـی
بوده است.

معلوم‌نیست‌که اوگوستین، فرتوناتوس را شخصاً می‌شناخته
یانه؟ اما هربار که ازوی نام می‌برد اورا بعنوان یکی ازکشیشان
آیین مانی می‌نامد. ولی ازنوشته های دیگری که از آن دوران
در دست است می‌توان پی‌برد که اوگوستین وحریف او هردو در
هیپون می‌زیستند ومعاصر بودند.

علت اینکه اوگوستین وپیشوایان دیگر کیش کاتولیك در
نبرد بامانی‌گری متفق شده بودند این بودکه کیش مانی باقدرت
ونیروی بسیار درحال رسوخ در ارواح مردم بوده است.

بحثی که میان این دوگروه درگرفت درتاریخ ۲۸ آوریل۳۹۲
میلادی بوده ویك بحث دیگر نیز بعدها پیش آمد. شاید بجاباشد

که‌گوشه‌ای ازاین بحث‌ها راازنوشتهٔ دوکره اقتباس و نقل‌کنیم:
درآغاز گفتگو اوگوستین پایه های اصلی مانی‌گری راشرح می‌دهد و فرتوناتوس با پذیرفتن سخنان او می‌گوید: تو اگر این مطالب رامی‌دانی بدلیل اینست که توخود روزگاری در صفوف ما می‌جنگیدی ونقشی درمیان مانویان برعهده داشتی، اکنون برای آگاهی کسانی‌که دراین انجمن گرد آمده‌اند توبگو آیا در نماز ما شرکت‌کردی یانه؟ سپس‌فرتوناتوس ازاوگوستین‌می‌خواهد دربارهٔ نسبت‌های‌ناروایی‌که به‌آنان می‌دهند هرچه شنیده وخوانده درآنجا بیان‌کند.

فرتوناتوس سخن را چنان پیچ داده است‌که سنت‌اوگوستین که خود مدعی‌بود، اکنون باید جواب ادعا رامی‌داد واوکه پروندهٔ نه‌سالهٔ مانی‌گری داشت، گفت‌که من تنها نیوشاك بوده‌ام، وتنها گروه برگزیدگان می‌دانند که میان مانویان چه ها می‌رفته‌است. بایدگفت روش اوگوستین به‌جنگ وگریز شبیه بود و فرتوناتوس دشمن خودرا دنبال می‌کرد. سپس اوگوستین گفت‌که پس ازآنکه من دین واقعی خودرا برگفته‌های باطل برگزیدم دیگر نتوانستم ژاژخایی‌های مانویان را، که مدعی امساك و قناعت وریاضت‌اند، و با دروغ‌پردازی مردم را می‌فریبند بپذیرم وآنان را بر ترسایان راستین رجحان نهم. اوگوستین که این سخنان را می‌گفت همان کسی بودکه درکتابی‌که دربارهٔ مانویان نوشته می‌گوید: نه سال تمام من با مانویان همنشین بودم و از میان برگزیدگان آنان‌کسی را ندیدم‌که از اصول عقاید منحرف نباشد و یا دست‌کم در معرض شك و پریشان‌دلی قرارنگیرد.

اوگوستین سپس از باده‌خواری و زنبارگی بزرگان مانوی حکایتها می‌گوید. باوجود این نوشته‌ها هنگامی‌کـه فرتوناتوس گواه روشن ومحکمی براین ادعا می‌خواهد اوگوستین جـواب نمی‌گوید. آیا خود او درصورتیکه این بدکاریها درست باشد در این بدکاریها انباز بوده، که دلش بار نمی‌داده تاپرده از روی

اسرار برگیرد؟ سپس اوگوستین می‌گوید: من درنماز مانویان حاضر می‌شدم ودرآنجا چیز زننده‌یی نمی‌دیدم ولی می‌گوید هنگام نماز مانویان بسوی آفتاب روی می‌کردند. بحث میان این دوتن دراز می‌شود و فرتوناتوس مانند همهٔ مانویان با اهتمام وکوشش تمام وکربزی ازآیین روشنایی دفاع می‌کنند.

در بیست ونهم آوریل ۳۹۲ نشست دیگری تشکیل شد. این بار محیط بحث جنبهٔ ستیزه‌جویی داشت. فرتوناتوس بادلی استوار اصول عقاید آیین خودرا برشمرد تا بدانجاکه به‌ریشهٔ شر درجهان رسیدند. اوگوستین درپاسخ این سؤال فرتوناتوس‌که: خدا توانا ومهربان است چرا شر را آفریده؟ کوشید تا اصول‌کیش‌کاتولیك را به‌رخ وی بکشد وگفت: خردمندان دیگر باید درطرح این‌پرسش وپاسخ آن گام به‌پیش نهند وخود ازپاسخ مستقیم تن‌زد وگفتگو شبیه‌گفتگوهای طالبان علم درمدارس قدیم شد. اوگوستین دراین بحث خودرا استوارتر ازحریف خودمی‌دید. زیرا نمایندهٔآیین‌غالب واعتقاد رسمی دولتی بود.

فصل سوم‌کتـاب فرانسوادوکره دربارهٔ فائوستوس می‌لوی است. فائوستوس درشهری ازمادر زادکـه درآن روزگا می‌لو و اکنون میلا نامیده می‌شود. گزارندهٔ تاریخ فائوستوس می‌گوید: او در خاندانی تنگ‌دست بارآمده بود وازاین سخن قصد او این بوده است که فائوستوس راکه مردی درویش بوده بااوگوستین که مردی به‌دوران‌رسیده وتوانگربود، بسنجد، اوگوستین دربارهٔ فائوستوس می‌گویدکـه وی جز نحو و صرف ومقدمـات چیزی نمی‌دانست. ولی برخی از سخن‌رانیهای سیسرون را خوانده و ازکلیات حکیم نامدار روم سنکا نیز بی‌خبر نبوده است. باوجود همهٔ این نواقص‌که اوگوستین یادکرده بود فائوستوس سخنوری چیره‌دست بود ومی‌توانست شنوندگان دشوارپسند را بالطف بیان خویش مسحور سازد.

اوگوستین می‌گوید: من باولع خاصی بااین مرد می‌چخیدم،

زیراکه این مرد همهٔ سوداهای ضمیر را درسخن خویش منعکس می‌ساخت و واژه‌هایی‌که با آسانی‌می‌یافت به بیان او جنبهٔ سحر وافسون می‌داد. روش گفتار فائوستوس باندازه‌یی شیوا بودکه باوجود اینکه اوگوستین وی رااز فرزندان شیطان وگفته هایش را سرچشمهٔ مرگ می‌دانست، از تأثیر وافسون‌کلام او برکنار نمی‌ماند. وسرانجام نیز می‌گوید: کاش تو کر وگنگ می‌بودی تا این همه ژاژخایی نمی‌کردی واینهمه یاوه نمی‌بافتی.

فصل پنجم

سیر مانی‌گری در غرب

۱

بوگومیلها

در حوالی سال ۹۵۰ میلادی قیصر بلغارستان به روحانی بزرگ قسطنطنیه ازگسترش یك آیین نو درکشور خود شکایت‌کرد. زیرا که پیروان این آیین باکشیشها دشمنی داشتند وتابع دین مانی بودند. نام‌پیشوای‌این‌گروه بوگومیل[1] یعنی‌خدادوست ویاحبیب‌الله بود ومانند پولیسین[2]های آسیای صغیر اصل دوگانگی نیروهای محرك جهان یعنی نیکی وبدی را پذیرفته بود. کشاورزان اسلاو آن‌منطقه سلطهٔ بلغاری‌ها راکه از نژاد ترك بودند ودین دولتی را که به‌زور به‌آنان تحمیل شده بود برنمی‌تافتند واز آیین نو برای مبارزهٔ باآنان سود می‌جستند.

بلغارستان بعدها جزو امپراتوری بیزانس شد ولی مذهبی که بوگومیل رواج داد به‌نام وی «بوگومیلیسم» نامیده شد، در بالکان شیوع یافت واز بلغارستان به صربستان وبسنی سرایت کردوچون بلغارستان استقلال‌خودرا بازیافت قیصرهای بلغارستان

1— Bogomiles 2— Pauliciens

ازآن حمایت کردند ولی باتسلط ترکهای عثمانی آیین بوگومیل هم ازمیان رفت.

دربسنی دولتی تقریباً مستقل تشکیل شد که دین رسمی آن مانی‌گری بود و خودرا پاتارن[3] می‌نامیدند. پاپها به آن منطقه لشگر فرستادند وشعله های آیین نورا خاموش کردند. بعدها این سرزمینها بدست عثمانیان افتاد ودرنتیجه همهٔ رسوم وآیین های باستانی آنجا ازمیان رفت واکثریت مردم به‌زور یا بامیل به‌دین اسلام‌گرویدند.

دوگرایان بالکانی به دوگروه تقسیم می‌شد. گروه معتدل و گروه افراطی. گروهی نیروی شررا تاحدی جزئی از نیروی نیکی می‌دانستند ولی‌گروه‌دیگر معتقد بودند که بدی و نیکی هردو مستقل وغیرمخلوق وجدا ازهم بوده‌اند معتدلان بر این اعتقاد بودندکه جهان هستی که شر عامل اصلی وهمه‌کارهٔ‌آنست جزیی ازجهان نیکی هاست. افراطیان معتقد بودندکه شربرخلاف اراده ومیل خدا بوجود آمده ووجود مستقل وقائم بالذات است و اصولا جهان موجود جهانی است که خدای اشرار و خداوندگار بدیها درآن فرمانروائی مطلق دارد.

برخی ازپیروان این دین می‌خواستند خدارا که در جهانش اینهمه شر وجود دارد تبرئه‌گونه‌ایی بکنند ومی‌گفتند: خدا نیکی محض است ولی قلمرو اودر جهانی است‌که ازجهان ما جداست. شر نتیجهٔ جهان مادی است‌که باجهان روشنائی تماس ندارد، شر برخلاف میل خدا آفریده شده وزندگانی جداگانه ومستقلی دارد. خداوند خیر محض است ولی مسئول امور گیتی با همهٔ بدیها و تجاوزها و کینه‌ورزیها و خونخواریها و درندگیهائی که دربر دارد، نیست. مانویان بالکان آن بخش از کتاب مقدس راکه «عهد عتیق» یعنی تورات نامیده می‌شود، نمی پذیرفتند وخدای قهار و

3– Patarins

سخت‌گیر وکینه‌توز یهودیان رامظهر ابلیس می‌شمردند. درنتیجه این طرز اندیشهٔ بوگومیل‌ها مناسك کلیسای کاتولیك ونیایش‌ها وتقدیس های آن گروه رارد می‌کردند.

کسماس[4] می‌گوید: پیروان بوگومیل مانندبره نرم‌خوهستند، دلبستگی به‌خوشیهای این جهان و دارایی وخواستهٔ آن ندارند، گوشت نمی‌خورند واز میخوارگی گریزانند، از زناشویی پرهیز می‌کنند، مراسم اعتراف بمعاصی (خواستوانیفت)[5] میان دوتن بدون آنکه مقید بحضور کشیش باشند، انجام می‌گیرد.

کشیش دیگری‌که نامش زیگابن[6] بود اقرار می‌کند که این گروه نیکوکاری راترویج می‌کنند، مردمان خوش نیت ومتواضعی هستند، به مال دنیا اعتنایی ندارند و روزه‌گیری و خداپرستی را توصیه می‌کنند.

بوگومیل‌ها دربلغارستان نهضتی بزرگ تشکیل‌دادند، قرائنی دردست هست‌که نشانهٔ بوگومیلیسم ازپولیسیانیسم سرچشمه گرفته است. اصول عقائد بوگومیل‌ها تاحدی شناخته شده‌است. ویکی ازمنابع اصلی آن کتابی است که کسماس یعنی کشیشی که دربالا ازوی نام‌برده شد برضدآن نوشته است.

کسماس می‌گوید بعقیدهٔ بوگومیل‌ها خداوند بدیها ازلی وابدی نیست ولی وجود دارد وشیطانئیل[7] یکی ازدوتن پسران خداست؟ این پسر فرزند عاصی وساقط خداست، وجهان‌امروزی رابوجود آورده است. درنظر پیروان بوگومیل کلیسای ارتدکس و عقائد وسازمان آن اثر اندیشهٔ ساتانئیل‌یاشیطان است.

بعقیدهٔ بوگومیل‌ها توانگری و زیورپرستی، زناشویی، و فرزندآوری و خوردن خوراکهای ناپاك مانند گوشت و شراب

4— Cosmas

۵ـ این واژه (Khvastvanift) که با واژهٔ خستوئی معمولا همریشه‌است درمیان مانویان رواج‌داشت.

6— Zigabone　　7— Shaitanael

بسیار ناپسندیده است. غسل تعمید و بسیاری از رسم کلیسای ارتدکس درنظر آنان کاملا بی‌ارزش است.

بعقیدهٔ بوگومیل‌ها ترسای واقعی، باید روزه بگیرد ومانند درویشان زندگی‌کند تا در ردیف پاکان وپارسایان درآید.

بوگومیلیسم گذشته از جنبهٔ مذهبی کـه داشت نوعـی ستیزه جویی وقیام برسازمان های اجتماعی هم بود. ازاین نظر بوگومیلیسم با عقاید پولی‌سین‌ها فرق دارد. پولی‌سین‌ها جنبه ملت دوستی و تاحدی تعصب‌نژادی داشتند درحالی که آرمـان بوگومیل‌ها عدالت اجتماعی بود.

کشاورزان بلغارکه از زورگویی زمین‌داران بزرگ در رنج بودند، خداوندان ثروت و سران کلیسا را به یك چوب راندند وهمهٔ افراداین دوطبقه رامظهر بیدادگری اجتماعی‌وفشارمذهبی می‌دانستند وبه پیروان خود یاد می‌دادند کـه از فرمانبرداری سروران کشور سرپیچی کنند، آنان به توانگران اهانت می‌کردند ومدعیان برتری را شایستهٔ طعن ولعن می‌دانستند. معتقد بودند که خداوند ازکسانی‌که بردگی را می‌پذیرند وخود را محکوم کم از خودی می‌سازند دل‌خوشی ندارد و به‌معتقدان این آیین دستور می‌دادند از اوامر زورمندان سرپیچی‌کنند.

نهضت بوگومیل ازبلغارستان به صربستان سرایت کرد و سرانجام‌به روسیه هم‌رسید. بوگومیلیسم ازبخش‌جنوبی بلغارستان به آسیای صغیر سرایت‌کرد و در شهرهای بزرگ وحتی در دیرها و صومعه‌ها نیز پیروانی بدست آورد.

دراین کشورها کسانی‌که ازاین نهضت زیان می‌دیدند ناچار به مقاومت برخاستند. در قسطنطنیه امپراتور کومن (۱۱۱۸-۱۰۸۱م) دست به نیرنگ وحیله زد یعنی سخن‌گوی نامدار این فرقه واسیلی رابه ضیافتی دوستانه درکاخ خویش فراخواند و درآنجا درحالتی‌که دبیری درپشت پرده گفته‌های واسیلی راثبت می‌کرد، ازوی خواست که اصول عقاید خودرابیان‌کند. واسیلی

آزادانه سخن گفت، غافل ازاینکه گفته ها هرچند هم راست‌باشد اگر خلاف رای بزرگان باشد گفتنش بـــه بهای جهان آدمیزاده تمام می‌شود. کومن وکاسه‌لیسانش گفته‌های او را اقرار تلقی کردند وبه کشیش بزرگ قسطنطنیه خبر بردند. از واسیلی خواستندکه گفته های خودرا پس بگیرد. اوکه در دلبستگی بـــه عقاید خود همانقدر پایدار بود که ارباب قدرت به زورگوئی و تحمیل خواستهای خود، پایداری کرد وسرانجام درمیان تلی از هیمه پیکرش درآتش سوخت. درآن دوران هنوز زندانهای سیاسی وشست‌وشوی مغزی‌که درنتیجهٔآن ازهرکسی‌می‌توان برای‌هرکاری خواه‌کرده وخواه ناکرده اعتراف‌گرفت، مرسوم نبود. انسانهای سرسخت می‌سوختند وگفته‌های خودرا پس نمی‌گرفتند.

۲

پلی سینها

آنچنانـــکه درچین و درکشورهای اســلامی با همهٔ سختگیریهـــا وشکنجه ها مانویان توانسته‌اند چند صباحی در برابر مرگ قطعی‌مبارزه‌کنند، درجهان غرب‌هم فرمانهای‌امپراتوری نتوانست به‌آسانی‌کلیسای دادگری[۸] را ازمیان ببرد.

درسال ٤٤٤ میلادی برحسب فرمان خود پاپ، سختگیری‌های سده های گذشته ازنو متداول شد. لئون معروف به‌کبیرمی‌خواست ازهر راهی شده، جامعهٔ مانوی روم راکه‌گروهی ازآن‌گروندگان افریقائی بودند، ازمیان بردارد. برای اینکار پاپ به زرادخانه کهن تهمت‌ها، که درهمهٔ ادوار برای ازمیان بردن گروه مظلوم، خواه سیاسی خواه مذهبی، سلاح دراختیار زورمندان می‌گذارد

۸ـ مانویان جامعهٔ خودرا جامعهٔدادگری می‌نامیدند (کلیسا به‌معنی محل اجتماع است وتقریبا معادل باجامع).

متوسل شدند، یعنی آنان را بی‌دین خواندند وازرم بیرون‌کردند. ولی پلیدی و بیدادگری هراندازه هم جهانگیر باشدباز نمی‌تواند همه‌جا را دربرگیرد و ناچارگوشه‌هایی بطوراستثناء ازآفت مصون می‌ماند. اینست‌که همهٔ مانویان نمردند وگروهی ازآنان خودرا به اسپانیا رساندند.

درسدهٔ ششم ژوستن و ژوستی‌نین تصمیم‌گرفتندکه یك ضربهٔ قطعی بزنند ومخالفان خودرا ازمیان بردارند. یعنی‌گفتند نه‌تنها هرکسی‌راکه مانوی است باید کشت، بلکه مانویان سابق را نیزکه ازدین خود دست کشیده‌اند اگر هنوز بامانویان دیگر پیوستگی هایی دارند وآنان رابه محکمه تفتیش معرفی نمی‌کنند، باید سر برید.

وازاین طریق مانوی‌گری مانند بیماری جذام برای همه‌کس وحشت‌زا بود. درآن دوران برای اینکه کسی را تعقیب کنند مانوی بودن ضرور نبود، بلکه هرمزاحمی را می‌شد مانوی خواند. مانوی‌کشی مانند بسیاری ازفلان وبهمان کشیشهای قرون پیشین وپسین، وسیلهٔ تقرب بدستگاه فرضی خدا ووسیلهٔ‌کسب محبوبیت پیش خداوندان قدرت آن روزگاران شده بود.

دراین دوران کسانی‌که اصلا بامانی‌گری هیچگونه پیوندی نداشتند قربانی اغراض این وآن می‌شدند، بنحوی که عنوان مانوی‌گری مدتهاسلاحی بوددردست ارباب قدرت برای فروکوفتن وآزردن مخالفان خود مانند شکنجه وقلع وقمع تامپلیه‌ها[9] که به این نام ازمیان رفتند، بی‌آنکه مانی ازآنان وآنان از مانی‌گری خبری داشته باشند. باهمهٔ این احوال نمی‌توان منکر این مطلب بودکه درطول سده‌های میانه‌یعنی قرون وسطی دوگرایی‌گنوسی، دراروپا کم وبیش زنده مانده بود. حتی هم‌اکنون هم نمی توان گفت‌که دوگرایی بکلی از میان رفته است. ولی باید دید که

9– Templiers

گنوسی‌ها هم «مانوی بوده‌اند یانه؟» آیا ریشهٔ این‌نوع دوگرایی را که روشنگر دلهره واضطراب آدمیان است باید درمحیط بی‌جان وبی‌عاطفه‌که درپیرامون وی است جست یانه؟ چه، آدمی هنگامی که از پیداکردن روزنهٔ امید درتنگنای زندگی مأیوس می‌شود، واز همه اظهار خلوص نیت وعبودیتی که نثار دستگاه آفریننده جهان می‌نماید سودی نمی‌برد، یعنی نه ساعت مرگ او دورتر می‌رود ونه هیچگونه بلایی ازسراو دور می‌گردد، ناچار متوسل به اندیشهٔ تسلط بدی ونیرومندی شر می‌گردد، وازهمان راهی که مانی رفته به دوگانگی نیروهای مدبر زمین وآسمان می‌رسد. باید گفت‌که کسانی‌که زودتر ازهمه راه دوگرایی را پس ازمانی پیش‌گرفتند پلی‌سین‌ها بودند.

ریشهٔ این‌گروه در ارمنستان بوده است. در اجتماع مذهبی سال ۷۱۹ م متنی بتصویب رسیده بودکه درآن گفته شده بود هیچکس دراین زمینهاکه به پلیدیهای این گروه یعنی پلی‌سین‌ها آلوده شده نباید گام نهد. نام پلی‌سین‌ها درست معلوم نیست که ازکجا آمده است. پاره‌یی معتقدند که پل پسر بانویی مانوی بود که بگسترش آیین مانی درارمنستان نیروداده است. گروه دیگر معتقدند که پل نام یك مرد ارمنی است که مدتی در پیرامون ارز روم پیشوای مانویان بوده است. درآغاز کار امپراتوران معروف به بت‌شکن (ایکونوکلاست[۱۰]) با آنان بمهربانی رفتار می‌کردند. دراین دوران چند مغز بیمار در بیزانس فتوی دادند که باید با بت‌پرستی ازهر راهی که میسر هست پیکارکرد و از آثار دورهٔ پاگانیسم یونانی و رومی هرچه برجای مانده از میان برد. کشیش‌ها و دنبال‌روان آنان بسراه افتادند ومجسمه ها وآثار دیگر دوران باستان راشکستند براثر این اقدام ابلهانه جهان متمدن هزارها اثرکهن ویادگارگرانبها

10— Iconoclaste

راازدست داد. نام این گروه ایکونوکلاست یا بت شکن بود. ولی هنگامی‌که پلیسیانیسم گسترش یافت وکار بجائی رسیدکه وجود فرقهٔ پلیسین خطری برای دین مسیح و برای کشور گردید، براثر پیش‌آمدهایی‌که در اینجا مجال بحث دربارهٔ آنها نیست، یکی از امپراتوران بیزانس پلی‌سین‌ها را در بلغارستان جا داد تا از مرزهای امپراتوری دفاع‌کنند. پاره‌یی ازمظاهر این دین مانوی بود. آنان به دواصل ازلی یعنی خدای بخشندهٔ مهربان که جز مهربانی اثری درجهان ندارد ونیم خدای دیگر که سازنده و فرازندهٔ سپهر وزمین وزمان است عقیده داشتند. آنان تورات را رد می‌کردند و به صلیب‌کشیدن عیسی را ظاهری می‌دانستند و می‌گفتندکه عقیدهٔ ترسایان به مراسم تقدیس وحضور تن وخون عیسی درمعبد دروغ است، زیراتن وخون عیسی کلام اوست.

۳

کاتارها

درسال ۱۰۲۸ م پاپ اینوسان سوم به جهان ترسایان خطاب کرده گفت‌که: کشتی عیسویت درمعرض غرق است زیراکه بدعت کاتار درمیان نژاد پلید پروانسی‌ها گسترش یافته است. درنتیجهٔ این اخطارمردی‌که نامش حاکی ازبیگناهی (اینوسان یعنی بی‌گناه) وخود پیشوای ترسایان بود به‌گروهی از بیگناهان واقعی اعلان جنگ داده وجنگهای صلیبی معروف به جهاد با مردم آلبی[11] آغاز گردید.

جنگ سالها طول‌کشید تاسرانجام درسال ۱۳٤٤ میلادی دژ مون‌سگور[12] که واپسین پناهگاه کاتارها بود سقوط کرده دویست وده تن ازپیروان آیین کاتار، برفراز تلی ازهیمه مانند

11– Croisade des Albigeois 12– Mont Segur

شمع شعله کشیدند وسوختند. این‌گروه عیناً چون زنادقهٔ ایران در دوران عباسی مرگ رابا سکون وسکوت پذیرفتند، ولی از عقیدهٔ خود بازنگشتند. بامرگ این‌گروه ناقوس مرگ تمدنی درخشان درجنوب فرانسه به نوا درآمد. واز گروهی مردم بس بی‌آزار که بی‌آزاری پایهٔ دین و ایمانشان بود، جز تعدادی کاغذ پارهٔ نیمه‌سوخته ودیواری چند درهم شکسته وچند دژ ویران و نامی‌که یادآور خاطرهٔ مبهم حوادث پیچیده ودرهم وبرهم ودردناک قرون‌گذشته است، چیزی برجای نماند.

مورخی به‌نام نیل[۱۳] که از پیشروان گروهی است که به تصویر رنگ ورو رفتهٔ کاتارها آب و رنگ نوی بخشیده‌اند، می‌گوید که کاتاریسم مرد و ضربات دستگاه تفتیش عقاید توانست نهضتی راکه ازاعماق قلوب بشر سرچشمه گرفته، و قرنها دوام کرد با ضربات پی‌گیر خود بکلی ازمیان ببرد ولی‌آیا کاتاریسم دوباره زنده خواهد شد یانه؟. کسی نمی‌داند زیرا که اختیار آینده اگر خوشبختانه در دست شرطه طیلسان پوش کلیسا نیست، در دست هواخواهان آزادی عقاید هم نیست، خوشبختانه عوالم معنوی رانمی‌توان برای همیشه از میان برد. ترس مرگ دردل انسانها ازهوس بیان حقیقت نیرومند تراست، ولی هرگز نمی‌تواند ازسیر درونی وباطنی آن جلوگیری‌کند.

برای اینکه بتوان اندیشه‌یی را در جامعه بکلی ازمیان برد و ریشه‌کن کرد باید دریافت که وجود انسان ازآمیزش چه فلزاتی بوجود آمده است و باچه وسیله می‌توان تأثیر اجزاء ترکیب دهندهٔ آن راازمیان برد؟ می‌توان فلزانسانی رازیر پتك وبرروی‌سندان زور کوبید؛ می‌توان اندیشمندانی چون ابن‌مقفع و حسین‌بن‌منصور حلاج راکه اندیشه های ویژه‌یی دربارهٔ آفرینش داشتند بازجر وشکنجه مثله‌کردوکشت ولی اندیشه، موجودی مانند دیوان

13— Niel

افسانه‌هاست‌که ازهرقطرهٔ خونی‌که ازآن بریزند دیوی دیگر به وجود می‌آید.

آرزوهای مردم مانند چشمهٔ جوشان هستندکه اگر دریك جا به مانعی برخوردند راه زیرزمینی خود را آزام آرام طی می‌کنند و سرانجام از منطقه‌یی‌که هیچ انتظارش نمی‌رود سربدر می‌کند ونیرومندتر وبنیان‌کن‌تر فوران می‌کند. آری چشمهٔ اندیشه‌ها اگر راهی برای جریان پیدا نکند جریان پنهانی رادر ارواح و دلهای مردم ادامه خواهد داد وبا خروش خاموش خود عواطف و اندیشه های خفه شده رابه یاد خواهد آورد وباآواز درونی خود پیوسته آهنگهای ناخوانده رابه گوش ما خواهد رسانید.

آندره ناتاف[14] درکتاب خود به‌نام «معجزهٔ‌کاتاری» می‌گوید: کاتارها یا مانویان درجنوب فرانسه توانستند خزائن خودرا پیش ازآنکه دژها را تسلیم دشمنان کنند وبا بردباری وشکیبایی که درتاریخ بشر کمتر نظیر دارد بادژخیمان روبرو شوند، پنهان کنند. کسانی هستندکه هنوز در مون‌باتور[15] دنبال‌گنج می‌گردند، وشاید روزی فرارسد که این گنجهای نهفته را پیدا کنند، ولی گنج دانش کاتارها جای دیگر است.

کسانیکه در ویرانه های دژهای این قوم می‌گردند باید بجای گنج به پژواکی که آهنگ‌های خاموش وترانه‌های ناتمام این مردمان پاك رادمنش دردلها بیدار می‌کند گوش فرا دارند. گنج آنجاست.

سرنوشت کاتارها این بودکه درهرجای فرانسه آشکار می‌شدند آنان را بدعت‌گزار می‌نامیدند. ولی بااینهمه، این عنوان هم جنبهٔ قطعی نداشت و به مقتضای اوضاع روز تعبیر می‌شد. تعقیب وکشتار آنان خیلی زود آغازگشت:

14– André Nataf 15– Mont bator

درسال ۱۰۲۲ چندتن کشیش سنت‌کروا[۱۶] به‌نام مانوی بودن به آتش کشیده شدند. تادویست سال پس از این پیش آمد هم دادگاهها که رویهمرفته چادارد مانند بسیاری از سازمان های همانند دیگر بیدادگاهها نامیده شوند، مشغلهٔ فـراوان داشتند ولی کار اصلی آنان درسال ۱۲۳۳ م براثر کوششهای گریگوار نهم با تأسیس دستگاه تفتیش عقاید بکار افتاد.

فرزندان سنت دومینیك که مأمور بودند که کاتارها را هرجا هستند بجویند وپیدا کنند درسال ۱۰۵۲ در ولایت ساکس در آلمان، چندتن مانوی را قربةً الی‌الله به دار زدند، ودر کلنی در ۱۱۶۳ م یك دادرسی آغاز شدکـه با آتش‌افروزی و آدم‌سوزی پایان پذیرفت.

نام کاتار برای نخستین بار درآن دادگاه بمیان آمد. اگـر کسی بخواهد این صفحه ازحوادث تاریخ راباز کند و محتوای آن را به‌تفصیل بیان‌کند خواهد دیدکه چگونه به‌نام خدا وقانون وچلیپا آدم می‌کشتند، ونام آنرا عبادت می‌نهادند. درسال ۱۱۵۳ میلادی اسقف شهر رنس[۱۷] کانون خطرناکی پیداکرد. دوشیزه‌یی به خواهشهای‌بچه‌کشیشی پاسخ‌رد داد. درنظرکشیشان اینگونه پارسایی وخویشتن‌داری مشکوك بنظر رسید. دختر را به دست بازپرس‌سپردند تا معلوم شود محرك‌این دخترچیست وچرا اینهمه سنگ تقوی را بسینه می‌زند؟ او درپاسخ‌گفت‌که معتقد است‌که تازنده است باید دوشیزه بماند و برای رهایی خود از دست کشیشان مزاحـم برادران پبلیکن[۱۸] را به‌کمـك خواست. سپس معلوم شدکه مانویانی‌که به‌آنان پبلیکن می‌گفتند درآن سرزمین وحتی دراقطار دوردست‌تر اروپا مانند کشور فلاندر فعـالیت دامنه‌دار داشتند. در ایالت بورگونی در سال ۱۱۶۷ م هفت تن

16— St. Croix 17— Rheims 18— Publicans

بدعت‌گزار مانی‌گرای را شکنجه دادند وبا همهٔ شکنجه ها آناز درپندار خود پایدار بودند وگفتار خودرا پس نگرفتند.

بدیهی استکـه همهٔ کسانی کـه با تهمت کاتاریسم و یا بدعت‌آوری ویا مانی‌گری تعقیب می‌شدند مانوی نبودند. ولی لفظ مانوی‌گری آنچنان درجامعهٔ ترسایی اهمیت پیداکرده بود که همیشه می‌شد بهانه‌ای پیداکرد و به هرکس مانوی نام داد، ولو اینکه شخص متهم اصولا نه به مانی ونه بـه کس دیگری عقیده‌مند باشد. اساساً درآن روزگار درهر موردی‌که گروهی ازترسایان ازکلیسای روم ناراضی بودند واز رفتارسلسله‌مراتب کشیشان برمی‌آشفتند و می‌خواستند که مطابق آرمان راستین عیسوی‌گری زندگی کنند، کشیشان به وحشت‌می‌افتادند وبیم‌آن داشتندکه سازمان ها واصول عقایدشان متزلزل گردد واین چنین مردم را بی‌درنگ به بدعت‌گرایی و یا زندقه و الحاد منسوب می‌کردند.

گسترش آئین کاتار واقعیت تاریخی است. در دهه هـای واپسین سدهٔ دوازدهم این نهضت آغاز شد ولـی کلیسا آنچنان ضربات شدید به‌آن واردآوردکه‌پس ازسال ۱۲۳۰ تا ۱۲۴۵ م ازمیان رفتند.

در نیم قرنی که کلیسای پاکان (کاتارها) کوشیدند تا پایهٔ استواری برای سازمان وآیین خود بوجود آورد، کاتارها سازمان تفتیش عقاید وجنگهای صلیبی را مظهر شری‌که جهان در همهٔ احوال ازآن آکنده است می‌پنداشتند. کاتارها می‌کوشیدند که به عقاید خود جنبهٔ سنتی بدهند واصول عقائد خودرا مدون سازند، ولی تعصب مذهبی به ندرت به اسناد ومدارك وکتابها وسنت‌های مخالفان امکان بقا می‌دهد ودرنتیجه از کاتارها جزپرونده های مربوط به دادگاه تفتیش عقاید و اوراق پریشان و نیم‌سوخته چیزی دردست نیست.

ازآثار باقیماندهٔ کاتارها می‌توان کتاب «دوگوهر» راکه یادآور اصول دین مانی است واکنون در دست است نام برد. کتابهـای دیگری هم مسلماً موجود بوده که متأسفانه ازمیان رفته وجز نامی ازآنها دردست نیست.

مراسم نیایش ومناسك مذهبی میان کاتارها تقریباً همانند بود. همه جاکتاب عهد جدید یعنی انجیل های چهارگانه را بـا تطبیق باسنت مانوی ودید گنوسی وانجیل لوقا می‌خواندند.

آندره‌گون[19] درکتاب «فرانسه‌کاتاری» می‌گوید کاتارها از يك سو با بودایی‌گری پیوستگی دارند و ازسوی دیگر با دوگرایی مانوی‌که از راه بوگومیل‌های بالکان به‌آسیای صغیر و ایتالیا و جنوب فرانسه راه یافته بودند. عقیدهٔ کاتارها خلاصه‌وار اینست:

۱ــ جهان مادی ساخته خدا نیست، بلکه جهان، جهانی پراز شر وپلیدی است وسازندهٔ آن شیطان است.

۲ــ روح آدمی اسیرزندان تن است‌که شیطان آنرا آفریده است، ولی روح انسان کار خدا وساختهٔ اوست.

۳ــ هرمرد نادانی که ازامکانات رهایش که فرستادگان خدا دراختیارش قرار می‌دهند، استفاده نکند، روح سرگردانش ازيك تن‌به‌تن دیگرمی‌رود تادرهرتنی رنجی‌نو بیند مگراینکه بانوزایش درتنی قابل رهایش راه یابد وزندهٔ جاویدگردد.

باید گفت‌که پاسخ قطعی پرسش دربارهٔ کاتارها داده نشده است، می‌دانیم که کاتارها گروهی ازمردم بخش نیمروزی‌فرانسه بودندکه خودرا پیرو دین مسیح می‌خواندند ولی در پشت پرده معتقد به اصولی بودندکه بادین مسیح هیچگونه سازگاری‌نداشت. آنان به دوخدا که‌یکی ازآنان خدای مهربان ومظهر نیکی بود و دیگری خدای بدی‌ها وسازندهٔ جهان وهمهٔ موجودات زمین وآسمان بود، عقیده داشتند.

19– A. Gauvain

کاتارها توانستند مدتی آزادانه زندگی کنند ودین خودرا گسترش دهند، ولی کلیسا ودستگاه پاپ وشوالیه های بخش شمال فرانسه باآنان پیکار آغاز کردند. کاتارها باشهامت بی نظیری ایستادگی کردند ولی سرانجام ازنیروی پایداری آنان کاسته شد، وآخرین دژ آنان ـ من‌سگور[20] ـ بدست مهاجمان افتاد. دربارهٔ سرنوشت کاتارها درصفحات بعدی تفصیل بیشتری داده خواهد شد. ریشهٔ اصلی ایـن نهضت درست شناخته نیست ولـی جنبهٔ مانویت آنان مسلم است. بااین همه معلوم نیست دین مانی چگونه به جنوب فرانسه راه یافته. نظری‌که کمابیش پذیرفته شده‌است اینست که دین مانی پس ازآنکه درایران ازمیان رفت درافریقای شمالی ریشه دواند وسنت‌اگوستین قدیس معروف، زمانی پیرو آن شد. ولی امپراتوران روم باآن مبارزه‌کردند ومانع از رواج آن شدند. گروهی دیگر به نام پولیسین‌ها درارمنستان و بخش مجاور آن باعقائدی شبیه مانویان پیدا شدند و پس از آنـان بوگومیل‌ها دربالکان شروع به تبلیغ کردند وبعدها کاتارها که محتملا ازبوگومیل‌ها الهام گرفته بودند درجنوب فرانسه نیرومند شدند. چگونگی راه‌پیمائی مانی‌گری ازایران به‌فرانسه (وچند کشور اروپایی دیگر) چندان روشن نیست. همچنین نمی‌توان با اطمینان کافی گفت که پیروان این روشهای گوناگون هریك تا چه حد تابع مانی بودند، ولی شك نیست‌که همهٔ این مذاهب به دوگانگی نیروی آفرینندهٔ‌گیتی وغلبه شر عقیده داشتند.

فرانسوادوکره نویسندهٔ‌کتاب «مانی و آیین‌مانی» می‌گوید: پولی‌سین‌ها رانمی‌توان جانشینان‌راستین مانی بشمارآورد، زیرا که آنان به‌دوگانگی جوهرهای آفرینش معتقد بودند ولی ازنظر اخلاقی، خود را باوضع روز تطبیق‌می‌دادند. برخلاف بوگومیل‌ها

20— Mont-Ségur

که ثنوی بودند ولی قواعد سختی برای زندگانی مطابق آیین مانی‌گری برگزیده بودند.

بهرحال، کاتارها، خواه از بوگومیل‌ها منشعب شده باشند و خواه ازراه‌دیگری به مانی‌گری دست یافته باشند، شاید بتوان گفت‌که دنباله‌رو نهضت بوگومیل‌های بلغاری بودند و ازقواعد اخلاقی شدیدی پیروی می‌کردند. بوگومیلیسیم در بوسنی انجمن متشکلی بوجود آورده‌بود. سپس از بوسنی به‌دالماسی وازآنجا به ایتالیا رفت. در لومباردی یعنی شمال ایتالیا نهضت کاتارها یعنی پاکان نضجی تمام گرفت واز آنجا به‌جنوب فرانسه سرایت‌کرد.

این نهضت درجنوب فرانسه محیطی مساعد یافت، فرهنگ درخشان جنوب فرانسه‌که مردمانش دلدادهٔ آزادی و طبعاً مهربان و پذیرای اندیشه‌های‌نو بودند درمقابل پیروان کلیسای سخت‌گیر و متعصب رومی سیمای درخشان‌تری داشتند وبه‌این دلیل نهضت پاکان یعنی کاتارها درآن دیار بزودی شکوفان گردید.

کاتارها به‌نام‌های‌گوناگون نامیده شدند. آنان را کاتارها و مانویان و البیژواها نیزمی‌گفتند. همچنین آنان راترسایان پارسا و یا نیکمردان نیز می‌نامیده‌اند. کاتارها خودرا به‌دوگروه تقسیم می‌کردند گروندگان وکاملان‌که بانیوشاکان وبرگزیدگان مانوی معادل است.

درکتابی که به‌هرمس نسبت داده‌شده ونام آن‌لوحهٔ زمرداست این‌جمله نوشته شده‌است: «آنچه در بالا هست، همانند آن چیزی است‌که درپائین‌است.» یعنی‌صورتی در زیر داردآنچه دربالاستی؛ می‌توان گفت که هرحادثه‌یی هم‌که درجهان رخ می‌دهد، دو جنبهٔ آسمانی وزمینی دارد: جنبهٔ آسمانی آن رؤیاهای آدمی است و جنبهٔ زمینی واقعیت حوادثی‌است‌که رخ می‌دهد.

حوادث روزگاران گذشته همه درتاریکی سده‌ها بدست فراموشی سپرده شده واز آن حوادث جزچند یادگار محقرچیزی

درخاطرها نمانده است، از امپراتوری‌های عظیم‌که زمانی سرو صدای کوشش‌هاوجهانگیرهایشان جهان را پرکرده بود، اکنون فقط چنددیوار درهم‌شکسته ونقش‌ونگار رنگ‌و رورفته برجا مانده است. گویی سیلاب‌های تاریخ فروکش کرده وازآب‌های خروشانی‌که به اقیانوس ابدیت جاری شده، درته جویبارها جز مقداری سنگ‌ریزه کوچك‌چیزی بیادگار نمانده، با این‌همه نمی‌توان منکر بودکه آنچه هم‌که اکنون درجهان دیده می‌شودنتیجهٔ چند حادثهٔ‌گذشته و یا دنبالهٔ آنهاست، چه امروز ازتأثیر دیروز هرگز برکنار نتواند ماند.

ذهن ما حوادث امروزی رابخوبی درك می‌کند ولی ازربط دادن آن به‌گذشته عاجز است، ما مانندکسانی هستیم‌که دراجرای یك آهنگ هم‌گروه سهمی داریم، ولی چون آهنگ جاودانی، و زندگانی انسانی‌زودگذراست‌ازدرك‌کیفیت‌مجموع‌آهنگ عاجزیم. آری انسان عادی‌که پیوسته گرفتار پیش‌آمدهای روزمره است، از سیر عمومی زندگی چیزی درك نمی‌کند، ولی برگزیدگانی در میان آدمیان‌پیدا می‌شوند که از دیروزبی خبر نیستند ومی‌توانند فردا را بااستنتاج از روش عمومی گذشته ونیزسنجش زمان‌حدس بزنند. یونگ Jung که در روان‌پژوهی از روش استادش فروید تاحدی منحرف شده، معتقد به ضمیر ناخودآگاه جمعی است. آدمیان ازجزئیات حوادث‌گذشته‌های دوردست بی‌خبرند، ولی حوادث عظیم قرون گذشته درضمیر نسل‌های پی‌درپی به صورت «نمونهٔعالی» نقش‌بسته‌است وحافظهٔ مشترك نژادآن نقشها را در ذهن خود ذخیره می‌کند، ولی نمی‌تواند به‌روی آن نامی‌بنهد و خطوط آن را روشن سازد. حافظهٔ آدمی گنجینهٔ روزهای گم شده است. نتیجهٔ این‌مقدمات‌این‌است‌که تاریخ‌کم‌وبیش روشن بشریت، گذشته ازموجودیت مستقل‌خود همزادی نیزداشته‌که نام‌آن‌راتاریخ ناپیدا باید گذاشت.

از مواردی‌که می‌توان ازین‌تاریخ ناپیدا (باطنی) نام‌برد، دوام‌اندیشهٔ الحادوزندقه‌درمیان‌ادیان‌است، زندقه‌عصیانی‌است‌که منتهی به‌نتیجه نشده‌است ولی اثری ازآن به‌حال کمون در اندیشه‌های جامعه‌های بشری موجود است، مانند ستیزه‌جویی، که درکنار دستگاه‌های دیوانی پیوسته وجود دارد، وبه‌موازات آن زندگی می‌کند بی‌آنکه تأثیر آنی آن درجایی آشکار باشد.

کتاب‌های تاریخ عادی از وقایعی مانند جنگ ترموپیل، سالامین، قادسیه، نهاوند و واترلو، جنگ‌جهانی اول و دوم بحث می‌کند ولی ازمیلیونها کشته واسیر وخانمان برباد رفته نامی برده نمی‌شود. مانویان وکاتارها وزندیقان ازطبقاتی بودند که نامشان در صفحات تاریخ ضبط نشده وعقاید وسرگذشت‌شان بموازات تاریخ ظاهراً پرافتخار سرداران وسربازان در میان سطور کتاب ها باید خوانده شود. داستان کاتارها داستان‌گروهی است‌که جرأت کردند بگویند که کلیسایی که به نام مسیح ساخته شده درست معکوس آنچه راکه می‌گوید انجام می دهد و اصول عقاید مسیحیان نقابی است‌که زورگویان بر چهرهٔ خود زده‌اند. کلیساییان در پاسخ‌گفتند: کاتارها ملحدند و آنان را باید کشت وسوزاند. اگر پرونده های دادگاه های تفتیش عقاید راباز کنیم می‌بینیم ملاحده آئین ترسایی (یا مانوی ترسایی) یعنی کاتارها می‌گویندکه، اولا آئین موسی ازآئین خدا جدابود واهریمن که الهام گرآن بوده مظهر پلیدی وفریبکاری بوده‌است. دوم روح از اندامی به اندام دیگر می‌رود تاسرانجام به مرحلهٔ رهایش برسد. سوم گفتار کسانی که می‌گویند خدا هزاران‌روح درهزاران تن دمید تادرمیان آنان یك تن را رهایی بخشد و دیگران راگرفتار عذاب‌کند عجیب‌است. مردی به‌نام پییرژرسه[۲۱]

21— P. Gersey

می‌گوید که : «اگر چنین خدای بیدادگری به چنگم می‌افتاد اورا با ناخن ودندان پاره‌پاره می‌کردم» البته این مرد کفر نمی‌گفت، بلکه مقصود او ازاین خدا، خدای دروغینی بود که داوران در دادگاه‌های «انکیزیسیون» به نام وی مرتکب جنایت می‌شدند.

کاتارها می‌گفتند که خداوند مهربان وبخشنده است نــه کشنده وشکنجه دهنده، و خدا آنچنان مهربان است‌که در میان میلیونها فرشته که دراعماق آسمانها می‌لولند ویقینا گناهکار و نافرمان‌میان آنان‌بسیار بوده فقط یك‌تن از بارگاه وی رانده شد ودیگر برنخواهد گشت. خدا مهربان وبخشنده است، ولی در این‌جهان اثری از مهر او دیــده نمی‌شود، و درزندگی آدمــی آسایش وجود ندارد. پس باید گفت که آنچه دراین جهان می‌بینیم اثر صنع وی نیست.

گفته‌های ژرسه وهمراهان وی‌را نباید بعنوان اصول‌عقاید کاتاریسم پذیرفت. این‌گفته‌ها عامیانه است ولی باید قبول‌کرد که آیین کاتارها میان تودهٔ مردم هم رواج و انعکاس داشته است، تاحدی‌که مردم عامی اندیشه‌های‌کاتاری را درگفته‌ها وشنیده‌های خود منعکس می‌یافتند.

ازلوازم پذیرفته شدن میان کاتارها آزمون های بسیاربود، اگر نامزدم ازکورهٔ امتحان آنچنانکــه باید درمی‌آمــد، تشریفات رسمی سیر وسلوك انجام می‌شد. عضو جدید پس از پذیرفته‌شدن مکلف بودکه درزندگی قناعت پیشه کند واز خوردن گــوشت و تخم مرغ وپنیر پرهیز نماید، وبه روغن زیتون ومیوه و ماهی بسنده‌کند.

مرد کاتار دروغ نمی‌گفت، سوگند نمی‌خورد، و دست به کشتار نمی‌زد. باخود پیمان می‌بست که اگر درآتش هم بسوزد، ازآیین خود برنگردد، پس ازپذیره شدن دعا می‌خواند و نمــاز می‌برد. پیران قوم تشریفات «دست نهادن» راانجام می دادند و

نامزد را وادارکردندکتابی بربالای سر بگذارد.

تشریفات کاتاری وزندگی آنان بسیار ساده بود و درست نقطهٔ مقابل زندگانی پرتجمل‌کشیشان بود. «نیکمردان» یا دوستان راستین خدا می‌بایست ازهمهٔ دارائی خود چشم بپوشند و با صدقه‌یی‌که دیگران می‌دهند زندگانی‌کنند. پاکان پیوسته درحال مراقبه ونیایش بودند وباتودهٔ مردم رفت وآمد داشتند. پیشوایان کاتار پیوسته برای مردم خطابه می‌خواندند، اندرز می‌دادند وهرکدام هنری یاصنعتی راپیشه می‌کردند. مردان‌کاتار غالباً بافنده بودند ویا طبابت می‌کردند وبیمارانی راکه درحال مرگ بودند یاری می‌دادند.[۲۲]

کاتارها مانند مانویان پیوسته در حال سیر و گشت بودند وهرگز از رهروی و ره‌نشینی بازنمی‌ماندند.

آرمان کاتاریسم این بود که‌حال و اندیشه مراقبه را فراموش نکنند وزندگی خودرا بافصلهای زمان تطبیق دهند. کاتارها خرقهٔ سیاه می‌پوشیدند وکلاه سیاه برسر می‌نهادند.

درجنوب فرانسه این گروه درمیان مردم بسیار محبوب بودند، زیراکه مردم آنان راجانشینان واقعی مسیح می‌دانستند ومعتقد بودندکه گفته های کاتارها یادآور سرودی است که عیسی می‌خوانده است وچیزی ازآن بگوش معاصرانش نخورده بود. کاتارها می‌گفتند که درقلمرو کلیسای رومی هزاران بینواو درویش وگدا زندگی می‌کنند، آنان از همهٔ وسایل ضروری محروم‌اند وسران کلیسا درمنتهای آسایش وفراوانی نعمت بسر می‌برند ویادی ازآنان نمی‌کنند.

بااین حال چگونه می‌توان مدعی شدکه اینان جانشینان

۲۲ــ چنانکه می‌دانیم مانی خود نیز پزشکی می‌دانسته وچندین شاهزادگان دودمان ساسانی یابزرگزادهٔ دیگر راشفا بخشیده بود.

مسیح‌اند؟ آری! مسیح وجانشینانش هرگز به‌کسی زور نگفتند وبرای تحمیل اندیشه های خود کسی را شکنجه ندادند، بلکه خود شکنجه دیدند ولب بشکایت نگشودند.

کلیسای روم درنظر کاتارها نمایندهٔ اهریمن یعنی یکی از دونیروی حاکم برگیتی بود. کاتارهابه خدای یگانه عقیده داشتند ولی دونیروی معارض رافرمانروای جهان هستی می‌پنداشتند.

کاتارها کتاب عهد عتیق یاتورات راردمی‌کردند ومی‌گفتند: این کتاب نتیجهٔ تلقینات ابلیس است. آنان می‌گفتند چگونه می‌توان پذیرفت‌که سرتاسر کتاب خداوند، داستان جنایات و خیانت‌ها و شقاوت‌هایی باشد که بفرمان همو انجام شده باشد؟ کاتارها می‌گفتند مسیح هرگز بربالای چلیپا نمرده. البته این مطلب تازگی نداشت. مارسیون عقیده داشت‌که مطالب انجیل‌ها را رمزی باید تلقی کرد ومعنی آن رابابد ازنوکشف کرد.

ملاحدهٔ اروپایی درهمهٔ لایه ها و طبقات اجتماع پیدا می‌شوند. هنگامی‌که یك تن ازبرگزیدگان وارد منطقه‌ای می‌شدند همهٔ مردم ازآنان بخوبی پذیره می‌شدند. روستاییان آنانرا در خانه های خویش ودارندگان دژها یعنی اشراف محلی، درکاخ‌هایشان جای می‌دادند. نیکمردان آیین خودرا به مردم تعلیم می‌دادند وبیماران را درمان می‌کردند.

ازویژگی‌های جامعهٔ کاتاری یکی هم این بود که زنان می‌توانستند به مقاماتی برسند که در آن دوره در انحصار مردها بود. یعنی درمجامع مذهبی شرکت می‌کردند، مبلغ می‌شدند، و آنچنان به‌کیش خود وفاداربودندکه درمیان تلی ازهیمه می‌سوختند واز پندارهای خود دست نمی‌کشیدند.

برگزیدگان پیوسته درسفر بودند ومانند مانویان دوبه دو به راه می‌افتادند. برگزیدگان غالباً برای انجام مراسمی که

کونسولامنتم[۲۳] می‌نامیدند وبرای تسلیت وکمك به‌کسانی‌که واپسین دقایق زندگی را می‌گذراندند، سفر می‌کردند. بیماران کاتار گاهی درآخرین روزهای زندگی پس‌ازآنکه اززندگی ناامید می‌شدند روزه می‌گرفتند ودرانتظار مرگ می‌نشستند. البته کاتارها بندرت دست به اینکار می‌زدند، ولی دشمنان آنان این رسم رابه غلط تعبیر کردند وگفتند: کاتارها بامیل‌به استقبال مرگ می‌روند وگاهی دست به خودکشی می‌زنند. کاتارها رویهمرفته به جهان آفرینش وآفریدگار بدبین بودند و جهان موجود راکه ما شاهکار وی می‌دانیم نمی‌پسندیدند و رویهمرفته معتقد بودندکه خداوند جهان ناهمواری ساخته و بی جهت مُنتظر است که آفریدگان‌شب وروز درحال تحسین واعجاب وشکر نعمت های وی بسر برند. ولی بدبینی آنان باسکون و عظمتی توأم بودکه تحسین همه را برمی‌انگیخت. آنان می‌گفتندکه‌گیتی همانند دوزخ ویاخود دوزخ است، ولی ریاضت و امساك و خودآزاری راهم نمی خواستند. کاتارها نه تنها رسم خودکشی را نمی‌پسندیدند، بلکه مانند مانویان کشتن هر موجود زنده را هم ناپسند می‌دانستند. بااجرای مراسم کاتاری یعنی وضع ید، یعنی دست نهادن، روح‌القدس برتن آدمی فرو می‌آمد و آنگاه تن آدمی قالبی می‌شودکه روح درآن جا می‌گیرد. درنظر کاتارها عالم‌کبیر با عالم صغیر یکی بود.[۲۴]

هنگامی‌که جنگ‌های معروف‌صلیبی (جهادآلبی) براه افتاد، کشور کاتارها به خون وآتش کشیده شد. اینجابود که کاتارها بجای اینکه پندار های خودرا آشکار کنند وخودرا آنچنانکه هستند

23— Consolamentum

۲۴ـ شباهتهایی بسیار میان عقاید صوفیان ومانویان می‌توان یافت‌که پژوهش وبحث درآن مقوله دلکشی است. دراین نکته هم‌که‌عالم کبیر وعالم‌صغیریکی است صوفیان مانند مانویان وکاتارها سخن می‌گویند.

معرفی کنند تبدیل به جمعیتی سری شدند ورشته های محبتی را که افراد گروه را بهم می‌پیوست بی‌آنکه پاره کنند ازانظاردشمنان دور کردند.

براثر این جنگ ها یغماگران شمالی شروع به شکارکاتارها کردند، جومنطقهٔ کاتارها ازخطروبیم مرگ‌گرانباربود، بااینهمه کاتارها ازگسترش عقاید خود دست‌بردار نبودند. تل‌های هیمه درسرتاسر قلمرو آنان روشن‌شد، ولی‌آتش‌آسمانی‌که دردلهایشان روشن بود خاموش نگشت.

دلیری کاتارها درمیان تودهٔ مردم تأثیر بخشید وجنگ های چریکی مقاومت همه‌جا برپا شد. یك تن کشیش کاتولیك می‌گوید که درراه رم به‌ملحدی برخوردم؛ پرسیدم کی به تولوز می‌روی؟ گفت روزی آنجا می‌روم که بمیرم وبه دوستان خود ملحق شوم. می‌گفت: چیزی زیباتر ازمرگ میان شعله‌های آتش کجا می‌توان یافت؟ درتاریخ قوم کاتار جنگ هائی‌که به نام جهاد برضد آلبیژواها معروف شد معرف روحیه استوار آنان است. کاتارها دردژ بزرگی که خود ساخته بودند مدت‌ها مقاومت‌کردند. مثلا مدافعان دژ مون‌سگورکه واپسین پناهگاه کاتارها بود از دژخیمانی‌که‌گرد دژ راگرفته بودند هراسی به دل راه ندادند این پشته مانند ستاره‌یی خاموش نگران سرنوشت شارستانی بی‌پناه ومردمان باایمان ودلیر آنجابود. دراینجا خلاصهٔ داستان شبانی به‌نام پیرموری‌که در دوران جنگ‌های صلیبی در بخش نیمروزی فرانسهٔ آلپی زندگی می‌کرد نقل می‌شود. پیرموری خود ملحد نبود ولی ملحدان یعنی کاتارها را بخوبی می‌شناخت. هنگامی‌که در دادگاه جستجوی عقاید از وی بازجویی می‌شود می‌گوید روزی از اربابم پرسیدم نیکمردان چه‌کسانی هستند؟ ارباب می‌گوید: مردمانی هستند ساخته شده ازگوشت وپوست،

مانند همهٔ آدمیان، ولی آدمیانی هستند که راه حواریون مسیح را برگزیده‌اند. این گروه دروغ نمی‌گویند، اگر برسر راهشان زر وسیم ریخته باشد دست به آن دراز نمی‌کنند. شبان گفت روزی سرزده به خانهٔ ارباب رفتم ودیدم نیکمردان گرد هم هستند و غذا می‌خورند، برگزیده گروه هم در غرفهٔ دیگری ماهی می‌خورد. نیکمردان می‌گویند درجهان دوکلیسا یا جامعه هست، یکی می‌گریزد وگناه مردم رامی‌بخشد، دیگری گریزنده را دنبال می‌کند، به چنگ می‌آورد وپوست ازتنش می‌کند. آنگاه نیکمرد ازمن (یعنی شبان) پرسید از این دو جامعه کدام را بیشتر می‌پسندی؟گفتم: شك نیست که تعقیب وکشتن‌مردم کارخوبی نیست. ملحد بادلیل ثابت می‌کند که کلیسای روم دروغگوست: مثلا چند روز پس ازتولد بچه را بکلیسا می‌برند دردم در کشیش می‌پرسد نوزاد چه می‌خواهد؟ پدرخوانده می‌گوید: زندگانی جاوید. با همهٔ این مقدمات، بچه رشد می‌کند و همهٔ پیش‌بینی‌ها در بارهٔ کسی‌که مؤمن و زنده جاوید باید به‌بار بیاید نقش برآب می‌شود. فرشتهٔ بی‌بال‌روزگار بچگی تبدیل به‌مردی‌جنایتکارودروغگومی‌گردد ولی ما (یعنی کاتارها) هرگز بچه‌ها وکودکان را، تاخود به کنه ایمان ودرستی آن پی‌نبرده‌اند وبمرحلهٔ رشد وبلوغ نرسیده‌اند وارد فرقه خود نمی‌کنیم. مامی‌خواهیم که گرونده هنگامی خود را کاتار بداندکه بد را ازخوب تشخیص بدهد.

ما آئین‌خود را به‌کسی تحمیل نمی‌کنیم، مفهوم این سخن اینست‌که آدمی نباید درردیف کسانی‌باشدکه فرزندان را پیرو دین یهود یامجوس‌می‌کنند وروش تعبدراکه‌آدمیان راگوسفندوار دربی پیش آهنگ گله روانه می‌سازد نمی پذیرد. کاتارها به مردم می‌آموزند که درامر دین اجبار واکراه سزاوار نیست زیرا که خرد آدمی را براه رستگاری می‌تواند رهنما باشد.

برای ما که درسدهٔ بیستم زندگی می‌کنیم ممکن است چنین

بنظر آید که کاتاریسم نوعی از خودبیگانگی و یا اسارت روحی مذهبی است‌که با اندکی تخیلات آزاد آمیخته شده است. ولی اگر ماجهان رااز نظرگاه بدبینی بنگریم سرانجام خواهیم دیدکه نگاه ما چندان ازمرحلهٔ الحاد دور نیست. همین که ما حاضر می‌شویم که وجود دوبن یااصل را در سازمان جهان بپذیریم نتیجه‌اش اینست‌که جهان دینی ما کلیت و شمول خود رااز دست می‌دهد. یعنی اگر بخواهیم ازمارکس پیروی کنیم می‌توانیم بگوییم‌که بااندیشهٔ دوگرایی، مذهب تبدیل به بیان بدبختی انسانها و درعین‌حال فریاد اعتراضشان در برابر فرمان سرنوشت بشمار می‌رود. انسان دوگرا تبدیل به‌موجودی اسیریوغ فشارعقاید تعبدی‌نمی‌گردد، بلکه بااحساس یأس‌ونومیدی‌گام اول را به‌سوی آزادتر بودن برمی‌دارد. مغزانسانی‌که بیداد آسمان را نپذیرفت ازمرحلهٔ سستی وکرختی وترس‌آلودگی به‌مرحلهٔ تراژدی یعنی‌عصیان ناتوان ونافرجام می‌رسد. ازهمهٔ اینها می‌توان نتیجه گرفت‌که باگرایش به‌دوبن تضاد درونی انسان‌آشکارمی‌شود. پیش ازاین مرحله، انسان دراندیشه‌های دیوانه‌وار خود غوطه‌ور بود ولی دراین مرحله در می‌یابد که این دیوانگیها او را در تنهایی خود استوارتر وپابرجاتر می‌سازد. میان انسان وجهان پرده‌یی شفاف (ترانما) ولی استوارولایتغیر وجود دارد. واقعیت جهان را می‌توان دریافت ولی نمی‌توان دید. ازآنچه‌گفته شد می‌توان نتیجه گرفت‌که عقیده به «لاوجود» جهان باعقیدهٔ «دوگرایی» همزادند. حال اگر فرضیه اینست‌که مذهب نوعی‌کمبود است، یعنی نتیجهٔ ترس وگناهکاری و نواقص دیگر وجود آدمی‌است، کافی نیست‌که واژهٔ‌کمبود را تلفظ‌کنیم تا ازآثار آن رهایی یابیم.

کوتاه سخن اینست‌که‌کاتارها را می‌شد به‌گروه مؤمنان پیوند داد زیراکه آنان ایمان خودرا با جنبهٔ تراژیك هستی مرتبط می‌دانند. همچنین‌می‌توان‌آنان‌را به‌گروه«بی‌خدایان» منسوب‌دانست،

زیراکه آنان ندای‌آزادی دردادند واندیشهٔ انسان یعنی تأیید و یا نفی یك پدیدهٔ موجود یا موهوم را در زنده‌بودن ویانبودن‌انسان بی‌تأثیر فرض نمودند ولی مؤمنان یعنی ترسایان متعصب آنان را کشتند وآزادمنشان آنان را حقیر شمردند.

درحوالی سالهای ۱۲۰۰ میلادی، شهر تولوز شکوهمندترین شهرهای اروپا بود. «رموند ششم» امیرآنجا واعقاب اوتابع دولت فرانسه نبودند. شکاف میان فرانسهٔ شمالی وجنوبی عمیق بود، و درهمهٔ چهره‌های تمدن یعنی فرهنگ وبینش ومنش نمایان. در شمال فرانسه خدایگانها (سنیورها) گروهی زمخت وناتراشیده وخشك‌مغز بودند، درحالی‌که در جنوب، همان طبقه با کاتارها گفت وشنود مذهبی‌داشتند. اخلاق جامعه را به‌سوی‌ظرافت ونرمی سوق می‌دادند ودرپیوندهـــای میان زن ومرد، راه ورسم ادب را رعایت می‌کردند.

منظور ازاین طبقه‌بندی این نیست‌که بخواهیم بگوییم همهٔ مردم شمال‌فرانسه‌سپاهی‌منش ودرشت‌خو بودند. سیمون‌دومونفور که خاطره‌اش‌کشت وکشتار وخشونت را مجسم می‌کند. ازبزرگی وبزرگ‌منشی بالمره عاری‌نبود، ولی تمدن اکسیتانی (Occitanie) مانندگلی بودکه درزمستان شکفته باشد. نرمخویی ونازك‌طبعی و عشق به زیباییها دلبستگی به‌کتابهای تذهیبدار، دانش‌اندوزی و هنروری آنچنان درآن خطه ریشه دوانده بودکه عادات ورفتارهای اجتماعی ازآن تأثر می‌پذیرفت. دراین دیار شعر همانند شیوهٔ زندگی‌بود. دراکسیتانی عشق به ارزشهای‌انسانی، آزادی‌اندیشه، دلبستگی به‌خود، واحترام به‌دیگران ازپایه‌های بنیادی جامعه بود. وبدیهی است این شئون باتعصب مذهبی فراگیرکه درآن دوران برخوردهای مردم حکومت می‌کرد، سازگار نبود.

نژادپرستی درآنجا ناشناخته بود. یهودیان برجـــان خویش ایمن بودند، ومال خودرا ازتعرض دیگران آسوده می‌دیدند. در

مدرسه «مونت‌پلیه» که یهودیان و ترسایان بنیادکـــرده بودند، از استادان تازی مسلمان دعوت‌شدکه برای‌تعلیم‌پزشکی به‌آنجا بیایند.
دراین دیار، مردم آزادانه نفس می‌کشیدند، زیراکه خدایگانان، مختارمطلق نبودند. وبازرگانان‌وشهرنشینان وپیشه‌وران هرکدام سهمی را درامورکشور عهده‌دار بودند.

البته اکسیتانی بهشت روی زمین نبود. درآنجا هم مانند همه جای دنیا نیرنگ وکشتار رواج داشت، ولی نباید فراموش‌کردکه یونانیان باستان‌که ماهمه به‌حق ستایشگرآنان هستیم همه درشمار قدیسان وپارسایان نبودند. تمدن یونانی برای بار اول ارزش انسان را به‌مردم‌گوشزدکـــرد واز راهی غیراز راه وحی والهام زیبایی صفات عالی بشری را برجامعهٔ یونانی آموخت. ولی همان جامعه هم‌براثرداعیه‌طلبی وگسترش‌خواهی‌وبیدادگری‌وفریفتاری درهم ریخت.

آندره‌ناتاف‌که دراین‌فصل بخشی‌ازنوشتهٔ وی ترجمه‌وتلخیص شد می‌گوید: مردم منطقهٔ آکسیتان را می‌توان ملت خواند، زیرا که این‌گروه، کشورخودرا دوست می‌داشتند؛ ولی این دوست‌داشتن نتیجهٔ انحصاری‌زیستن‌باهم‌نبود، بلکه‌نتیجهٔ داشتن زبان‌واندیشه‌ها وآیین ونژاد مشترك بود. دراین‌کشور، قواعد اخلاق بربازیهای زندگی حکومت می‌کرد، دراکسیتانی هرگز روش راهزنی‌که از پایه‌های استوار حکومت برمردم بود کلیت وشمول نداشت. هریك ازطبقات اجتماع شخصیت وویژگی خودرا نگاه مـــی‌داشت. واز مونه‌های اصلی‌ونهادهای بنیادی صنف خوددست‌نمی‌کشید. جامعه بر روی چانه‌زدن و جروبحث تجارتی پی‌ریزی نشده بود، بلکـــه اساس‌گردهم‌آمدن مردم مبادلات یعنی مبادلهٔ‌کالا واندیشه وخدمت به‌مردم بود.

دراین دیار، وطن‌دوستی با ملت‌پرستی افراطی بهم درنمی‌ آمیخت، وبهرحال دولت به‌نام دلبستگی به‌آب وخاك اندیشه‌های

احمقانه را در اذهان مردم رسوخ نمی‌داد. رژیم اشرافی، مانند توری نبودکه افراد جامعه را درمیان تارهای خود اسیر کند. قدرت اشراف دراثر وجود قدرتهای طبقات دیگر تعدیل می‌شد. مظهر این قدرت «کمون»[۲۵] بود.

نگارندهٔ‌کتاب به‌عنوان مثال، داستان یك دادرسی را حکایت می‌کند. موضوع این بودکه دوتن ازطبقهٔ خدایگانان یا اشراف مدعی شده بودندکه دوتن دیگر را خریده‌اند. دیوان دادرسی شهر دوتن را به بی‌حقی محکوم می‌کند ومی‌گوید: که درشهر ما یعنی تولوز نه‌کسی را می‌توان خرید و نه‌کسی را می‌توان فروخت.

دراین منطقه «می‌لیس»[۲۶] یعنی‌شهروندان‌مسلح درزمان بروز خطر همه جنگ‌افزار به‌دست می‌گرفتند واز شهرخود دفاع می‌کردند. وظیفهٔ می‌لیس دفاع ازشهر بود یعنی جنگی‌که پشتیبان آن حق وعدالت است. اگر دشمن به‌شهر حمله می‌کرد می‌لیس باطبقهٔ اشراف دست به‌دست هم داده وازشهر دفاع می‌کرد. ولی پس از پایان خطر، اگر اشراف آهنگ زورگویی داشتند می‌لیس به‌جنگ آنان نیز می‌رفت.

کمون‌ها به‌حدود قدرت واختیار انسانی احترام می‌گذاشتند. دموکراسی درعرف عام ارادهٔ اکثریت ملت است. ولی کمون ازاین حد هم بالاتر می‌رفت یعنی می‌گفت‌که راه‌حل‌گرفتاریهای اجتماع نباید از راه مراعات نظر رقم بزرگترآحاد بدست بیاید. باید دربارهٔ مسائل، بی‌آنکه خط فاصلی‌گروهی را به‌نام اینکه عدهٔ بیشتری را دربر می‌گیرد، باگروه‌کوچکتر به‌مبارزه وادارد، و هردوطرف رانسبت به‌دلایل وحقوق یکدیگر بی‌اعتنا سازد، داوری کرد بایدهردوطرف‌آزادانه باهم بحث‌کنند وراه‌حلی بیابند. کمون ریشهٔ تاریخی‌بسیارکهن‌دارد، ولی تاریخ‌نویسان دربارهٔ‌آن بیشتر به‌خاموشی گراییده‌اند.

25– Commune 26–Milice

الحاد کاتار، یکی ازمظاهر پیچ وخمهای نفس انسانی است. اکسیتانی آزادمنش، مهرورزی متمدن ومعاشرت توأم باظرافت را اختراع‌کرد. الحادکاتار آدمی را به‌سوی زهدریائی یا ریاکاری سوق نمی‌داد، بلکه می‌خواست از هوسهای درونی پی به‌انگیزهٔ خواستها ببرد، و به‌آنها دست یابد ونردبان وصول به روحانیت قراردهد. عشق‌مادی درنظرکاتار مانندکوره‌یی بودکه درآن شرارهٔ خدایی‌که اسیر تن خودخواه شده بود آزاد می‌گردد.

منش مردان کاتار، ویژگیهایی داشت. توگویی انسان در آن دوران می‌کوشید خودرا باآهنگ جشنواره‌یی بی‌صدا وفاجعه‌آمیز تطبیق بدهد. محوراندیشه‌های‌کمون، معکوس اندیشه‌هایی‌است‌که دولتهای امروزی بر روی آن بنیاد شده است. مردمان امروزی می‌گویند: حدود آزادی هرکسی‌آزادی دیگری است. کمون می‌گفت که وجود دیگران شرط‌آزادی من‌است. بدین‌معنی‌که آزادی دیگران بجای اینکه خط مرزی برای آزادی من باشد، مایهٔ شکوفایی آزادی من می‌گردد. دولت‌ها دربارهٔ افراد بشر بینش خودمداری دارند، درحالی‌که‌کمون‌کاتار می‌گفت: من‌ودیگری باهم همزیست هستیم.

فصل ششم

مانی‌گری درشرق و جهان اسلام

۱

مانی‌گری درترکستان و چین

مانی‌گری و سنتهایی‌که ازآن بوجود آمد ازسدهٔ سوم تا پانزدهم میلادی دوام آورد. دراین دوازده سده‌یی‌که آیین‌مانی‌گاهی بمانند شمعی شعله‌ور وزمانی مانند اخگرمیان‌خاکستر نهفته‌بود، مردمان سرزمینهای بسیار ازچین تا سواد و اسپانیا وایران وترکستان و شبه‌جزیرهٔ بالکان وفرانسه ازعقاید او پیروی‌کردند.

ازهمهٔ این سرزمینها تنها سرزمین معروف به‌ترکستان در سده‌های هفتم وهشتم هجری ودردوران پادشاهی‌خاقانهای اویغور دین مانی‌را بصورت دین رایج پذیرفته بودند.

ابن‌ندیم‌درکتاب«الفهرست» می‌گوید: نخستین‌گروه‌ایرانیانی که بغیر از سامانیان در ماوراءالنهر مستقر شدند مانویان بودند. علت این پیش‌آمد این بودکه چون پادشاه ایران مانی را به‌دار زد وبحث دربارهٔ مقوله‌های مربوط به مانی را منع‌کرد وهرجا پیروی از پیروان مانی را به‌دست آورد، بکشت، مانویانی‌که ازاین‌کشتار جان سالم‌بدربرده بودند، ازآمودریاگذشتند ووارد منطقهٔ حکومت خاقان شدند و درهمانجا بخوبی ازآنان پذیره آمدند. گروهی از

مانویان روزی‌که پادشاهی ایران درهم‌ریخت و تازیان بر‌آن‌مستولی شدند به‌ایران برگشتند. دردوران بنی‌امیه درسرزمینهای مسلمانان مانویان از سرزمین بابل دورتر نمی‌رفتند.

مانویان ایران خاوری درجریان سدهٔ پنجم جامعهٔ مستقلی در زیرحمایت «مارشاداورمزد» تشکیل‌داده بودند. این‌جمع‌را مسلمانان دینوریه یادین‌آوریه نامیدند، این‌گروه مانوی‌ازگروه برگزیدگان یعنی درجهٔ بالای مانویان بودند. ضمناً باید‌گفت‌که مانویان منطقهٔ تورفان را نیز سرزمین برگزیدگان نامیدند. گردیزی می‌گویدکه: درخانهٔ امیر آنجا هرروز سیصد یاچهارصد تن دینوری یادیناوری جمع می‌شوند و به بانگ بلندکتاب مانی را می‌خوانند. سپس از برابر امیر می‌گذرند و وی را سلام می‌گویند و به خانهٔ خویش بازمی‌گردند.

خاقان ترک‌گذشته ازاینکه توانست درکشور خود ازمانویان حمایت‌کند، کوشید امپراتورچین راهم نسبت به‌آنان مهربان سازد و به‌این دلیل پادشاهان ایغور نمایندگانی راکه به‌چین‌می‌فرستادند ازمیان مانویان برمی‌گزیدند.

درسده‌های هشتم ونهم ازپادشاهان پکن خواسته شده بودکه به مانویان اجازه دهند تا دربرخی ازشهرهای چین معبد بناکنند. درنتیجه فرمانی ازطرف امپراتور صادر شد واجازهٔ تأسیس معبد به‌آنان داده شد وازاین‌رو دین مانی مانند آیین بودا وآیین تائو راهی بـرای نزدیك شدن به خداوند پنداشته شد. بحدی‌کـه در روزگاری‌که خشکسالی وقحط پیش‌آمد، به‌دین‌یاران مانوی دستور داده شدکه برای آمدن باران نیایش‌کنند. نخستین باری‌کـه در نوشته‌های چینی ازمانی‌گری یاد می‌شود درسال ٦٩٤ میلادی بود، که درآن تاریخ یکی ازپیشوایان مانوی به‌دربار چین رفت.

آیین مانوی تا سدهٔ سیزدهم به‌نام دین روشنایی (مینك‌کیائو) شیوع داشت وخود مانی به‌نام «بزرگوار روشنایی» نامیده می‌شد

در سرودها اورا به‌عنوان مومونی یعنی مارمانی یاخدایگان مانی وصف می‌کردند. به‌این ترتیب دراین دوران دین مانی قیافهٔ چینی یافته بود. باهمهٔاین تفاصیل عقاید مانی درنظربسیاری‌ازبزرگان چینی دینی مشکوك وعجیب بود.

مردی‌به‌نام هونگ‌مای‌که درسدهٔ دوازدهم می‌زیسته می‌گوید: بزرگان این‌گروه‌کلاه بنفش برسر می‌نهند وطیلسان برتن دارند، زنان مانوی سرپوش سیاه وجامه‌های سپید می‌پوشند وخودرا اعضای «جامعهٔ آیین روشنایی» می‌دانند.

مانویان در نیمروز، یك وعده غذا می‌خورند ومرده‌ها را عریان به‌خاك می‌سپارند. مرد دیگری به‌نام لویی‌او می‌گوید: در ایالت فوکن‌کسانی هستندکه مذهبی مختلط‌الاصل دارند ومذهب خودرا مذهب روشنایی می‌نامند. کتابهای مقدس فراوان دارند و نوشته‌های خودرا برروی چوب‌حك می‌کنندوسپس چاپ می‌نمایند. آنچه درمعابد می‌سوزانند عود ناب‌است وآگاریك سرخ می‌خورند. سپس می‌گویدکه پاره‌یی از فرزندان خاندان‌های دانشمندان در اجتماع‌آنان حاضر می‌شوند ومی‌گویند: من‌امروز به مجلس روزهٔ دین روشنایی می‌روم. ولی من به‌آنان می‌گویم وسرزنش می‌کنم‌که اینان پیروان اهریمن‌اند ولی آنان پاسخ می‌دهندکه چنین نیست. اینکه زن و مرد ازهم جدا نباشندکار اهریمنی است ولی اینکه زن ومردبهم‌دست بدهند وچیزی‌ازیکدیگرنخواهند دین‌روشناییهاست.

هنگامی‌که ازسال ۸٤۰ به‌بعد قرقیزها راهروی خودرابه‌سوی باختر آغازکردند وکشورپادشاهان اویغور راکه دین مانوی‌داشتند اشغال‌کردند، آزار وشکنجه هزیمت‌زدگان آغازشد. درنتیجه‌گروه کمی‌که پس ازکشتار دسته‌جمعی زنده مانده بودند به‌مناطق دیگر آسیای مرکزی مانندکانسوگریختند ومخصوصاً در واحه ختن و بخش خاورتورفان یعنی منطقهٔ‌کوچو پایگاهی برای‌خودبرگزیدند. بیشتر متون نویافته مانوی دراین منطقه بدست آمده.

درسالهای ۹۸۱ تا ۹۸٤ یك تن جهانگرد چینی‌که به‌منطقهٔ دوقوراغوز رفته بود می‌گوید: دراین سرزمین معبدهای مانوی و دین‌یاران پارسی‌وجوددارد. وهرکدام ازمانویان وپارسیان مراسم دینی خودرا محترم می‌شمارند وبا آزادی، مراسم مذهبی خودرا انجام می‌دهند.

مانوی‌گری محتملا درسدهٔ سیزدهم ازمنطقهٔ ترکستان رخت بربست. درچین هم چون پادشاهی اویغورکه حامی مانویان بود برافتاد، آزار مانویان آغازشد. درآنجا بدترین تهمتها را به‌آنان زدند وگاهی آنان‌را به‌صورت هم‌گروه کشتند و معبدهایشان را ویران‌کردند و دارایی وخواسته‌هایشان را ضبط کردند.

۲

تازیان و ایرانیان

تاریخ‌نویسان‌در بارهٔ‌عواملی‌که‌تازیان‌را بر موالی بر انگیخت‌اختلاف دارند. برخی‌از آنان ریشهٔ اختلاف‌را در کشته‌شدن عمربه دست ابولؤلؤ می‌دانند، ومعتقدند که این اقدام عصبیت عربی را برضد ایرانیان تحریك‌کردکسانی‌که ابولؤلؤ واقدام‌متهورانهٔ ویرا مجوز بدرفتاری تازیان باایرانیان‌می‌دانند، ازسختگیریها وبیرحمیهای عمرولشکریانش‌که محرك ابولؤلؤبوده غفلت دارند. دراین‌عصبیت وبدبینی مسلمانان عرب فرقی میان ایرانیان مسلمان وایرانیان زرتشتی قائل‌بودند وزرتشتیان‌را ذمی همهٔ نومسلمانان را«موالی» یعنی بندگان آزادکردهٔ خود می‌پنداشتند، ووجود آنان را درجامعهٔ اسلامی زاید فرض‌می‌نمودند. داستان مردیهودی‌که در دوران عمر مقام مهمی در دستگاه اداری داشت و سرانجام بافرمان رمزمانند او (مات‌الیهودی) ازکاربرکنارشد، معروف‌است وحاکی‌ازگسترش و رواج اندیشهٔ تبعیض‌نژادی میان تازیان است.

وان‌فلوتن نوشته‌است‌که عربان جزپیشهٔ‌جنگ‌آوری پیشه‌های دیگر را بی‌ارزش‌می‌دانستند و به‌این‌دلیل‌موالی‌راکه نجنگیده‌بودند ویاجنگیده‌و شکست‌خورده بودند گروهی‌نه درردیف بردگان، بلکه اندکی بالاتر ازآنان جای می‌دادند.

عامل دیگری‌که‌موجب‌پراکندن‌تخم‌کینه‌شد، این‌بودکه‌ایرانیان کشورو نژاد خود را عالی‌می‌شمردندو ازاینکه مردمانی فرودست برآنان چیره‌شده‌ودل‌بخواه‌خودشان‌را برآنان تحمیل می‌نمودندرنج می‌بردند، ولی‌وضع طوری‌بودکه‌جز تسلیم‌ورضاچاره‌یی‌نمی‌دیدند وهمه در انتظار پیکی‌که می‌بایست ازهندوستان بیایدو آنان‌رااز بند بردگی وعواقب ستم تازیان رهاسازد، روزشماری می‌کردند.[۱] بدبختانه این پیك‌ازراه‌نمی‌رسید، ولی ازیکسو مأمور مالیات‌عرب برای دریافت باج‌وده‌یك درسر موقع می‌رسیدواز حاصل‌کوشش یکسالهٔ‌آنان«سهم‌شیر» می‌برد وازسوی دیگر مأمور شرطه وتفتیش عقاید باشمشیرو تازیانه سرمی‌رسید وبه بهانه‌های‌بی‌سروته، سرودست می‌برید.

تازیان هرگونه ویژگی‌ای راکـه درطرز زندگی ایـرانیان می‌دیدند، انحرافی ازسنت دین مبین‌می‌پنداشتند، و معتقدبودند که این‌گروه چون‌نمی‌توانند فروشکوه دوران گذشته‌راباز‌گردانند ناچار هستندکه‌به‌افسون‌و فریب متوسل شوند، تاعقایدمسلمانان راسست کنندو ازراه نشر عقاید زندقه‌والحاد به قومیت عرب‌لطمه بزنند. ایرانیان روزی‌به نتایج شکست قادسیه‌و نهاوند پی‌بردند که دیدند براثر شکست، استقلال وآزادی مردم ایران ازدستشان رفته‌و گروهی بیگانه‌که ازنظر زبان‌و روش انسانی‌و راه‌ورسم

۱ــ کی باشد تا پیکی آید از هندستان — که آمد آن شاه بهرام از دودهٔ کیان
با صدهزاران پیل برهمــه پیلبان — . . . .
تاآنجاکه «که برما چه رسید از ستم تازیان.» بخشی ازترجمهٔ فارسی شعر به زبان پهلوی مربوط به سده‌های نخستین پس ازهجرت.

زندگی ازهرحیث باآنان فرق دارند، خودرا سرور و مهترآنان فرض می‌کنند. درمیان ایرانیان کسانی‌که از دین کهن ننگی‌حس نمی‌کردندودین هوشنگ رابرترومهمتر ازادیان دیگرمی‌دانستند، تازیان را مظهری از مظاهر پیروزی اهریمن می‌انگاشتند و به آسانی، گردن بحکم خدایی‌که آنان‌رابر مردم ایران مسلط نموده بود، نمی‌نهادند.

گرایش طبیعی مردم به‌گریز از فرمان استعمارگران تازی سبب شدکه گروهی به‌نام شعوبیان درمیان مسلمانان بوجود آمد. شعوبیان به‌فرقه‌های‌گوناگون تقسیم شدند. وهریك ازآنها رنگ محیط کشوری‌راکه در آن زندگی می‌کردند به‌خود گرفتند. دهقان ایرانی‌گذشته درخشان ایران را هنوز فراموش نکرده بود ودرکنج کلبه‌های ویران‌ودرهم‌ریخته‌اش‌خاطرهٔروزهای بزرگواری‌وآزادی واستقلال، روشنی‌کمی برروزهای تیرهٔ آنان نثارمی‌کرد،وآرزوی بازگشت روزهای گذشته‌را در دلهای آنان زنده نگاه می‌داشت. شعوبیان ایرانی‌نژاد، رویهٔ ملت‌دوستی واستقلال‌طلبی را پیش گرفتندو چون دلبستگی‌و ایمانشان‌به دین‌کهن‌و خاندان ساسانی که‌نتوانسته بودند حدودکشوررااز‌تعرض بیگانگان مصون‌دارند، سست شده بود؛و دین‌اسلام راآنچنانکه بایدو شاید نشناخته‌بودند، ازاین‌رو بیشترآنان‌به زندقه‌والحاد بمعنی‌اعم، یعنی‌بی‌ایمانی‌ویا به‌اشکال تفنن‌آمیزو غیرجدی اسلام گرویدند.

موالی در جامعهٔ عرب پاره‌یی از نشانه‌ها و ویژگیهای نژاد خودرا زنده‌نگاه داشته بودندو داشتن‌نامهای عربی غلیظ آنان را از ایرانی‌گری دور نمی‌کرد.

درسالهای‌نخستین‌تسلط‌مسلمین، بزرگان عرب‌تاحدی‌به‌حفظ این ویژگی‌کمك‌کردند زیراکه بادهقانـــان پیمان بستندو متعهد شدندکه اوضـاع اجتماعی‌پیش‌از سلطهٔ عرب را ادامه دهند. موالی سریانی زبان منطقهٔ سواد حتی پس‌از تاخت‌وتاز عرب‌به سریانی

سخن می‌گفتندو پاره‌یی ازوالیان عراق زبان‌فارسی را بخوبی فرا گرفتند ودرنتیجه زبان‌تازی اززبان فارسی تأثیرپذیرفت‌وبسیاری از واژه‌های فارسی‌را قبول‌کرد. موالی‌ایرانی‌نژاد فرهنگ وراه و رسمهای زندگی‌شهری را آنچنانکه ازپدران‌خود میراث برده بودند گرامی می‌داشتند، مخصوصاً پس‌ازآنکه دیدنداعراب ظاهراً پیروز، مقهور این راه ورسمها شده‌اند، وملت‌غالب دنبال‌رو ملت مغلوبی شده‌است، به اهمیت فرهنگ ایرانی بهتر پی‌بردند.

تازیان‌درخوراك‌و پوشاك‌و پاره‌یی‌از کارهای‌دیگرازایرانیان پیروی کردندو مخصوصاً درامرادارهٔ کشورو فرمانروایی برتودهٔ مردم از آیین ایرانیان تبعیت کردند.

ایرانیان گذشته از اینکه تمدن خودرا گرامی داشتند، خود براین نکته‌آگاه‌بودندکه‌درکارزندگی‌روزانه نقش اصلی‌رابرعهده دارند، زیراکه پیشه‌ها وحرفه‌ها وهنرها وسوداگری‌بیشتر دردست آنان‌بود ودرکارهای‌کشاورزی وصنعت وبازرگانی انحصارمانندی داشتندکه مانع ازمداخلهٔ تازیان دراین قبیل کارها می‌شد.

تازیان بیشتر مشاغلی‌راکه جنبهٔ اقتصادی داشت‌به ایرانیان واگذارکردند وخود کار پیشوایی را برعهده گرفتند. درنظر سرپرسی سایکس می‌توان‌فرض کردکه‌گذشته‌ازامور اداری‌که‌همه دردست ایرانیان بود، ایرانیان ثروت‌و دارایی‌راهم تاحدی در انحصار گرفته بودند.

وان‌فلوتن‌وکریمر[۲] معتقدندکه سیاست‌امویان درقبال‌دهقانان ازعوامل تقویت ملیت ایرانیان‌بود، زیراکه دهقانان دراین دوران وضع خوبی‌داشتند ونفوذی برروی طبقهٔ‌کشاورزان خرده‌پا داشتند وبه این سبب پس‌ازمدت اندکی‌کار گردآوری مالیات و مقامهای بزرگ اداری به‌آنان‌واگذارشد، زیراکه آنان بحال‌کشور و مردم

2— Craemer et V. Floten

آشنایی کامل داشته وازطرز فکر مردم بی‌خبر نبودند.

اما طبقهٔ ایرانی فرودست درآغاز کاریعنی هنگامی‌که تازیان سرمست پیروزی‌و پیشرفت بودنداز حقوقی‌که برای اعراب قائل شده بودند برخوردار نبودند، ولی پس‌از آنکه تازیان‌با موالی پیوستگی هایی یافتند وچیزهایی ازراه ورسم فرهنگ آنان را پذیرفتند، ناچار برخی از وظایف حکومتی از جمله دبیری ودیگر کارهای دیوانی را به آنان سپردند.

دردوران اموی بسیاری ازتازیان می‌گفتندکه: مسلمان‌شدن موالی حقیقت نداردو اگرهم حقیقت داشته‌باشد مسلمانی آنان‌با مسلمانی عربان برابر نیست، تاحدی‌که حجاج‌پسر یوسف درقواعد مربوط‌به مالیات درمورد نومسلمانان از پیروی از اصول اساسی اسلام سر باز زد، وقبول اسلام ازطرف ایرانیان را مجوز ترك دریافت جزیه ندانست.

عرب بر موالی فخرفروشی می‌کردندو می‌گفتندما شمارا از اعتقاد به‌وجودخدایان چندگانه‌رهایی‌بخشیدیم‌و به شناسایی‌خدای یگانه رهبری‌کردیم. آنان‌خدای‌یگانه‌رامال‌خودمی‌دانستند وبهشت را تیول‌اقوام تازی‌زبان فرض‌می‌کردند.

گفته شده است‌که‌خوارج کوشیدند موالی ایرانی‌رابه‌صفوف خود جلب کنندو‌پیشوایان خوارج همه از عراق‌و بخشهای مجاور آن برخاستند، وبطوری‌که ابن‌اثیر در «الکامل» می‌گوید: درجنگ نهروان شمارهٔ زیادی ازموالی به‌خوارج‌پیوستند. مورخ‌فرانسوی دمونبین[3] معتقداست‌که‌گروهی ازموالی به‌خوارج پیوستند، زیرا که‌خوارج معتقد بودند انتخاب خلیفه ازمیان قریشیان ضرورتی نداردو هر شخص مسلمان می‌تواند داوطلب این مقام‌باشد.

دلیل دیگر دلبستگی موالی‌به خوارج ازاینجا بودکه خوارج

3– Demombyne

عرب رابا موالی یکسان می‌دانستند. خوارج می‌گفتند: بایدخلافت به‌برترین فرزندان مسلمانان سپرده‌شودواین‌کار باید ازراه انتخاب ورأی آزاد مردم انجام گیرد.

آرنولد معتقداست‌که ایرانیان برای این تشیع‌را پذیرفتند که‌یکی‌ازدختران یزدگرد به‌عقدیکی‌ازفرزندان علی‌درآمدوایرانیان درخاندان پیامبر جانشینان پادشاهان خودرا نیز بازیافتند. بعقیدهٔ نگارنده این دلیل، سست‌وبی‌بنیاد بنظر می‌آید، زیراکه ظاهراً یزدگرد دختران‌دیگری هم داشته‌که به‌عقد پسران خلفای دیگر درآمدند، ولی‌این مطلب باعث استوارتر شدن دلبستگی‌مردم ایران نسبت‌به آنان نشده‌است. شاید بتوان عوامل اصلی‌گرایش ایرانیان رابه کیش‌شیعه بصورت زیرین خلاصه کرد:

دین مبین اسلام دینی بسیار سختگیر وبی‌مدارا وقاطع بود، حدود وثغورکارهای مباح وحرام بدون‌هیچگونه‌ابهام درآن روشن بود، امیران مسلمان اگر بدین اسلام اعتقاد داشتند مردمانی شدیدالعمل وسختگیر بودند، هم دست دزد را می‌بریدند وهم سر متخلفان از قواعد دین را. وضع زنان ازنظر امور حقوقی شاید بهتر از ادیان دیگر بود، ولی ظاهرکار حاکی ازاین بودکه گویی درملکوت آسمانها به‌آسانی راه نداشتند. زن اسیر را می‌شد خرید وفروخت و واگذارکرد، جنگ با غیرمسلمانان از واجبات بود و فردمسلمان مخصوصاً اهل‌ثغورمانند سربازانی بودندکه می‌بایست پیوسته بیدار وآمادهٔ پیکار باشند، آنان یا درجنگ بادشمن شرکت می‌کردندویاباشبیخون‌ودستبرد روحیهٔ‌کافران‌راضعیف‌می‌ساختند. شق دیگر این بودکه امیران تازی‌نژاد ازگروهی بودندکه به‌آیین شرع اعتنا نداشتند، دراین‌صورت آنچنان غرق خوشگذرانی و زنبارگی‌وبهره‌برداری ازقیان‌وغلمان وخنیاگران می‌شدندکه‌حدی نداشت، وضع حرمسراهای برخی ازخلیفگان ننگین بود وزنان بیشمار آنجا درانتظار دقایقی بسرمی‌بردندکه سرور دستگاه نظر

لطفی به‌آنان بیندازد واگر پیرشده بودند، آزادشان سازد.

بدیهی است‌مجموع این احوال، یعنی سختگیری بی‌حدوحساب یاهرج‌ومرج اخلاقی باروش ایرانیان‌و طرز اندیشهٔ آنان‌سازگار نبود. مردم ایران‌کشاورزان ویا شهرنشینانی بودندکه زندگی آسان‌وبی افراط‌و تفریط‌رادوست می‌داشتند. مراعات قوانین را واجب می‌شمردند ولی بهره‌گیری از زندگی راهم‌کاری لازم‌و خردمندانه می‌دانستند. ایرانیان درطول سال‌به کارو کوشش می‌پرداختند و برای تجلیل جشنهایی‌که با جنبهٔ مذهبی همراه بود، برای پایکوبی وترانه‌گویی انجمنها می‌ساختند. مردم ایران‌که قهراً ازحکمت خدا بیخبر بودند ودرك نمی‌کردندکه سختگیریهای دین‌مبین‌چه‌محاسنی دربی دارد، خویشتن‌را مانند مرغان‌اسیرقفس استیلای قومی‌بیگانه می‌دیدند، وخود رابه‌درودیوار قفس می‌زدند تابلکه روزنهٔ آزادی راپیداکنند. ولی چون آزادی ملتهای اسیر استعمارزده هرگز به‌آسانی دست نمی‌دهد سرانجام ازپیکاردست می‌شستندو خسته‌و فرسوده‌به کنج قفس می‌خزیدند. آنگاه درعالم رؤیا جهانی برای خود می‌ساختندو کلید دربهشت گم شده را در خاطره‌های گذشته می‌جستندواز سورهاو جشنهای دوران آزادی یاد می‌کردند.

مردم‌ایران‌درمیان‌پیشوایان‌عرب‌که یوغ بردگی‌آنان برگردنشان بود، دنبال يك‌جو مردی‌و گذشت‌و دادگری می‌گشتندو این‌گمگشته رادرمیان‌فرزندان‌وفرزندزادگان‌دین‌آور بزرگوار پیداکرده‌بودند. کیش‌شیعه پاسخ‌ده‌پاره‌یی‌از کششهای‌درونی مردم بود. ایرانیانی که روزی زنان رابه پادشاهی برگزیده بودند، شاید از اینکه‌دختر پیشوای مسلمانان رادر ردیف یکی از بزرگواران دین جای‌داشت خوشحال بودند. بدبختیهای خودرادرسرگذشت شهیدان دین مجسم می‌دیدند، عدل‌خدارادنبالهٔ‌آزادی(اختیار) دین‌زرتشت می‌دانستند. به‌این معنی‌که مسئولیت انسان وکیفر بزه وپاداش نیکوکاری‌که با

جز منافات داشت درعقاید مردم ایران ریشهٔ باستانی داشت و با توجه به همهٔ این مطالب می‌توان فرض‌کردکه ایرانیان ازاینکه پیشوایان برگزیده‌شان با دودمان ساسانی پیوندهایی داشته‌اند خوشحال بودند.

البته طرز اندیشهٔ تازیان‌و غرور آنان‌درتحریك عواطف‌ملت ایران‌و تشویق آنان‌به جدایی بی تأثیر نبود. عرب می‌گفت:

لایقطع‌الصلوة‌الاثلاثة   حمار وکلب اومولی

یعنی جز خر وسگ ومولی (یعنی‌مسلمان غیرعرب)کسی نماز راقطع نمی‌کند.وبعد می‌گفت: اگر بخاطر دانش‌و سالخوردگی‌و فضیلت ناچار شدید مولی رابر سرسفره خود دعوت کنید، اورادر پایین سفره جای دهید. تازیان حدیثهایی برای توجیه بلندی مقام خود جعل می‌کردند. مثلا از قول پیامبر بزرگوار نقل‌می‌کردندکه هر کسی مرا دوست دارد دوست عرب‌هم هست،و هرکسی‌باعرب‌به فریبکاری برخیزد از شفاعت من برخوردار نمی‌شود ودوستی من به‌او نمی‌رسد. سلیمان پسر عبدالملك به مشاوران خود دستورداد که‌ازمولی تامی‌توانندشیر بدوشندواگرشیر ته‌کشید خون بدوشند.[۴]

دراین وادی به‌بانگ سیل بشنو
که‌صدمن خون مظلومان‌به‌یك‌جو

(حافظ)

ستون رانسیمان مؤلف‌کتاب «مانویگری قرون وسطایی» در مقدمهٔ‌کتاب خودبحثی‌دربارهٔ تسامح داردکه‌نگارنده‌با الهام‌گرفتن ازگفته‌های او بحث دربارهٔ زندیق‌کشی را آغاز می‌کند.

رانسیمان می‌گویدکه: تسامح‌و مدارا از خلقیات عالیهٔ‌بشری است، ولی بدبختانه ایمان‌به یکی‌از راههای پرستش خدا، یا

۴ــ همهٔ این‌نکته‌ها راکه‌به‌فارسی درآورده‌ایم درعقدالفریدابن‌عبدربه می‌توان‌دید.

خدایان، مانع‌از گسترش روح تسامح‌و مدارا در جامعه‌های بشری می‌گردد. لازمهٔ سرسپردگی به‌یکی ازادیان این‌است‌که گرونده همیشه فرض‌کندکه کلیدکاخ دانش وقلمرو روشنایی ورستگاری، درانحصار او ودردست اوست، وهرکس‌که نتواند یکی ازاصول کیشها ویاعقاید سیاسی رایج روز را باطرز اندیشهٔ خود منطبق کند، و درصائب بودن نظر پیشوایان تردید روا دارد، راه‌کج می‌پیماید ودروازهٔ حق‌وحقیقت مدام برروی او بسته خواهد ماند. چنین‌کسی نه‌صلاح خودرا تشخیص می‌دهد ونه به‌منافع جامعه‌یی که درآن زندگی می‌کند توجه دارد. کافی نیست‌که یك نفر بخواهد ازخیر جهان ناپیدا ومزایا وپاداشهایی‌که آنجا درانتظار اوست بگذرد ویا ازفرداهای پر سرور وشادی‌که احزاب سیاسی وعده می‌دهند صرفنظر نماید و درصدد بیایدکه کوره‌راه پرخطر زندگی را بی‌پیروی ازقافله‌سالاران آیینها طی‌کند، آن‌کس‌که خودرا رستگار می‌داند می‌خواهد رستگاری را بضرب شمشیر وزورگویی هم‌که شده بردیگران تحمیل‌کند و تا روزی‌که نتواند دیگران را وادارکندکه درساعت معینی در روز زنگ بزنند ونیایش‌کنند و در کاروانهایی‌که به‌قصد تکریم ازجایگاههای مقدس‌مذهبی ولو به‌قصد جنگ مانند سربازان جنگهای صلیبی تشکیل می‌شود شرکت‌کنند، خواب راحت ندارد. مردم نسبت به‌کسی‌که دزدی‌کرده و یا آدم کشته در ته‌دل خود می‌توانند احساس مهربانی و رأفت‌کنند و راضی نشوندکه بخاطر یك حبه سیم دستی بریده‌گردد وسری‌برباد رود، ولی نسبت به‌کسانی‌که درجزئیات امور مذهبی استقلال بخرج دهند وخواهان پیروی ازراه ورسمهای نو درتشریفات مذهبی باشند، وآمادهٔ پیروی ازپیشوایان قراردادی نشوند،قائل به هیچگونه گذشتی‌نیستندو کشتن آنان‌و تصاحب دارایی‌و زنان وفرزندانشان راکاری مجاز وحتی واجب می‌شمارند. تك‌روی در امور مذهبی را جامعه به‌آسانی برنمی‌تابد وتك‌رو، خودرا محکوم

به انزوا و تنهایی می‌کند.

دلیل اینهمه سختگیری دربارهٔ امور مذهبی چندان روشن نیست، ولی گویی مردمؤمن راهی‌راکه طی می‌کند راه‌رستگاری می‌داند، ولی ترجیح می‌دهدکه دراین راه تنها نباشدو تنهاروان را محکوم می‌کند.

وسائلی‌که برای تلقین ایمان باید بکاررودبه تناسب زمان‌و مکان‌فرق‌می‌کند. گاهی‌بایدازراه لطف‌ومهربانی واردشدوکسانی راکه مثلا درپاره‌یی‌ازجزئیات تاریخ‌قوم اسرائیل‌که‌احیاناًبامبانی قواعد اخلاق امروزی سازگار نیست شك دارند، بانرمی‌و افسون سخن وادارکردکه ناشدنیها را شدنی فرض‌کنند وحوادث ناچیز تاریخ قومی‌حقیر را درزندگانی همهٔ افراد بشر مؤثربدانندواگر این روش به‌نتیجه نرسید باید فریادزد ویا زنگها رابرفرازبرجها بصدا درآورد، وبانگ برداشت وگفته‌های خودرا به‌زورتکرار در اذهان مردم رسوخ داد. بدیهی است اگر ازاین‌راه‌هم نتیجه‌گرفته نشد، بایدبه کشتار مردمان‌وسوختن پیکر بیگناهان دست زد.

تاریخ‌نویسان آزاد اندیش، گاهی‌ازروش دیوانه‌وارترسایان سده‌های نخستین‌که‌برای خاطر جزئیات باهم جنگیدند، انتقاد کرده‌اندو گفته‌اندکه سران کلیسای‌ترسایی نظری کوتاه‌داشتند، زیراکه راه رستگاری راهی چندان دراز وصعب نیست، ولی‌کلیسا معتقد بودکه تنها باید ازراهی‌که اونشان می‌دهد، هرچند پرپیچ وخم باشد، به سرمنزل رستگاری رسید. نتیجهٔ این همـه شور و هیجان مذهبی عدم تسامح بودکـه به‌فشار وسلب آسایش ازمردم انجامید. درسده‌های نخستین پیدایش‌آیین ترسایی، ترسایان مجال پیکار باهمدیگر نداشتند وناچار اختلافات جزئی را نادیده می‌ـ انگاشتند، زیراکه درآن‌روزگارترسایان‌گروه انگشت‌شماری‌بودند ومی‌بایست بادشمنـان بجنگند ومجالی بـرای برادرکشی وآزار دوستان نداشتند. جنگ آنـان جنگ برای زندگانی بود. دراین

دوران گنوسیهاکه رویهمرفته مبانی دین ترسایی را نمی‌پذیرفتند ویا تحریف می‌کردند هرروز به‌شکلی درمیان‌آنان هویدا می‌شدند، ولی جهان ترسایی که هستی خودرا درخطر می‌دید نمی‌توانست به جنگ باآنان در درون حصار خود بپردازد، وضمناً اصول عقاید راستین، وسنتهای رسمی دین ترسایی هنوز برقرار نشده بود تا بتوان مرزهای دین والحاد را بخوبی ازهم تفکیك کرد. ولی هنگامی کـه براثر پشتیبانی قسطنطنین دین مسیح پیروز شـد وازخطر زورگویی دیگران رهاگشت، خود زورگفتن آغاز نهاد ودین مسیح که درآغاز شالوده‌های مشخص نداشت، هنگامی که دین رسمی و دولتی شد ومرزهای عقـاید درآن بخوبی ترسیم گردید، نظـرگاه زمامداران آن نیز کاملا تغییر یافت وجهان را ازدریچهٔ چشم گروهی مسلط وغالب نگریست وطبعاً جایی برای مدارا با مـردم دراین دستگاه نبود. دستگاه دولت ازیکسو وکلیسا ازسوی دیگر که اینك درموکب پادشاه درفش دین رادردست داشت هردوخواستندکه تابعان وی همه یك دین داشته باشند وهمه به‌یك سو بنگرند بی‌آنکه چیزی راکه درپشت سر یاکنار هست ببینند. آری هنگامی که دین ترسایی دین قیصرها شد، نوبت زجر وشکنجهٔ مخالفان به‌بهانه‌های دینی فرا رسید، ودینی که به‌دست بردگان ومحرومان پایه‌گذاری شده‌بود به‌اسیر کردن وبرده نمودن مردم پرداخت.

لازمه پرسه‌کوسیون (Persécution) که تازیان اضطهادمی نامند وشاید بتوان واژهٔ ناسازگاری را برای آن پذیرفت، ومنظور ازآن تعقیب وشکنجهٔ کسانی است که ازروش دینی واعتقاد مرسوم همگانی سرپیچی می‌کنند، همکاری مقامات مذهبی بادولت است. به‌این معنی که اجرای احکام قاضیان شرع بدست دژخیمان دیوان سپرده‌شده‌است تعقیب کنندهٔ منحرفان ازروش سنتی درادیان وعقایدظاهراً دستگاه قیصر است که فرمان پیشوایان شریعت را بکارمی‌بندد. بااین روش مردم را می‌توان به‌دستور روحانیانی که درحاشیهٔ دیوان نشسته‌اند

وتسبیح می‌گردانند وورد می‌خوانند، کشت بی‌آنکه بردامن‌کبریای آنان گردی بنشیند. آری پیشوایان دین می‌توانندبااین ظاهرسازی مدعی بشوندکه تعقیب بدعتگذاران ومرتدان یا ازدین‌برگشتگان ومسئولیت کشتار آنان تنهابه گردن قیصران‌و امیران است.

دین‌مداران سده‌های‌گذشته، آنچنان به درستی‌گفته‌های خود ونادرستی پندار دیگران معتقد بودندکه هرگونه نسبت‌یا تهمت‌را برای ازمیان بردن کسانی‌که ازراههای کوبیده منحرف می‌شدند، یعنی با تجاهربه فسق مفرط‌ویا باتظاهربه تقوای خارج‌ازحد، وجدان ارباب قدرت‌را ناراحت می‌کردند، مجاز می‌دانستندو بر اقدامات شدید دیوانی صحه می‌گذاردند. برای کشتن ملحدان‌هر چندهم‌که پارساو پاک‌اندیش‌و درست‌کردار باشند می‌بایست هالهٔ تقدس‌را ازچهرهٔ آنان‌دور کردو سیمای آنان را منفوروزشت‌جلوه دادتا دستگاههایی‌راکه خودبراثر زشتی رفتار درنظر مردم منفور می‌نمایند برای‌بقاء خود عنوان «زندیق‌کشی»یا«ملحدکشی» بیابند وخود را در نظر مردم بیارایند.

کارملحدکشان‌غرب‌که‌دراین‌باره‌به‌هیچ‌وجه پای‌کمی‌ازامیران وخلیفگان‌مسلمان‌نداشتند، بجایی‌کشیدکه‌یکی ازاسقفان‌خونخوار درمورد گروهی‌که نمی‌شد میان آنان ملحدرا ازغیر ملحدتشخیص داد فتوی‌داد: «همهٔ آنان را بکشیدو خداوند بندگان‌خودرا درمیان آنان خواهد شناخت.»

مانویان درطول تاریخ خون‌آلود بیش‌از هرکسی ازاین‌طرز اندیشه زیان دیده‌اند. درجهان باختری واژهٔ مانوی‌گری‌یازندقه والحاد معادل گرفته شده‌ودرمحیط بی‌مدارای آن‌روز، زندگی برای ملحدو زندیق آسان نبود، درجهان خاوری‌هم‌که تازیان‌فرمانروایی داشتند لفظ مانوی خوشگذرانی وفسق (خلاعة واباحة) و ترویج محارم‌رادر نظر مردم مجسم می‌ساخت. درجهان ترسایان سران

کلیسا به‌سلاح طردازجامعهٔ دینی° متوسل می‌شدند. وآنان را هرجا می‌یافتند آزار می‌دادند، آنچنان‌که مسلمانان هم به‌آنان مشرك می‌گفتندو حق حیات‌را از ایشان سلب می‌کردند.

مانویان ستیزه‌جو و رزمنده نبودند و وجودشان خطری برای دستگاههای حاکم دربر نداشت، ولی هیئتهای حاکم وجود این‌طبقه پارسای بی‌آزار کم‌توقع‌راکه به‌نام دین تحریض به کشورگشایی نمی‌کردندودر تمتع‌ازمزایای‌زندگی‌راه افراط نمی‌پیمودندنوعی سرزنش زنده برای‌خودمی‌دانستند، ودر حالی‌که‌خود برای‌سروری وفرمانروایی جزچند افسانه پشتیبانی نداشتند، افسانه‌هایی را که‌مانویان برای‌داستان‌آفرینش‌ساخته بودند به‌باداستهزامی‌گرفتند.

مانویان دردورانی‌زندگی‌می‌کردندکه افسانه‌وحقیقت‌همیشه باهم آمیخته بودندو هیچ‌نهاد سیاسی‌و اجتماعی‌ودینی‌نمی‌توانست افسانه‌ها را از واقعیت جداسازد. مانویان هم مانند بسیاری‌ازملل دیگر برای عقاید خود زیربنایی از داستانهاو افسانه‌ها بوجود آورده بودندکه کمی پیچیده‌تر ازافسانه‌های ترسایان ولی ازهمان نوع بود، ولی بزرگان روز، بیم این را داشتندکه اندیشه‌هـای مانویان‌درمیان‌مردمان‌پراکنده‌گرددودرنتیجه پایه‌های‌سروری‌شان متزلزل شود.

۳

تاثیر آیین مانی در روزگار اسلامی و ظهور زنادقه

پس‌ازشکست ایرانیان از تازیان وتسلط آن‌گروه، مانـویان‌که مسلمانان آنان‌را زنادقه می‌نامیدند بیش ازهرملتی دچارشکنجه و تعقیب وزجر شدند. بدیهی‌است حکام عرب‌که زنادقه را تعقیب می‌کردند، کسانی‌بودندکه کافور را ازنمك باز نمی‌شناختند و

5— Excommunication

طبعاً مانی‌گری وزرتشتی‌گری ومزدکی‌گری وهرنوع انحراف از اصول عقاید ایرانی راهمانند هم می‌پنـداشتند. ازیك سوهمهٔ کسانی‌که به‌اصطلاح تازیان درخلاعت ومجون یعنی لجام‌گسیختگی وخوشباشی و کامجویی وانجام منهیات افراط می‌کردند، زندیق می‌نامیدند وازسوی دیگر همهٔکسانی راکه اصولا دربارهٔ مبانی دین‌اسلام ویا هرمذهب دیگر به‌خود اجازهٔ شك وتردید می‌دادند و جهان را مثلا قدیم می‌دانستند وبه جاودانگی سپهر وزمین وزمان قائل بودند زندیق می‌نامیدند. ولی زندیق به‌معنی اخص کلمه فقط به‌پیروان مانی‌که ازقرارمعلوم شمارشان درایـران بسیار فراوان بوده اطلاق می‌شد.

دربارهٔ لفظ زندیق اشتقاقها و تعبیرهای ساختگی وبی‌مزه زیاد شده‌است. پاره‌یی آنرا زنده‌کرد فارسی می‌دانند وبرخی هم زندیق را برآمده اززند خوان می‌پندارند. تعبیری‌که ازکتب‌تازی وپژوهشهای جدید برمی‌آید واز همهٔ اقوال بیشتر راهی به دهی می‌برد اینست‌که لفظ زندیق برآمده از صدیق است، ولی ایـن تعبیر راهم نمی‌توان قطعی فرض‌کرد.

درکتابهای لغت‌تازی (مثلا جوهری درصحاح) آمده‌است‌که زندیقها ازگروه دوگرایان بودند، وازاین‌کلمه فعل هم ساخته‌اند تا جایی‌که‌گفته‌اند: من تمنطق‌فتزندق، یعنی هرکس‌که با منطق سروکار پیداکرد بی‌دین شد. تازیان گویی خرد ودین را معارض یکدیگر می‌دانستند. درلسان‌العرب می‌گویـد: زنـدیق به‌کسی می‌گویندکه به‌بقای دهرقایل است. دربرخی ازکتب دیگر آنرا معرب زنده‌گر دانسته‌اند. دریکی ازفرهنگهای معتبر جدیدگفته است‌که زندیق درکلام عرب‌نیست وهروقت که معنای زندیق را اراده‌کنند بجای آن تازیان ملحد ودهری را بکاربرند.

خیاط معتزلی می‌گوید: زنادقه، گروهی خاص هستند مانند یهودیان وترسایان وهمومی‌گوید: بسیاری از یهودیان وترسایان

وزندیقان درآن‌جهان باخاك یکسان می‌شوند ویا درآتش‌سوخته مبدل به‌خاکستر می‌گردند، یعنی‌جزگروندگان به‌دین‌اسلام، دیگران را درآن جهان امیدخلود و بقا نیست.

ابن‌قتیبه دینوری وقتی‌که از زندقه بحث می‌کند می‌گویدکه: دین ویژه‌یی است ازآن ایرانیان، ودر پایان سخن می‌گویدکه: زندقه درمیان قریشیان‌نیز بوده‌وازحیره‌که جزومتصرفات‌ایرانیان بوده بدانجا راه‌یافته بوده‌است.

ابن راوندی معتقداست‌که لفظ زندیق به‌کسی اطلاق‌می‌شود که وجود خدا یاحکمت بالغه اورا انکار می‌کند، یا معتقداست‌که اورا شریکی است. همو یا شاعر دیگری می‌گوید:

کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه　　وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا
هذاالذی‌ترك‌الا وهام‌حائرة　　وصیرالعالم‌النحریرزندیقا*

این شعر هشدار مانندی‌است‌که به‌خدا داده می‌شود، که‌اگر وضع درآمد و روزی بندگان مختل‌شد، ازنماز وروزه دیگرخبری‌نیست. شاعر دیگری گفته:

بغـداد دارلاهل‌المال طیبة　　وللمفالیس‌دارالضنك والضیق
زللت‌حیرانا‌امشی‌فی‌ازقتها　　کاننی مصحف فی‌بیت‌زندیق**

این‌شعر حاکی ازاینست‌که مسلمانان زنادقه را نسبت به اسلام و کتاب اسلامی بکلی بیگانه می‌دانستند.

جاحظ می‌گوید: زنادقه همان‌گروهی هستندکه شعوبیه‌نامند، بیشترکسانی‌که دربارهٔ اسلام تردیدکردند از راه شعوبیه وارد شدند بدیهی‌است‌کسی‌که از چیزی بدش می‌آید وآنرا خـوش

* چه مایه خردمندان می‌بینی‌که‌کوشش آنان هدر می‌رود ونادانانی‌که در فراوانی نعمت زندگی می‌کنند. همین مطلب است‌که اندیشه‌ها را سرگردان می‌کند و دانشمندان علامه را به زندقه می‌کشاند.

** بغداد برای توانگران شهری پاکیزه ودلپذیر است وبرای تنگدستان، شهر تنگی روزی وسختی است. درکویهای این شهر، همچون مصحفی درخانـهٔ زندیقان سرگردانم.

ندارد ازصاحب آن نیز خوشش نمی‌آید واگرکسی بازبان عرب ناسازگاری داشته باشد با سرزمین عرب نیز محبتی نخواهد داشت وبتدریج این‌حالت یعنـی دشمنی زبان‌عرب وگویندگان منجر به‌انصراف ازدین اسلام وکینه با تازیانی‌که آورندگان‌دین وزبان وراه ورسم مسلمانان است می‌شود.

اصولا در دورهٔ عباسیان تهمت زندقه وسیله‌یی بـود برای تصفیه حساب وغضب ثروتهای‌کلان مردم. کسانی‌که سطح فکر آنان برتر بود واین صفت ممتازهٔ ایشان مایهٔ رشك طبقهٔ قشری و نادان وبی‌فرهنگ می‌شد، ویا مالی داشتندکه درصورت اثبات زندقه می‌شد به‌آسانی تصرف‌کـرد، ویا ازنظر سیاسی مقـامی داشتندکه مزاحم بنظرمی‌آمد، زندقه عنوانی برای تکمیل وازمیان بردن آنان بود.

تحدید وتعیین ابعاد زندقه هم اصولاکار آسانی نبود ومیان ملاهای حنفی وشافعی نیز دراین باب اختلافاتی وجود داشته و مثلا بحث دراین باره می‌کرده‌اندکه آیا توبهٔ زندیق پذیرفتنی‌است یانه؟

بطورکلی عرب معتقدبودکه‌ایرانیان پس‌ازاینکه ازمسلمانان شکست‌خوردند واز تجدید دوران سروری ودینی خودنومیدشدند دین‌اسلام رابه‌ظاهر پذیرفتند ولی درباطن مانند فردوسی معتقد بودند:

که ما را ز دین‌کهن ننگ‌نیست
به گیتی به‌از دین هوشنگ نیست

دین اسلام درمدت نسبتاً کوتاهی بخش بسیار بزرگی ازجهان کهن رادربرگرفت وشك‌نیست‌که این گسترش بر اثر پیروزیهای نظامی بدست‌آمد وافراد ملتهای مغلوب‌که به دین نو روی آوردند غالباً مبانی آن‌را درك‌نمی‌کردند ویا دلیلی برای صرفنظرکردن از ادیان قدیم‌رادربین‌نمی‌دیدند. درنتیجه، شمارهٔ مسلمانان‌مصلحتی

وزورکی بسیار زیاد بود. گروهی ازآنان یقیناً ازوضع ایران کهن ناراضی بودند ویامنتظر تحولاتی بودندکه تصورمی‌کردند در نوشته‌های مذهبی وعده داده شده ویا زرتشتیانی بودندکه به دین ایران باستان ایمان چندانی نداشتند؛ درنتیجه عدهٔ بسیاری ازنو مسلمانان، دین‌نو را به‌عنوان دفع‌شر پذیرفته بودند ودر سویدای ضمیرخود نظم‌نوین رادشمن می‌داشتند ومترصد فرصتی بودندکه سربلندکنند وزندگانی به‌سبك‌کهن را ازسر گیرند.

بدیهی است درمیان روشن‌بینان ایران جمعی‌هم به‌مقام بلند دین‌اسلام وجنبهٔ دگرگون‌کنندهٔ آن پی‌برده وصمیمانه پیرو دین جدیدشده بودند. درنتیجه این‌وضع، درسده‌های نخستین پس‌از گسترش اسلام، دین اسلام می‌بایست در دوجبهه بجنگد.

جبههٔ یکم جهاد وجنگ مجاهدان مسلمان باکشورهای همسایه قلمرو اسلامی یعنی اهل ثغور بود، مانند ایران وروم وترکستان بعدهاهندوستان وغیره. جبههٔدوم جبههٔدرونی بودکه خطرآن‌برای واقعیت دین‌بیشتر ازخطر کشورهای بیگانه‌بود. درجبههٔ خارجی تکلیف کار روشن بود. ازسپاهیان مسلمان‌گروهی به‌دین نوبنیاد عقیده داشتند وباهمهٔ نیروی‌خودمی‌جنگیدند، گروهی‌دیگربه‌امید برخورداری ازغنایم واسیرکردن کودکان وزنان شمشیر می‌زدند وشاید وجودآنان‌که مانند گروه اول پای‌بند اصول اخلاقی‌کیش‌نو نبودند، واز هیچگونه ستمکارگی وسفاکی دریغ نداشتند درخیل سپاهیان خلفا درتأمین پیروزی مؤثر بود.

درمقابل این سپاهیان پرشور تازه‌نفس، کشورهای ایران و روم سپاهیانی داشتند دل‌مرده، وبراثر جنگ وگریزهای قرنها افسرده، با زمامدارانی‌که داعیه‌ای جزدوام برسریر فرماندهی در سر نداشتند، وجنگ با تازیـــان را جنگی مـــانند همهٔ جنگها می‌انگاشتند. غافل ازاینکه پیکار باتازیان زورآزمایی‌وهنرنمایی دوپادشاه‌نیست، جنگ مرگ یابقای جامعه‌است، باهمهٔ‌مظاهرش،

یعنی، دین وحکمت وسازمان اجتماعی وفرهنگ وزبان آن.
جنگ درجبهۀ درونی، جنگ باکسانی بودکه بهر عنوانی بود در درون دژاسلام‌زندگی‌می‌کردند، ولی‌خودرازندانی‌می‌دانستند. یعنی افراد ملتهای شکست خورده‌که اسلام را برای گریز از پرداخت جزیه وزورگوییهای تازیان ظاهراً پذیرفته بودند، ولی نور ایمان بردلشان نتابیده بود وآتش آیینهای‌کهن هنوز در دلهایشان فروزان بود. بیشتر افراد این‌گروه ایرانیانی بودند که پیروزی تازیان را برنمی‌تافتند ودر انتظار پایان سلطۀآنان روزشماری می‌کردند.

ایرانیان درآغازکار تصور می‌کردندکه موجی‌که تازیان را از اعماق تاریکیهای قرون برصف ملل زنده سوق داده بزودی فروکش خواهدکرد واوراق دفتر ایام براثر بادهای مخالف بهم خواهد خورد. ولی روزها وسالها می‌گذشت بی‌آنکه در دیوار بستۀ زندگانی روزانه روزنۀ امیدی بازگردد، و کابوس تحقیر وزورگویی‌که برسینۀ آنان سنگینی می‌کرد دورشود، ایرانی اگر زرتشتی مانده بود می‌بایست درکشور خودش بیگانه تلقی شود، آزادی اندیشۀ خودرا به‌بهای پولی‌که می‌بایست باخواری وخفت تقدیم قوم‌غالب‌کند هرسال بازخریدکند؛ واگر فرمان دین‌مبین راگردن نهاده بود، می‌بایست زور بزند تا درصف دارندگان مقام وقدرت جایی برای‌خود بازکند. طبقۀ موالی یعنی ایرانیان مسلمان‌شده این وضع را تاحدی طبیعی می‌دانستند وبخشی از بزرگداشتی‌راکه برای پیشوای بزرگ اسلام قایل بودند سهم تازیان‌که هم‌کیش وهم‌نژاد وهم‌پیمان وی بودند، می‌دانستند.

باکمی دقت درسرگذشت ایرانیان در دوران خلفای اموی و عباسی‌روشن می‌شودکه مانوی‌گری باشکست ساسانیان ازبین‌نرفته بلکه تغییر وضع ایران جایی‌تازه به‌این نهضت بخشید. گویی در آغازکار مانویان‌که به‌میهن وآب وخاک دلبستگی نداشتند وهمۀ

جهان وجهانیان را بانظر دوستی می‌دیدند، از پیروزی تازیان چندان ناراحت نشده باشند. ولی رفتار تازیان در دوران سلطنت امویان وعباسیان وحتی کمی پیش ازآن طوری باخشونت وتازه بدوران رسیدگی توأم بود، که ناچار مانویان هم به گروه ناراضیان پیوستند ودر تخریب مبانی سروری عرب کوشیدند وبطوری که استنباط می‌شود مانویان یعنی زندیقان از دیگر گروههای ایرانی در دشمنی با عرب تندتر هم رفتند، بنحوی که دربیشتر قیامهای ملی ایران مانویان وشاید مزدکیان پیشوا ورئیس قوم ویا جزو سیاهی لشگر بودند.

ایرانیان ناراضی چندین بار برتازیان شوریدند. ابومسلم وبابك، استادسیس وگروهی دیگر هرکدام از راهی باتازیان پیکارکردند وپس ازمدتی با ناکامی وهزیمت مواجه‌شدند. جمعی دیگرکوشش کردند اندیشه‌ها وآیینهای مربوط به ایران شکست خورده وکهن را بادین نو تطبیق کنند وبه بهری عقاید باستانی خود نقاب مسلمانی بزنندو به کمك آیات واحادیث تعالیمی درست معکوس آنچه درآن متون مقدس آمده ترویج کنند. مسلمانان تا حدی به چگونگی این بازی پی می‌بردند وباآن مبارزه می‌کردند، ولی دراین مبارزه گاهی راه افراط می‌پیمودند واغراض خود را با روش دفاع ازدین می‌آمیختند وروی‌همرفته به همهٔ کسانی که تابع روش یکی‌از ادیان چهارگانهٔ سنت وجماعت نبودند رافضی یا زندیق ویا باطنی نام می‌دادند.

نگارنده تصور می‌کندکه محتمل است درمیان گروه قرمطیها و اسماعیلیها وبعدها حروفیان وصوفیه افرادی بودندکه ازعقاید مانوی‌گری کم یابیش تأثیر پذیرفته بودند ولی احتمال مبالغه ویا عدم درك صحیح مفادگفته‌های غیر سنتی هم بسیار است. مثلا در مورد پیروان دودمان علی یعنی شیعه، داوری‌های نویسندگان دوران غزنوی ومخصوصاً سلجوقی غالباً حاکی ازخشك مغزی وتعصب و

بی‌اطلاعی است.

شاید دین اسلام تا حدی پاسخگوی دگرگونی بودکه در دلهای مردم ایران موج می‌زدومردم باناشکیبایی انتظارش‌راداشتندومتأسفانه پیشوایان‌تازی، موج‌نو تحول را وسیلهٔکسب نیرو واثبات برتری تازی‌نژادان دانستند وبجای پیروی از دستورهای فرستادهٔ خدا به‌کشتن مردم وتاراج دارایی آنها مشغول‌شدند، وانقلابی‌که می‌بایست وضع ناهنجار جهانی رادگرگون‌کند مبدل به‌پادشاهی گروهی بادیه‌نشین جاه‌طلب عاری ازعوالم انسانیت‌گردید. بااین همه‌نمی‌توان ازگفتن این‌نکته غفلت‌کردکه دین‌نو، مانند تندبادی بودکه دستگاههای پوسیده ومتعصب وتاحدی بی‌مدارای موجود را درهم ریخت وهوای جدیدی به جامعهٔ ایرانی دمید.

متأسفانه وضع جدیدی‌که پیش‌آمدازنظر ایران وایرانی‌گری بهبودی‌نبود. یوغ عقیدهٔ مذهبی دیرین درهم‌شکست وفرمانروایی موبدان وهیربدان ازمیان رفت، ولی فرمانروایی‌گروهی دیگرکه با همه رسمهای زندگی ایرانی بیگانه بودند و خیره‌سرتر و آسان‌کشتر ومتعصب‌تر وآزمندتر بودند برآنان تحمیل‌شد. نیروی تازیان وقدرت معنوی دین‌مبین آنچنان‌بودکه امکان رهایی از سلطه‌ای‌که به‌نام دین‌برگردهٔ مردم گرانی می‌کرد میسرنبود.

درنتیجه مردم ایران به‌جنگ زیرزمینی از راه منحرف ساختن مردم ازروشهای مذهبی روزکه‌سیطرهٔ آن‌بازورگفتن وزورشنیدن توأم تلقی می‌شد دست زدند. قرمطیگری وباطنیگری وصوفیگری همه‌نمونه‌هایی ازقیام خاموش مردم دربرابر زور هیئت حاکمه بوده است.

۴

وضع مانویان یا زنادقه درایران و قلمرو دین اسلام

برای بحث دربارهٔ سرنوشت زنادقه درجهان اسلام باید اندکی از

طرز برخورد تازیان باملل غیرعرب بحث کنیم. درمرحلهٔ اول باید گفته‌شود که تازیان پس‌از پیروزی، خودرا ازهمهٔ مردمان‌مسلمان غیرعرب برتر می‌پنداشتند وکسانی راکه از ایرانی وررومی و هندی، دین‌اسلام‌پذیرفته‌بودند، مولی‌یعنی بردهٔ‌آزادشده‌می‌دانستند واین‌طبقه یعنی موالی برای‌اینکه‌ازشر تازیان تاحدی‌ایمن‌بمانند. غالباً خودرا به‌یکی ازقبایل عرب‌منسوب می‌کردند، زیراکه در این دوران ایرانی ماندن وایرانی‌بودن هنری‌بود بسیاردشوار. ایرانی برای زنده‌ماندن ونفس‌کشیدن در زادگاه خود، می‌بایست عقاید خودرا پنهان‌کنند ونام خود رابه‌صورت عربی‌شده عرضه نماید تا ازشر شحنه‌های قوم غالب مصون بماند.

ایرانیانی‌که نام خودویا پدرانشان شاپور، ایزدیارو بهمن بود، درنسلهای بعدنام زبیرومصعب‌و عثمان برخود می‌گذاشتند ونام یك قبیلهٔ عربی‌رابه‌دنبال نام خودشان پیوند می‌دادند، ولی تازیان بااین چیزها قانع نمی‌شدند، زیرا برای بسیاری ازآنان گرد آوردن مال مقدم برگسترش دین بود،و مسلمانان غیرعرب راکه‌دیگر جزیه نمی‌دادند چندان نمی پسندیدندو اصولا تازیان درسویدای‌ضمیرخود موالی‌رامردمانی‌فرومایه‌و پست‌می‌شمردند و آنان را برای خدمتگزاری ورفع نیازمندیهـای خود درجامعهٔ مسلمان می‌پذیرفتند. ازدواج با زنان غیرعرب را رویهمـرفته مکروه می‌دانستندو فرزندان آنان را هجین می‌نامیدندو ازدواج موالی رابا دختران عرب بهیچوجه نمی‌پسندیدند. مثلا یکی از موالی‌دخترعربی‌رابه زنی‌گرفته بود. خلیفهٔ مسلمان‌که‌می‌بایست به‌اصل «ارجمندی‌و برتری براصل پارسایی» آنچنان‌که در کتاب آسمانی ما گفته‌شده پایبند باشد، دستور داد، زن‌رابه زورازاو پس‌بگیرندو سبیل‌وریش‌وابروانش‌رابتراشندودرشهر بگردانند تامایهٔ عبرت دیگران گردد. شاعری دراین باب شعری گفته بدین مضمون‌که: ریش‌وابروی مولی‌را بستردند، زیرا دختران‌کسری

را پسران کسری زیبنده‌تر، و برده برای برده سزاوارتر است.
در روزگار عمر که مردی سختگیرو شدیدالعمل بود، دین مبین را، که خود مسلماً با پرتوافشانی معنوی می‌توانست جهان را مسخر سازد، تبدیل به‌دین‌کشتار وغارت و اسیرکردن مردمان کرد و تازیان را به‌جهانگیری وکشورگشایی سوق داد. مقرر شده بودکه یهودیان وترسایان (که ذمی تلقی می‌شدند، ودرجهان اسلام می‌بایست‌از حمایت‌دولت برخوردار باشند) حق‌ساختن‌معبد ندارند ونیز نمی‌توانند کتابهای‌خودرادردیدگاه مردم‌بگذارندو درهنگام خواندن تورات‌وانجیل نباید آواز خودرا بلند کنندو آنان راز از روشن کردن شمع‌و مشعل در هنگام تشییع مردگان‌بازداشته بود، و حتی فرمان داده‌بودکه ذمیان رخت‌وجامه مانند مسلمانان نباید بپوشندو ازنقش خطوط عربی در روی نگین انگشتریهای خود باید پرهیز کنند، ونیز ذمیان را وادار کرده‌بودکه براسب‌زیندار سوار نشوندوبه عمروعاص دستور داده‌بودکه برگردنشان مهری بزند وبرپیشانیهایشان داغ‌بگذارد وذمیان‌را وادارکندکه براسب ازپهنا سوار شوندو با این روش معنای کلام بلند آسمانی لااکراه‌فی‌الدین... را برای آنان روشن سازد.

مأمون‌که بعقیدهٔ اسکافی چون او هرگز ندیدتازی‌و دهقان، هنگامی‌که به‌مصر رفت‌به‌وی خبر دادندکه گروهی از مسلمانان وقبطیان بروالی‌خروج‌کرده‌اند، زیراکه والی درستمگری‌وگرفتن مالیات افراط می‌کرد. مأمون درظاهر خود را از ستمی‌که بر رعیت می‌رود آزرده‌خاطر نشان داد، و وعده کردکه‌والی رابسختی کیفر خواهد داد. گفتهٔ مأمون به‌گوش شورشیان رسیدو همه‌باهم خواه مسلمان‌وخواه قبطی قراربراین دادندکه امان بخواهندوبه فرمان اوگردن نهند. پس‌از آنکه به‌آنان امان داده‌شدوشورشیان خودرا تسلیم‌کردند وابزارجنگ رابرزمین‌نهادند، مأمون دستور داد قلم عفو برگناه مسلمانان کشند، ولی دربارهٔ قبطیها دستور

دادکه آنان راکه چندین هزارتن مرد بودند بکشند و زنان و کودکانشان را اسیرکنند.

ازخلفایی‌که درمصر حکومت می‌کردند، الحاکم بامرالله خلیفهٔ فاطمی به کارهایی دست می‌زدکه ظاهراً باموازین عقل قابل تطبیق نبود. یعنی دستگاهی به‌نام دارالحکمه تأسیس کردو مردم‌رابر نه‌گروه تقسیم نمودوبه هر طبقه یك مرحله از اندیشهٔ آزاد را تعلیم کرد، پیشرفت این آموزش ورفتن ازدرجه‌یی به درجهٔ دیگر بستگی به‌استعداد ومیزان فهم نامزدان درجه بالاتر داشت. در این دستگاه، در مرحلهٔ اول به آنان گفته می‌شدکه تفسیرهایی‌که از قرآن مبین در دست مردم است، باطل است‌و تفسیر واقعی را باید از بازماندگان پیامبر اسلام‌کسب‌کرد. در مرحلهٔ دوم گفته می‌شدکه کسانی‌که از فرزندان پیامبر معتبرند، امامان‌اسماعیلی هستند؛ درمرحلهٔ بعدی‌می‌گفتند پیامبران بزرگ‌هفت‌تن‌اند: آدم، نوح، ابراهیم، موسی، مسیح، ومحمدووا پسین‌آنان‌محمدبن‌اسماعیل است. درمرحلهٔ بعدی می‌گفتند ازمذاهب بایدمقاصدومعانی باطنی را فراگرفت وباقی را ترك‌کرد و «بدین‌طریق ظاهر اسلام طرد می‌شد»، در مرحلهٔ دیگر گفته می‌شدکه پایهٔ ادیان اصولا برمشتی دروغ‌و افسانه‌وترفنداست‌و نمازوروزه نیرنگهایی است‌که‌برای وادار ساختن مردم به انقیاد واطاعت، از سوی ارباب حل و عقد اختراع شده است،ودرنتیجه مرد خردمندباید آیین دانش‌رابجای ادیان بپذیرد وسخنان افلاطون وارسطو را راهبر خوددرزندگانی قراردهد.درمرحلهٔ هفتم‌می‌گویدکه‌عقاید مانوی‌که‌برپایهٔ‌دوگانگی نیروهای طبیعت نهاده شده تنها عقیدهٔ مذهبی است‌که‌با عقل‌و منطق سازگار است. درمرحلهٔ هشتم می‌گفته‌است که پیامبران کسانی هستندکه دردنیای مادی‌مابه کار کشورداری‌و جهانگیری می‌پردازند ونظم وترتیب در زندگانی را به‌مردم یاد می‌دهند، پس همهٔ بزرگان قوم‌و حکیمان‌و دانشمندان‌که بخشی‌ازروشنایی

خدا را باخود دارند ازگـروه پیامبران باید بحساب بیایند. در مرحلهٔ نهم‌همهٔ ادیان‌را ناروا می‌دانستندو انسان‌را درانتخاب‌راه زندگانی آزاد می پنداشتند.

همین مردکه چنین دستگاهی رابنا نهاده‌بودو آزاداندیشی را عملا به‌مردم تعلیم‌می‌داد، درمصردستوردادکه ترسایان غیاریالباس نشاندار بپوشند، سپس اموال کلیساراضبط کردو آنان رامجبور به‌پذیرش اسلام کرد. از کارهای عجیب دیگر او این‌بودکه‌دستور داده‌بودکه ترسایان صلیبی به‌طول یك ذراع‌وبه وزن پنج رطل‌از گردن بیاویزند، ویهودیان را واداشت‌که چوبهایی به‌همان وزن وشکل از گردن آویزان کنند. ذمیان‌حق نداشتند اسب‌با زین‌وستام سوار شوندبلکه می‌بایست‌زین‌اسبشان چوبی باشد. بطور خلاصه الحاکم‌بالله به‌اندازه‌یی‌ستم کردکه‌همه ازستمکاریهای وی‌بستوه آمدندو ناچار مسلمان شدندولی پس‌از مدتی خودوی‌تغییرعقیده دادو باز مجازشان کردکه به‌دین نخستین خودبرگردند.

می‌توان گفت آشکارترین‌وشدیدترین اقدامات برای‌سرکوبی و آزارکردن زندیقان در روزگار مهدی روی داد، زیرا وی مردی عبدالجبار نام‌راکه رئیس شرطهٔ دستگاه خلیفه‌بودبرای خبرچینی ودنبال‌کردن‌کارهاو حرکات‌زندیقان‌گماشته‌بود، واختیارزندانی کردن‌و یاکشتن‌برخی از آنان‌و تباه کردن‌و سوزاندن‌کتابهایشان را به‌او داده بود. خلیفهٔ مذکور درکشتن ملحدان وبددینان جدیت خاصی بخرج‌داد،و هم‌او نخستین خلیفه بودکه فرمان داداهل‌جدل ومتکلمان در رد ملحدان وبددینان‌کتاب بنویسند، وبرای بحث از احوال آنان‌و دادرسی جنایات موهومشان مرکزی درست کنندو به‌آن قیافهٔ‌علمی‌بدهندودرآنجامناظره درپیوندندو دلیلهای‌آنانرا سست سازندو عقایدشان را رد کنند.

چون مهدی را مرگ فرارسید، پسرخویش هادی را به‌پیروی ازروش خود سفارش‌کرد وگفت: ای پسر، اگر کارخلافت بر تو

قرار گرفت این گروه یعنی مانویان وزندیقان را ازروی زمین بردار.
زیرا اینان فرقه‌یی هستندکه مردم رابه ظاهر نیکوو پسندیده
می‌خوانند، مانند پرهیز ازبدکاری و زهد در دنیا، آنگاه خوردن
گوشت را حرام می‌کنندو از دست زدن به آب پاك و کشتارجانوران
وحشرات پرهیزمی‌کنند، واندك‌اندك مردم را به پرستش دواصل
وامی‌دارند،که یکی نور و دیگری ظلمت است. پس توگرز خودرا
برسر آنان بلنددار وشمشیر ازنیام برکش وازاین راه به‌خدای
بی‌انباز نزدیکی‌جوی... من‌نیای توعباس رابه‌خواب دیدم واودو
شمشیر درگردن من‌آویخت ومرا به‌کشتار دوگرایان (مانـویان)
مأمورکرد. هادی نیز پند پدررا بسمع‌رضا شنید وسوگند یادکرد
که‌اگر زنده‌بماند همهٔ این‌مردمان رابکشد، بطوری‌که ازآنان‌یك
تن زنده نگذارد. هادی برای‌انجام وصیت‌پدرخود هزار چوبه‌دار
برپاکرد، ولی پیش‌ازآنکه بتواند ازدارها بهره‌برداری‌کند خود
درگذشت. به‌نظر بیشتر مورخان تعقیب واضطهاد وآزار وشکنجهٔ
دینی درسالهای ۱۶۶ تا ۱۷۰ هجری به‌نقطهٔ اوج خودرسیده بود،
زیرا زندیقان ومانویان رابه‌مجرد شك وتهمت درآیین، زندانی
می‌کردند؛ وچون ایشان سرگرانی می‌کردند و از آیین خود باز
نمی‌گشتند، کشته می‌شدند.

تعقیب مانویان پس از روزگار هـادی نیز ادامـه داشت.
هارون‌الرشید نیز روش گذشتگان وپدران خود را دنبال‌کرد، جز
اینکه هرکس فرارکرد یاپنهان شد، ازعواقب سختگیریهای وی
برست. مأمون نیز ازپدرخود پیروی‌کرد وکسانی‌راکه به‌پیروی‌از
مانویان متهم‌شده بودند می‌آزمود؛ وازجمله آنان رامجبور می‌کرد
تا بصورت‌فرضی مانی توهین‌کنند ویامرغی راسرببرند تاحقیقت
اعتقادشان آشکارگردد، واگر ازاین‌کار تن‌می‌زدند، دستورمی‌داد
که‌آنهارا باشمشیر بکشند یابردارکنند.

ازحوادث روزگار مأمون، داستان ده‌تن‌مانوی رابایدیادآوری

کرد، واین‌ده‌تن به‌فرمان خلیفهٔ مسلمانان به‌قتل رسیدند، خلاصهٔ آن این‌است‌که ده‌تن‌ازمانویان به‌دست‌شرطهٔ مأمون‌که شرطةالزنادقه نامیده‌می‌شدگرفتارآمدند. مانویان معمولالباس‌پاکیزه‌می‌پوشیدند وهیأت آراسته داشتنــد. یکی ازسورچرانان وشکمخــوارگان آن روزگار چون‌این‌گروه متشخص رادید، پنداشت به‌سوری دعوت دارند، خودرا درمیان آنان‌افکند وتا بغداد همراه‌آنان‌بود. درطول راه‌اندك‌اندك دریافت‌که این‌ده‌تن زندیقند وسرنوشت دردناکی درپیش دارند. زندیقان راپیش مأمون آوردند وچون هیچیك از آنان نپذیرفتندکه ازآیین خود دل‌برکنند، یعنی مرغی بکشند ویا برتصویر مانــی آب‌دهان بیفکنند، مأمــون دستورداد تابراساس سیاهه‌ای‌که دردست داشت یك‌یك آن‌ده‌تن بی‌گناه را سربریدند.

مأمون پس‌ازانجام این‌وظیفهٔ مذهبی، دریافت‌که‌یك‌آدم‌زیادی نیز درمیان آن‌گــروه هست، پرسید: تو چه‌کاره‌یــی؟ گفت: ای امیرمؤمنان، شمشیری‌راکه به‌گردن اینان زده‌ای بایددرشکم من فروکنی، زیرا من‌به‌هوای خوراك چرب ونرم وسور رایگان‌همراه ایشان آمده و به‌خدمت رسیده‌ام.

داستان دومرغ‌که‌گوهری راکه ازدست بانویی برزمین افتاد بلعیدندوبیرونی‌روایت‌کرده‌معروف‌است: دومردمانوی‌می‌دانستند که‌گوهر رامرغ‌بلعیده، ولی بااینکه به‌خودآنان نسبت‌دزدی دادند، حاضر نشدند بگویندکه گوهرچه‌شده مبادا مرغ راسر بزنند.

۵
مظاهر شعوبی‌گری در چکامه‌های روزگار امویان

نخستین تاخت وتازی‌که بقصد منکوب ساختن ملت غیرعرب شروع شد، حملهٔ اسامةبن‌زید بودکه بر رومیان حمله‌کرد. اسامة را در دوران پیش ازدرگذشت‌وخشور پاك برای تنبیه‌غسانیان‌فرستادند. غسانیان فرستادهٔ پیامبر را به‌ریشخندگرفتند و وی راکشتند و به

رومیان درجنگ «موته» یاری‌دادند. ولی درزمان ابوبکر، اسامهٔ با همهٔ جوانی توانست غسانیان را مالشی بسزا بدهد. این پیروزی را نباید سبك‌شمرد، زیراکه این پیروزی باعث‌شدکه تازیان برخود اعتقاد پیداکنند واین‌جنگ آغاز جنگهای قوم‌تازی درخاور وباختر گردید. «قادسیه» و «جلولا» و «مدائن» و «اهواز» و «یرموك» و «دمشق» که نام‌جایگاههای کم‌و بیش‌مهم بود، تبدیل به نام‌فصلهائی از تاریخ جهانگشائیهای معروف‌گردید. تازیان دراین‌جنگها غنایم بیشمار بدست‌آوردند ولشکریان مسلمان همه باخیل اسیران زن و مرد به‌شهرهای خودبازگشتند.

پیروزیها یکی‌پس از دیگری به‌دشواری یابه‌آسانی نصیب بادیه‌نشینان شد، وهجومها مانند سیلاب بهرسوی‌آغاز گشت، این سیلاب به‌چین وختن وبه اندلس وشمال افریقا رسید. نتیجهٔ پیروزیها آنچنانکه درکتاب مقدس آمده، این‌شدکه ملتهای‌مختلف یعنی ایرانی وهندی وقبطی ورومی وبنطی ومغربی وجزآن در اسلام درآمدند وبشارت خداکه‌گفته بود: «اذاجاءنصرالله‌یدخلون فی‌دین‌الله‌افواجاً» مصداق یافت. ونام موالی بدین‌گونه مردم یعنی غیر تازیان تازه مسلمان شده اطلاق گردید.

در قرآن کریم آمده‌است‌که «گرامیترین شما پارساترین شماست.» معلوم نیست‌که جانشینان دین‌آور بزرگ ازاین سخن بلندچه دریافته‌بودند؟ زیراکه ابوبکرکه در دادگری نام‌آور شده، حاصل غنایم رامیان همهٔ گروندگان تازی به‌تساوی تقسیم‌می‌کرد واین روش‌موجب پرخاشجویی‌کسانی‌که زودتر اسلام پذیرفته بودندگردید. ولی‌کسانی‌که از دادگستری وبخشندگی این‌خلیفه کهنسال سخن‌می‌گفتند، فراموش می‌کردندکه‌آنچه میان تازیان تقسیم می‌شود مالی‌است‌که از خانهٔ مردم بتاراج گرفته شده ودر این‌میان‌کودکان بی‌گناه وزنان شوهردار در ردیف اموال‌به‌این و آن‌بخشیده شده‌اند. بااین همه پاسخ ابوبکر به پرخاشگران نوعی

منطق همراه‌داشت. زیراکه می‌گفت آنان‌که خداوند سبق وفضل هستند تشخیص آن‌با خدای بزرگ‌است وپاداش آنها نزد خداوند است. آنچه من‌می‌بخشم وسیلهٔ معاش‌است و «برابر داشتن مردم بهتر ازتبعیض درمیان آنهاست.» عمر نیز ظاهراً با عصبیت‌عرب مخالف بود، ولی باطناً مصمم بودکه جهان آن روزرابضرب‌شمشیر وبه‌نام اسلام تصرف کند.

چنانکه پیش ازاین گفته‌شده، موالی پیروزی عرب‌رابه‌آسانی برنمی‌تافتند وباخود می‌گفتندکه چرا بایدپادشاهی واستقلال‌آنان به‌دست تازیان تباه‌شود واین گروهی‌که از دیدگاه دانش‌وفرهنگ واخلاق ازخودشان فروتر بودند، برآنان سروری‌کنند؟ نتیجهٔ این کارآن‌شدکه نخست‌خواستند ریشهٔ تباهیها رااز‌بیخ وبن‌براندازند وخلفایی راکه باعث وبانی تباهیها بودند بکشند.

مؤلف‌کتاب«مظاهرالشعوبیه» می‌گویدکه هرمزان پیشرو لشکر ایران دراهواز بود ودرهنر جنگاوری‌شهرتی بسزا داشت ومردی مدبر وکاردان بود. بااین‌همه روزگار، وی رابه‌دست تازیان‌اسیر کرد وی ناچار درپیشگاه عمراسلام‌آورد. عمر مقدم وی راگرامی داشت وماهیانه وجامگی‌نیکو برایش معین‌کرد ومال بسیار بدو بخشید. ولی بگفتهٔ مؤلف او مسلمان پاکدینی نبود، وگویا سرپرستی و ریاست‌گروهی‌که عمر راکشتند برعهده داشت و محرك فیروزان‌بودکه هنگامی‌که‌کودکان اسیر ایرانی را می‌دید دست برسرشان می‌کشید ومی‌گفت «عمر جگر مرا پاره‌پاره‌کرده است.»

ضربتی‌که ابولؤلؤ (یا فیروزان‌فارسی) به‌عمر زد، نخستین ضربتی‌بودکه ایرانیان برتازیان‌زدند، وپسرعمر عبدالله‌که مرگ هزاران‌تن ایرانی‌که آسوده درمیهن‌خویش می‌زیستند وروزی با درفشهای خونین و شمشیرهای تازیان روبرو شدند وخانه و کاشانه وکاچال زندگی وپسران ودختران خویش را ازدست‌دادند

هیچ‌می‌شمرد، برآشفت وبجای یك نفر چندین‌تن‌ازایرانیان‌منجمله هرمزان رابه‌قصاص پدر خویش‌بکشت.

کسانی‌که می‌گویند دردوران سه‌تن‌جانشین نخستین فرستادهٔ خدا دادگری‌میان مردم رواج‌داشت، غافلندکه سرعت فتوحات و شدت وحدت هجوم اعراب‌چیزی جز ویرانی بارنمی‌آورد. کاراین مجاهدان راه‌خدا منحصر به‌کشورگشایی بودومجالی‌برای‌گسترش قواعد عالیهٔ مسلمانی‌درمیان‌نبود. زیراکه اساساً‌ایرانیان‌هزیمت‌ـ یافته نمی‌دانستند جنگ برسرچیست؟ وچرا باید درهای خانه‌های خود رابگشایند وآنچه دارند نثار فاتحان بنمایند. این‌پیش‌آمدها درنظر مـــردم مانند زمین‌لرزه وسیل پدیده‌هـــای تفسیرناپذیر و ناگهانی بود، ونمی‌توانستند ازلشکرغالبی‌کـــه به‌کشوری دورـ دست وارد شده وزندگیها را درهم ریخته، انتظار داشته باشندکه سامان آشفته‌رابه‌سود مردم استوار سازد.

عرب، در دوران معروف به‌جاهلیت قومی‌بودکه خودرا عزیز می‌پنداشت وبرای‌تیره وتبارخودتعصب‌داشت. به‌دنبال‌پیروزیها، عصبیت گروهی تبدیل به‌عصبیت ملی‌گردید. زیراکه هنگام‌تماس اعراب باملتهای مغلوب، فرق‌رنگ وطرز زندگی وآداب ودریافت وفهم وچگونگی واطوار زندگی را درمیان آنان متفاوت می‌دید و معتقدشده بودندکه دست خداوند شمشیر آنها را براکرده تابراین ملتها پیروز شوند، ناچار به‌بلندی مقام خودبعنوان گسترانندهٔ دین اسلام عقیده‌مند می‌شدند ودیگران راپست‌تر وحقیرتر ازآنچه بودند می‌پنداشتند. بااین همه‌چون آفتاب را نمی‌توان به‌آسانی بگل اندود، تازیان برای تفوق خود دلایلی می‌جستند وبدین‌دلیل از وضع وجعل احادیث برای‌اثبات بلندی پایهٔ نژاد خود مضایقه نداشتند. ومثلا درحدیثی گفته‌می‌شد «دوست داشتن تازیان، دلیل ایمان، ودشمن داشتن‌ایشان دورویی ونفاق است»، وجایی‌حدیثی ساخته بودندکه «هرکس تازیان را دوست داشت مرا دوست‌داشته،

هرکس با تازیان به‌فریبکاری برخیزد از پایمردی من در روز پاداش بی‌بهره می‌ماند، ودوستی من‌شامل او نمی‌گردد.» در حدیث دیگری گفته‌شده است‌که «خداوند بزرگ جهان‌آفرینش رابوجود آورد ومرا بهترین آفریدگان خودساخت وسپس مردمان را به‌دو گروه تقسیم‌کرد ومرا درمیان بهترین این‌دوفرقه جای‌داد، وسپس مردمان رابه‌تیره‌های گوناگون پدید آورد ومرا دربهترین‌آنان جای‌داد.» خساب(به نقل‌ازفن‌کرمر) می‌گوید «شعر عرب در دوران اموی‌حاکی ازحقیر شمردن‌کسانی است‌که خون‌عرب در رگهایشان روان نیست.» تازیان‌موالی راآنچنان‌پست می‌شمردندکه درجنگها خودسوار اسب می‌شدند وآنان راپیاده به‌جنگ می‌بردند.

معاویه به‌حسین‌بن‌علی علیه‌السلام نوشته‌که «تو باکنیزك‌خود ازدواج کرده‌یی وازکسانی‌که باتو دریك درجه‌هستند وفرزنـد آوردن ازآنان پسندیده‌است صرفنظرکرده‌یی، تونه مقام خویش‌را مراعات‌کرده‌یی ونه‌فرزندی پاك‌نژاد آورده‌یی.»

امام درپاسخ نوشت «نامهٔ تورسید وملامت ترا دریافتم من کنیزك خودرا آزادکردم وبه‌سنت پیامبر اسلام اورا گرفتم، کاری که من‌کرده‌ام ملامتی درآن نیست، ولی‌کار شما ازنشانه‌های‌دوران جاهلی است.»

۶
عقیدهٔ دانشمندان اسلامی در باب مانی

مانویان درجهان اسلام افرادی‌ملعون‌وپلیدومطرود تلقی‌می‌شدند. دلیل‌این‌وضع‌چندان‌روشن‌نیست. شك‌نیست‌که‌ایرانیان‌رویهمرفته ازپیروزی تازیان وسقوط دولت ساسانی دل‌خوشی نداشتند و حتی کسانی‌که دین‌اسلام را ازصمیم‌دل پذیرفته بودند، به‌آسانی تحمل باربردگی تازیان رانمی‌کردند.

بازتاب غالب مردم ایـران و کشورهای وابسته بـه آن

خواه مانوی و خواه زردشتی و خواه سریانی عیسوی یقیناً همانند هم بوده‌است، یعنی همه‌مانند فردوسی باخود می‌گفتند که:

این زاغ سار اهرمن چهرگان ز دانایی و شرم، بی بهرگان

چرا باید مدعی سروری باشند وقلمرو عظیمی را بامنتهای بی‌لیاقتی اداره نمایند. با اینهمه میان همه‌گروههای ایرانی گروهی‌که ازهمه‌کمتر برای‌عرب خطرناك بود مانویان بودند؛ زیراکه این‌گروه‌تعصب قومی وجنبه‌های ستیزه‌جویی وپرخاشگری انسان رادشمن می‌داشتند و وجود تازیان را بلایی می‌دانستند مانند بلاهای دیگرکه اهریمن به‌قصد ویرانی جهان آفرینش وتباه ساختن نتیجهٔ‌کار وکوشش آدمیان برانگیخته‌است، ولی مبارزه با آن سودی ندارد.

می‌توان تصورکردکه یکی ازدلایل بغض وکینهٔ تازیان‌نسبت به‌مانویان این‌بوده‌که مانویان دستگاه آفرینش را دستگاهی‌معیوب وفاسد می‌دانستند وبه‌جای خداوند بخشنده ومهربان اهریمن‌را فرمانروای گیتی فرض‌می‌کردند؛ درحالی‌که‌تازیان‌که‌بی‌هیچگونه برازندگی خاص جهان را تصرف‌کرده بودند، از خدای‌زمین و آسمان بسیار راضی‌بودند وپیروزی خود رابرجهان متمدن‌یکی از دلایل حسن تدبیر مدبر کل کاینات می‌دانستند و خود را خلیفهٔ خدا برروی زمین وهمانند وی می‌دیدند. مانویان می‌گفتند ساختمان آدمی پراست از نواقص وعوارض. ما آدمیان با رنج و درد به‌جهان می‌آییم وبا اکراه وافسوس ازجهان می‌رویم وپیوسته بابیماری وناتوانی وعوارض پیری درپیکاریم، جنگ وقحطی و ستم هرلحظه آسایش مارا تهدید می‌کند، واگر خداوند آنچنان است‌که خودمی‌گوید، چرا به‌قول خیام‌فلکی چنان نمی‌سازدتا درآن آزاده‌بکام خود آسان نایل بشود؟. مسلمانان به‌این پرسش، پاسخی جز ضربهٔ شمشیر نداشتند وهربارکه درمقام پاسخگویی بر-می‌آمدند، سخنان پوچ وبی‌پایه می‌گفتند. فی‌المثل مفصل‌بن-

نصر الجمهی می‌گفت: کسانی‌که بر آفریده‌های خداوند عیب می‌گیرند، مثلا موی‌میان بازو وسینه را زائد می‌دانند، نمی‌دانند که این موها براثر رطوبت بوجود می‌آید مانند گیاه‌که براثر بارندگی رشد می‌کنند.

فراموشی‌که آموخته‌های آدمی را ازیاد می‌برد ویادآوری‌که رنجهای‌کهن راهر روزه تازه‌می‌کند، هرکدام بجای خودحکمتی را متضمن‌است وغم وشادی ودرد ورنج هرکدام به‌نوبهٔ خود محاسنی دارد. کسی‌که بیمار می‌شود تمایل به‌خضوع وافتادگی درطبع‌وی فزونی می‌یابدودرنتیجه خدارابسیاریادمی‌کند، وجنبه‌های‌بخشش ومهربانی در روح وی به‌جنبش درمی‌آید. اگرزجر ودرد نمی‌بود، امیران ازچه‌راه‌گردنکشان راتنبیه می‌کردند ویاغیان رابه‌اطاعت وادار می‌نمودند؟ اگرزجروشکنجه وچوب‌وفلك‌نبود، کودکان‌البته درس نمی‌خواندند وبردگان به اوامر خداوندان خودگردن نمی‌نهادند. آیا پاسخی بهتر ازاین‌می‌توان به‌زنادقه داد؟.

پاره‌یی ازمردم می‌گویندکه اگرخداوند مهربان وقادرمطلق است چرا وبا و طاعون و گرما و سرمای نابهنگام را به‌سراغ‌مردم می‌فرستد؟ پاسخ اینست‌که: قادربیچون اگرمدبری‌توانا نمی‌بود، این بلاها شدیدتر به‌ما حمله می‌آوردند. مثلاآسمان به‌زمین می‌آمد که‌می‌بینیم نمی‌آید وانگهی‌حوادث‌بد نیزهرگز تاابددوام‌نمی‌آورد بلکه حادثهٔ بدگاهی پیش می‌آید وگاهی متوقف می‌شود، وهمه مایه عبرت‌است. این دردها وبلاها همه‌برای تنبیه آدمیان‌است و موقعی‌که بلا رفع‌می‌شود مردم به‌رحمت‌خدایی‌پی‌می‌برند. پس‌آمدن بلاها ورفع آن‌اثر مهربانی خداوندناست. مانویان‌می‌گویندکه این کارها بامهربانی خداوند منافات دارد، ولی نمی‌فهمندکه اگر زندگانی آدمیزاده سراسر شادی‌بود، اخلاق ونهاد مردم فاسد می‌شد، مانندتوانگرانکه اندك‌اندك‌اسراف وتبذیر پیش‌می‌گیرند و بسیاری ازآنان لجام‌گسیختگی وبی بندوباری پیشه می‌کنند و

سرانجام به‌جایی می‌رسند که شادیهای جهان‌دیگر آنان راخشنود نمی‌کند.

***

قاسم بن ابراهیم درکتاب «الرد علی الزندیق اللعین ابن المقفع» می‌گوید: پیشوا وشیطان و راهبر و سرور بزرگ گروهی از کافران، مانی ملعون بود. دروغهایی که او گفت نه کسی پیش از او جرأت گفتن داشت ونه پس از او. اوگفت که هرچیزی مرکب از دوچیزاست (ان الاشیاء کلها شیئان). سپس همو شرح مبسوطی در بیان عقاید مانویان دربارهٔ تاریکی وروشنایی وآمیختگی این دو می‌گوید وبزعم خود عقاید آنان را رد می‌کند ومی‌گوید اینست اصل گفتار مانی نجس رجیس (یعنی پلید وناپاك) که ازابلیس پیشی گرفت وهرگزکسی مانند او با خدا درنیفتاد. مانی مرد، خداوند امواج لعنت خود رانثار اوسازد وآتش دوزخ را برای‌وی سوزنده‌تر کند.

سپس‌کسی که پس از او خلیفه وجانشینش شد وسرگردانی و هلاك برای مردم به‌ارمغان آورد و ابلیس اورا برای حفظ مرده‌ریگ مانی برگزید، ابن‌مقفع بودکه لعنت خدا درهرمرأی ومسمع شامل او باد. او درکفر وضلالت وارث مانی گشت وطوق گمراهیها و بدآیینیهای اورا برگردن آویخت. اوگمراه ببارآمد وبرخدا و پیامبرانش دروغ بست وکتابی نوشت که درآن ازخدا وپیامبران عیبجویی کرد وطعنه‌ها زدکه گیسوان آدمی از شنیدن آن راست می‌ایستند، وارکان وجودش مضطرب وپریشان می‌گردد... ابن‌مقفع لعین بس‌که‌کور بود وحد خود نگاه نمی‌داشت گفت که: اشیاء همه آمیزه‌یی است از روشنایی وتاریکی. سپس می‌گوید: این سخنان افسانه‌وار و ژاژخاییهای بیهوده شوخی وهزل است نه جدکه محتاج رد باشد، وای برآنان‌که چه چیزها نوشتند و وای برآنان‌که گمراهیها وبدآموزیهادرجهان پراکندند، وچه نیرنگبازانی بودند

که خداوند به همان دلیل باآنان پیکار کند...

این نویسندهٔ پرتعصب سپس عناوینی‌که مانویان برای پدیدارهای جهان قایل‌بودند مانند «ابوالعظمه» و«العیاه‌التنسمه» و «حبیب‌الانوار» و غیره را به باد استهزاگرفته ودرپایان سخن از خداوند می‌خواهدکه غلیظترین لعنتها و نامهربانیهای خود را بر این تیره‌بختان بفرستد وعباراتی چون: یا ویلهم ویلا ویلا، یعنی وای برآنان، وای وای دربارهٔ آنها بکار می‌برد.

***

عبدالرحمن‌بن‌الجوزی درکتاب «المنتظم فی تاریخ‌الملوك والامم» ضمن حوادث سال ۳۱۱ هجری می‌گوید: درنیمهٔ رمضان درباب‌العامه‌تصاویری ازمانی وچهاربستهٔ بزرگ ازکتب مانویان و زنادقه را درآتش ریختند وهمه را به خاکستر مبدل ساختند واز این‌کتب مقدار زیادی طلا ونقره برجای ماند. این مطلب از این لحاظ اهمیت داردکه مؤید سخنان مورخان است‌که معتقدندکه تازیان نوشته‌های‌دوران ساسانی راآتش‌زدند وعرب‌مآبان امروزی با انکار آن تصور می‌نمایندکه ازاین‌راه درآن دنیا پاداش می‌یابند ودراین دنیا حسن شهرت بدست می‌آورند.

***

عبدالجبارمعتزلی‌اسدآبادی درکتاب «المغنی»که آنرا بمنظور رد عقاید دوگرایان‌نوشته از زندیقان معروف چنین یادکرده‌است:

۱. ابوشاکر که ابن‌ندیم هم نام وی را میان زنادقه سری می‌آورد. این ابوشاکر با زندیق معروف‌دیگر به‌نام ابن‌الراوندی دوست بوده وبا هشام‌بن‌الحکم نیز همنشینی داشته. این دوتن را در دوران المهدی به زندان بردند وهشام مدعی شدکه شیعی‌است وبدین حیلت ازمرگ رهایی یافت، درحالی‌که ابوشاکر به چلیپا رفت واز اعتقاد خود دست برنداشت.

۲. بشاربن‌برد، ابومعاذبن‌برالاعمی (نابینا)(۹۵ــ۱۶۷ق):

دومین زندیق شناخته یی است که عبدالجبار از وی نام می برد. بشار فرزند یکی از موالی بصره بودکه در طخارستان از مادر زاد و پس از اسیر شدن به‌عراق آورده شد. مادر بشار عرب بود. بشار مردی بودکه در زشتی تالی نداشت، ولی به نسب ایرانی خود می بالید. بشار یکی ازبزرگترین چامه‌سرایان زبان تازی شد.

شهرت او بیشتر مرهون هجویه‌ها واشعار عاشقانه‌اش (غزلیات) بود. بااینکه خود او زندیق بوده، حماد عجرد (وفات ۱٤۹ ق) و ابن‌ابی‌العوجا را (قتل ۱۵۵ ق)که هردو زندیق بودند هجوگفته است. بشار سرانجام به‌زندان افتاد ودرسال ۱٦۷ هجری کشته شد. زندقه بشار به‌معنی مانوی بودن نیست، بلکه بشار مردی بود آزاداندیش و درامور مذهبی بی‌پروا وملحدگونه.

۳. غسان رهاوی: سومین مردی است‌که به‌نام زندیق در کتاب عبدالجبار نامش آمده ولی آثاری از وی باقی نمانده است.

٤. چهارمین زندیق معروف حمادعجرد (وفات حدود۱٤۹ق) است،که درمغنی از او نام برده شده. سالروز ولادت و وفات او روشن نیست.

حماد عجرد از زندیقان مشهور بود، ولی نمی‌شود اوراهم مانوی دانست. علت اینکه به‌وی نسبت زندقه داده شد اینست‌که شرایع اسلام را قبول نمی‌کرد و ارجی برآن نمی‌نهاد و منکر این دعوی مسلمانان‌که می‌گویند: نظیر‌کتاب آسمانی ما را نمی‌توان آورد، بود. ضمناً دربارهٔ یگانگی خدا هم دچار تردید بود. وی با ابن‌مقفع همنشین بود.

۵. ابن ابی‌العوجاء: وی منکر وجود ذات باریتعالی بوده، و باکتاب آسمانی مسلمانان وگفته‌های خداوند سر لجاج و عناد داشت وعقاید او با مانی بسیار شبیه است.

شریف‌المرتضی می‌گوید: او سازندهٔ حدیث بود وابن‌الاثیر این مطلب را روشنتر ازاین بیان‌می‌کند ومادرآغازسخن‌گفتهٔ اورا

نقل کرده‌ایم. ابن‌ابی‌العوجاء در دوران خلافت منصور کشته شد. دوژاژدا[7] معتقد است‌که وی قطعاً مانوی بوده است.
ابن‌ابی‌العوجاء گفتگویی بسیار عجیب باامام‌ششم‌شیمیان‌داردکه در آن طواف دورکعبه را به هرولة‌البعیر اذانفر تشبیه‌کرده. گفتگو با جملهٔ لماذاتدوسون بهذاالبیدا آغازمی‌شود و با جملهٔ ذکرت‌الله واحلت‌الی‌الغایب پایان می‌پذیرد.

۶. ابی‌اخی‌ابی شاکر درالفهرست‌و المغنی ازاین‌مردنام‌برده شده ولی ظاهراً جای دیگر نامی ازاو نیست.

۷. عبدالله‌ابن‌المقفع‌که پس‌ازدرآمدن به‌جرگهٔ مسلمانان نام خودراابوعمروعبدالله‌بن‌المبارك‌کرد، ولی به‌نام‌ابن‌المقفع‌معروف شده‌است. این نام‌باسرنوشت دردناکی که‌در سراغش بود در اذهان مردم جهان نقش بسته، ابن‌المقفع نویسنده ومترجم‌کتاب «کلیله‌ودمنه»و «الادب‌الکبیر»و «الادب‌الصغیر» بوده‌وبی‌شك یکی از بزرگترین نویسندگان تازی‌است. به وی نیز تهمت زندقه زدندو به سال ۱٤۲ وی را مثله کرده کشتند.

۸. ابن‌طالوت ظاهراً پیرو ابن‌ابی‌العوجاء بوده. جاحظ اورا به نام دشمن قرآن یاد میکند.

۹. نهمین فرد این گروه النعمان بودکه مهدی فرمان‌قتل‌اورا داده بود.

علاوه براین نه‌تن، عبدالجبار از مرقیون، ابن‌دیصان ومزدك نیز نام می‌برد:

۱. مارسیون (مرقیون)درسینوب از مادرزاد. درسال ۱۳۷ میلادی به‌رم رفت و بایکی‌ازاستادان‌گنوسی به‌نام سردان[8] درژوئیهٔ ۱٤٤م. بر اثر بحثی‌که‌دربارهٔ جمله‌یی از انجیل لوقاپیش آمد از طرف کلیسا طرد شد. اصول عقاید او عبارتست‌از: نخست‌اینکه خدای کتاب عهدعتیق، دمیورژ است. دمیورژ خدایی است ناقص،

7— De Vajda 8— Cerdan

بدین معنی که این خدا بدنیست ولی فقط دهندهٔ پاداش و کیفر است.

کتاب عهد جدید به نظر او در عالم اندیشه ها چیزی است بکلی نو، زیراکه در آن خدای راستین یعنی خدای مهر و دوستی به آدمیان شناسانده می‌شود. آنچه که مارسیون از کتاب عهد جدید استنباط می‌کند اینست که: ماده یا هیولاکه منشأ بدیهاست و کالبد آدمی از آنست ارزشی ندارد. مارسیون روابط میان زن و مرد را مردود می‌دانست و دربارهٔ عیسی معتقد به وجود جسم و شکنجه دیدن (دو سیستم) نبود.

مارسیون منکر حشر اجساد است، و در عقاید کلیسای کاتولیك تأثیر زیادی بخشید، خودش با الحاد جنگید و قانون اولیهٔ مسیحیت را تدوین کرد. از پیروان او در بین‌النهرین عدهٔ زیادی زندگی می‌کردند. ابن‌الندیم می‌گوید که: حتی در خراسان گــروه مهمی از آنان می‌زیستند و خود را ترسا می‌شناساندند.

عبدالجبار دربارهٔ مرقیون (مارسیون) قضاوتی دارد که نسبت به گفتار دیگران تازگی دارد. بنظر وی مرقیون دوگرای تثلیثی بود. او علاوه بر دو اصل نیکی و بدی به یك اصل معدل معتقد بود و تعبیرات مختلفی که از این کون معتدل می‌شود پیروان مرقیون را به فرقه های مختلف تقسیم می‌کند. از آن جمله ماهانیان هستند. عیسی در نظر ماهانیان همان معدل بوده است.

مرقیون تحت تأثیر امپدوکلس بوده، دوستی و دشمنی را منظر نیکی و بدی دانسته است... عبدالجبار در مغنی می‌گوید: از وظایف روشنایی فرستادن (بعثت) علی بود ولی در مورد عامل سوم معتقد است که آن عبارتست از: فضای هستی که پاك و نرم و مهربان است. و پس از آن می‌گوید آفریدگار کون و مکان دیو یا شیطان است. مارسیون فرض می‌کرد که پیش از آفرینش جهان فضا پر از مادهٔ نخستین بوده که قدیم بوده است.

۲. باردیصان یا ابن دیصان در فاصلهٔ میان سالهای ۱۵٤ تا ۲۲۲م.

زندگی می‌کرده و در دربار ادسا (رها) که چهارراه خاور و باختر بوده به‌سر می‌برده است. احتمال دارد که او آخرین سالهای زندگی را در ارمنستان گذرانیده. کتابی به نام «قوانین کشورها» که هنوز هم در دست است مطمئناً اثر باردیصان است. ولی معلوم نیست که این کتاب، همان کتاب «سرنوشت» باشد. چکیدهٔ فکر باردیصان بالفظ آزادی خلاصه می‌شود. از باردیصان که به خانوادهٔ بزرگان پارت منتسب بوده همین انتظار نیز می‌رود. مفهوم آزادی آنچنانکه باردیصان به آن عقیده داشت در انسانشناسی و کیهان‌شناسی او پدیدار است.

انسانشناسی باردیصان چیست؟ پاسخ اینست که انسانشناسی او بیان تفاوتهای سه‌گانه میان نفس است که آزاد است و الهی، و روح که زمام اختیارش در دست اختران است، و جسم که اسیر عوامل تعیین کننده و راننده (جبر طبیعت) است.

کیهانشناسی او چیست؟ پاسخ اینست که کیهانشناسی او افسانهٔ پیچیده و درهمی است و ما تنها به آغاز آن اشارتی می‌کنیم. می‌گویند که چهار عنصر اولیه و نیك سرشت باهم درآمیختند و عنصر تاریکی در آنها رخنه کرد. ولی سنت باتوجه به‌طبع چندپهلوی شر نمی‌داند که آیا تاریکی قائم بذات است و یا بر اثر آمیزش بی‌سروسامان چهار عنصر پاك بوجود آمده است.

باردیصان باعقاید مارسیون مبارزه کرد. زیرا که باردیصان رهایش را با آفرینش هم آغاز می‌داند و این عقیده یعنی نفوذ متقابل داستان رهایش و آفرینش داستانی است که مانی نیز آنرا بازسروده است. با این فرق که باردیصان معتقد است آفرینش رویهمرفته زیباست ولی تاریکی را باید از آن دور کرد، درحالی که مانی می‌گوید این جهان و هرچه درآن است بد است و ما باید بکوشیم که روشنایی را آزاد سازیم.

مانی خود در یکی از نوشته‌هایش به باردیصان خرده‌گرفته

می‌گوید: دیصانیان می‌گویندکه روان آدمی پرواز خودرا به‌سوی بالا و پاك‌شدن خودرا درهمین لاشه‌یی‌که تن وگوشت وپوست‌ماست می‌جوید، و نمی دانندکه‌تن دشمن جان است‌ومانع از آزادی اوست، زیراکه کالبد انسانی برای روح آدمی زندانی است‌وماندن درآن، رنج‌و شکنجهٔ اندوهباری است.

عبدالجبار دربارهٔ دیصانیان می‌گوید:

الف- دیصانیان‌ازدوگرایان‌اندولی‌عقیده دارندکه روشنایی زن است‌و تاریکی مرد.

ب-ادراك ما با حقایق مطابقت ندارد ولی سمع‌وبصر باهم یکی هستند وفرقی‌که میان آن دو است فقط مربوط به ترکیبات گوناگون روشنایی‌و تاریکی است.

ج- روشنایی‌و تاریکی همواره بر روی هم بوده‌اند.

۳- مزدك- کریستن‌سن دانمارکی معتقداست‌که آیین مزدك یکی‌از شاخه‌های دین مانی است‌که در رم‌و در روزگار دیوکلسین (۳۰۰ م) بوجودآمد. پایه‌گذار این آیین شخصی به‌نام زرتشت فرزند خرکان بوده‌که بوندوس نیز نامیده می‌شده است. پیروان این آیین خودرا درست‌دینان می‌نامیدند، آوازهٔ پیروان زردشت خرکان دو قرن بعد بلندتر شد.

عبدالجبار می‌گویدکه: ویژگی مزدك‌گرایی نسبت‌به آیین عادی اینست‌که مزدکیها معتقد بودندکه نوربا اراده‌کار می‌کند در حالی‌که ظلمت‌کورکورانه درکوشش است. عناصر ترکیب کنندهٔ جهان آب وخاك وباد وآتش است. بنظر مزدك آفریدگار جهان بوسیلهٔ حروف بر جهان فرمانروایی می‌کندواز این‌روهرکس‌راز این حروف را دریابدبه‌بزرگترین نیروها دست‌می‌یابدواسرارازل رامی‌فهمد.

نام مزدك با حوادث دیگر نیز توأم است‌که درفصول دیگری‌از آن یاد کرده شده است‌ولی باید گفت که مزدك‌گرایی بشدت

سرکوب شد. آیین مزدک در جهان اسلام مدتی به نامهای دیگر زنده بوده، مثلا می‌توان فرض کرد که خوارج که در ایران و عراق و عربستان و مغرب پراکنده بودند و نیز خرمدینان و برخی فرقه‌های مذهبی در اسلام از اندیشه‌های مزدک سخت متأثر بوده‌اند.

***

عبدالقاهر بغدادی در کتاب «الفرق بین الفرق» می‌گوید: باید دانست که زیان فرقهٔ باطنیه بر جهان اسلام از زیان یهودیان و ترسایان و گبران بیشتر است، وحتی از زیان دهریان و دیگر شعبه های ناباوران بلکه از زیان «دجال» که درآخرزمان ظهور خواهد کرد، افزونتر و بزرگتر است. دلیل این امر آن است که شمارهٔ کسانی که بر اثر دعوت باطنیان گمراه شدند از ریگ بیابان بیشتر است، درحالی‌که فتنهٔ دجال چهل روز بیشتر دوام نخواهد یافت. پایه‌گذاران آیین زندقه یا مانوی‌گروهی بودند که از پیشوایان آنان یکی میمون‌ابن‌دیصان معروف به قداح ودیگری محمدبن‌حسین ملقب به ذیذان بود.

اینان در زندان مذهب باطنی خودرا پایه‌گذاری‌کردند. آغاز بروز دعوت‌درذیدان بودوگروهی ازکردها دعوت‌آنها راپذیرفتند. پس‌ازآن میمون ابن‌دیصان به ناحیهٔ مغرب رفت، و چون گروهی از شیعیان غالی‌و حلولیان دعوت‌اورا پذیرفتند مدعی‌شدکه‌او از فرزندان محمدبن‌اسمعیل بن‌جعفر صادق(ع) است...

بعدمردی به‌نام‌حمدان‌قرمط (که برحسب تعبیر مضحک مورخان بسبب خردی خطش یا کوتاهی گامهایش(!) او رابدین نام‌نامیده بودند) ظهورکرد. وی درآغاز برزگری ازبزرگان بیرون‌کوفه بود، وقرامطه یا قرامطیان بدو منسوبند. پس‌از وی درمیان این فرقه مردانی مانند ابوسعید جنابی‌که بر بحرین تسلط یافت، پیدا شدندو گروهی دعوت وی را پذیرفتند، مرددیگری به نام‌سعیدبن‌الحسین بن‌احمد بن‌عبدالله بن‌میمون بن‌دیصان‌القداح مشهور شد، و

مدعی شدکه نسب از خاندان پیامبر دارد. دو مرد دیگر هم به‌نام ابن‌کرویه بن‌مهرویهٔ‌دندانی‌ومأمون برادر حمدان‌قرمط‌درسرزمین فارس به‌دعوت برخاستند. آغاز کار قرمطیان در روزگار مأمون بود، ولی‌در روزگار معتصم گسترش یافت.

عبدالقاهر می‌گوید: تاریخنویسان معتقدندکه پایه‌گذاران باطنیگری فرزندان مجوسان بودندکه هنوز گرایش به‌سوی دین کهن ایران داشتندو دوران پرشکوه پدران ازیادشان نمی‌رفت، ولی از بیم شمشیرهای مسلمانان جرأت اظهار یا آشکار ساختن اندیشه‌های خود را نداشتندو ناچار بودند بر روی عقاید خود پرده‌یی از معتقدات اسلامی بکشندو آیات آسمانی و روشهای رسول اکرم را تأویل کنندو باعقاید پیشینیان مطابق سازند. پیشینیانی که‌می‌گفتندروشنایی‌و تاریکی‌دوعامل‌اصلی‌آفرینش‌اند. روشنایی سرچشمهٔ نیکیها و تاریکی منشأ پلیدیهاست، همهٔ‌اجسام از آمیزش نیکی‌وبدی بوجود آمده‌و چهار طبع اصلی‌برآنان‌حاکم است: گرمی وسردی وتری‌وخشکی. مجوسان در اعتقاد بـه دو سازنده باباطنیان انباز بودند، با این فرق‌که مجوسان خدای‌نیکی را قدیم وخدای بدیها را محدث می‌دانستند. ولی‌پیشوایان‌باطنیان می‌گفتندکه خدا نفس را آفریده پس خدا قدیم و نفس محدث است واین دوباهم جهان را می‌گردانندو باطنیان این‌دو صانع‌را اول‌و ثانی می‌گفتند.

سپس می‌گویدکه ایرانیان می‌خواستندبانیرنگ پرستش آتش را زنده کنندوحتی برمکیان پیشنهاد کردندکه در درون‌خانهٔ کعبه، مجمر عود بگذارند تا نشانه‌یی از آتشی باشدکه هنوز در دل ایرانیان شعله می‌کشید ولی ازترس دشمنان آشکارنمی‌کردند.

مؤلف کتاب‌می‌گوید: باطنیان‌بهره‌مندی‌ازخواهران‌و دختران را مانند زردشتیان مباح کردند. (ولی محتاج‌به‌گفتن نیست که‌این مطلب دربارهٔ باطنیان دروغ محض است‌و درمورد زردشتیان هم

مطلب به‌شکل دیگری بوده وهست[۹]). در دنبالهٔ این مطلب می‌گوید که پس‌از سلیمان‌بن‌حسین قرمطی، مردی ظهور کردو نامش ابن‌ابی زکریای‌طامی بودو ظهور او به‌سال ۳۱۹ هجری بود. دستور داد که هرکس آتش‌را با دست خاموش کندو بانفس خود مشعله‌یی‌را بنشاند، زبانش بریده شود.

عبدالقاهر می‌گوید: خوشبختانه لطف وکرم بیکران خداوند به‌داد مردم رسید، و سراو را در بسترش بریدند. پاره‌یی از این مطالب برساختهٔ مؤلف کتاب‌ویا دیگران است، و بمنظور بدنام ساختن باطنیان‌که برای‌سران‌وخلیفگان‌ستمگر دستگاه عباسی بلایی شده‌بودندو کسی‌از شر آنان خودرا مصون نمی‌دید، جعل شده‌است. عبْدالقاهر می‌گوید: باطنیان با مجوسان دوستی دارندو معتقدند که پادشاهی دوباره بر ایرانیان برخواهد گشت‌و به گفتهٔ‌زردشت خطاب به گشتاسب دراین باب استناد می‌جویند، زیرا که زردشت چنین‌گفت‌که: پادشاهی از ایران رخت برنمی‌بندد واگرچه به‌دست یونانیان می‌افتد ولی‌باز به‌ایرانشهر برمی‌گردد، ولی پس‌ازمدتی تازیان برایران مسلط می‌شوند، ولی درپایان‌کار باز پادشاهی به ایران برمی‌گردد.

همو می‌گوید: افشین سپهسالار معتصم درنهان پیرو قرمطیان شده بود وبا بابك خرمی همفکر بود. بابك خود وکسانش خرمی بودندو خرمیان پیرو مزدك بودند. خرمیهاو قرمطیها دست‌بدست دادند وسپس جمعی از دیلمیان و مردم جبال‌البذ به وی پیوستند و عدهٔ آنان به سیصدهزار تن بالغ شد. سپاه مسلمانان یعنی سپاه معتصم سرانجام پیروز شد، وبابك در سال ۲۲۳ در سرمن را بـه دار آویخته شد وبرادرش اسحق با مازیار دربغدادکشته شدند...

۹ــ ابوالعلاء معری هم به‌این مطلب اشاره‌کرده، می‌گوید:

بنات‌العم تاباهاالنصاری　　　وبالاخوات اعرست‌المجوس

پس‌از آنکه بابك کشته شد معلوم شدکه افشین(عامل اصلی‌شکست بابك) هم در جنگ خیانت کرده (و بر اثر خیانت پیروز شده)و به این دلیل وی هم کشته شد.

باز می‌گویدکه: دراین پیش‌بینی جاماسب اخترشناس به زردشت کمك‌کرد وگفت: پادشاهی پس از هزاروپانصد پس از ظهور زردشت به ایران باز می‌گردد. وبعدمنجمی از باطنیان‌که نامش ابوعبدالله‌العردی بود وادعای این دانش را داشت وتعصبی نسبت به مجوسان داشت مدعی شدکه مردی‌ظهور خواهد کردودولت رابه مجوسان باز خواهد گردانیدوبه سراسر زمین مستولی‌خواهد شدو او چنین می‌پنداشت‌که این مردمدتی‌معادل هفت‌قرن‌پادشاهی خواهد کرد.

ایرانیان می‌گویندکه حکم زردشت‌و جاماسب در باب‌برافتادن پادشاهی‌ایرانیان‌وانتقال‌آن به یونانیان‌وسپس برگشتن‌فرمانروایی به ایرانیان پس ازسه قرن درست درآمده است. عبدالقاهر اظهار خرسندی می‌کندکه موعدی‌که برای برگشتن وضع‌روزگاروتجدید پادشاهی ایرانیان گفته بود مطابق با دوران مقتدرو مکتفی بوده‌و درسالی‌که ستاره‌شناسان ایران‌گفته بودندکه فرمانروایی تازیان پایان می‌یابد، سلطهٔ عرب برایران همچنان پابرجاست.

قرمطیان پیش‌از فرارسیدن روزی‌که پیش‌بینی شده بود با همدیگر وعده می‌دادند وظهور پیشوای منتظر را می‌بیوسیدند. در این هنگام مردی به‌نام سلیمان‌بن‌حسین خروج کرد،وبه حاجیان در راه انجام فریضهٔ حج دستبرد می‌زدو پاره‌یی‌ازآنان رامی‌کشت. سلیمان‌به مکه اندرآمدو همهٔ کسانی‌که درطواف بودند بکشت‌و پردهٔ کعبه‌به غنیمت برداشت‌و کشته‌هارا به‌چاه زمزم انداخت‌ولی سرانجام خود به دست‌زنی کشته شد.

سپس ابوسعید حسین‌بن‌بهرام در احساءوقطیف‌وبحرین‌ظهور کرد. این‌مردبرمسلمانان آن‌منطقه مسلط‌شدو زنان‌وفرزندانشان

را اسیرو قرآنها راسوخت‌و مزگتهارا ویران کرد. پس‌ازآن‌مردی درشام ظهورکردکه فرزند میمون‌بن‌دیصان بود و اورا ابوالقاسم‌ـ بن‌مهرویه خطاب می‌کردند. باظهور وی قرمطیان مدعی شدندکه هنگام پادشاهی ما فرارسیده است. ابوالقاسم با لشکریان معتضد جنگید وسپهسالار لشکر وی را کشت وسپس خود ولشکریانش به رصافه درآمدندو مسجد آنجا را آتش زدندو آنگاه به شام رفتند، ولی درجنگ به‌دست یکی ازلشکریان مکتفی‌گرفتار آمد و زکریا وهمهٔ یاران وی را بشکل فجیعی بقتل آوردندو بدینسان‌دوران افول قرمطیان فرا رسید.

پس‌از آنکه قرمطیان پیشوایان متعدد یافتندکشور مصربدست باطنیان‌افتاد. بغدادی‌می‌گویدمردم مصرهنوزپیرومذهب‌تسنن‌اند، ولی به خلیفهٔ بدعت‌گذار مالیات می‌دهند.

عبدالقاهر پس‌از ذکر تفاصیلی‌که تکرار آن دراینجا لزومی ندارد، به‌دوران سلطان محمودغزنوی‌می‌رسدو می‌گوید:درمولتان گروهی به قوانین باطنی گرویدند وسلطان‌محمود هزاران تن‌از آنان را کشت‌و شقه کرد.

بعقیدهٔ وی باطنیگری برگشت به دین مجوسان است،ولی‌آنان برای نیل‌به این مقصود راه تأویل آیات قرآن رابرگزیدند. دلیل کسانی‌که باطنیان رابا مجوسان یکی می‌دانند اینست‌که نخستین زعیم آنان میمون دیصان مجوسی بود، از گروه اسیران اهواز. پسرش عبدالله‌بن‌میمون‌دنبالهٔ دعوت پدر را گرفت...

نویسندهٔ کتاب‌الفرق‌بین‌الفرق می‌گویدکه داعی معروف ببزدهی در کتاب خود می‌گویدکه آفرینندهٔ نخستین درگام اول نفس را آفریدو درنتیجه این دو یعنی آفرینندهٔ نخستین‌و نفس گرداننده‌های اصلی جهان‌اندکه به کمك ستارگان هفت‌گانه و طبایع چهارگانه گیتی رامی‌گردانند این گفته باگفتهٔ مجوسان‌که

می‌گویند: «یزدان، اهریمن راآفریدو سپس جهان به‌دست یزدان واهریمن ساخته‌شد» همانند است.

۷
بستگی باطنیان با آیین مانی

امام محمد غزالی کتابی دارد به‌نام «فضایح‌الباطنیه». غزالی دراین کتاب در مقام دفاع از خلفای عباسی‌به پیروان فاطمیان که طرفدار خلفای فاطمی مصر بودند، حمله کرده‌و چون مرد بسیار دقیقی بوده، اصول عقاید باطنیان رابه تفصیل بیان کرده وسپس به‌رد آن پرداخته است. کتاب از نظر رد عقاید باطنیان بسیار با ارزش است، ولی بدبختانه چون برای خوش آمد خلفای بغداد نوشته شده بی‌شك از اغراض خالی نیست. وآنچنانکه در کتابی که به‌نام«تهافة‌الفلاسفه» تألیف‌نموده، پاسخ مطالب‌کتاب دیگری راکه خود او به‌نام «مقاصدالفلاسفه» دربیان عقاید فلاسفه نوشته است داده، وآنچنان وارد جزئیات عقاید فلسفی‌گردیده‌که می‌توان تصور کردکه مؤلف «مقاصدالفلاسفه» خود فیلسوف‌بوده وکتاب «تهافة» راشخص دیگری تألیف کرده‌است، درمورد باطنیان هم آنچنان دربیان روش آنان دقت کرده‌که گاهی می‌توان تصور کردکه از تأثیر آن عقاید بکلی برکنار نبوده‌است.

غزالی‌معتقداست‌که باطنیان میان‌دوگرایی‌وفلسفه مترددانند، گاهی به‌سوی عقیدهٔ دوگانگی نیروهـای مدبر جهان می‌گرایند وگاهی‌به‌سوی راسیونالیسم‌و عقایدحکمای یونان‌متمایل‌می‌شوند. در صفحهٔ چهارم آن کتاب می‌گوید: «فانهم بین‌مذاهب‌الثنویة و الفلاسفه یترددون». سپس در فصل بعدی می‌گوید باطنیان را با نامهای زیرین می‌نامند:

اول‌ـ باطنیان‌را قرامطه می‌نامند، زیراکه‌آنان‌منسوب‌به‌مردی هستند به‌نام‌حمدان‌قرمط. سپس‌تفصیل‌گرایش‌وی رابه‌باطنی‌گری

بیان می‌کند: حمدان یکی‌از داعیان را در راه می‌بیند. داعی از وی می‌پرسد به‌کجامی‌روی؟ داعی‌از پاسخ‌وی درمی‌یابدکه حمدان‌مردی متمایل به‌زهد ودیانت است. اینستکه از راه اظهار دلبستگی به دین وارد گفت‌وشنود شده‌و می‌گوید من در کارهای دین‌وزندگی پیرو فرمانی هستم. حمدان می‌پرسد چه کسی به‌تو فرمان‌می‌دهد؟ می‌گوید: سرور توو‌سرور من آن کسی‌که این جهان‌وآن جهان‌را در ید قدرت خویش‌دارد. حمدان گفت پس‌تو خدا را می‌گویی. گفت منظورم خداست‌ولکن‌خداوندحق‌فرمان‌دادن‌رابه هرکس‌که‌خواست ارزانی می‌دارد. سپس داعی می‌گوید: من می‌روم‌تا مردم را از نادانی‌به دانایی دعوت نمایم‌واز گمراهی به‌راه راست هدایت‌کنم وآنان‌راازورطهٔ بدبختی‌ودرویشی‌رهایی‌بخشم‌ومالك چیزی‌بسازم که‌از رنج‌وناراحتی رهایی می‌بخشدو سپس می‌گوید: من اجازه ندارم‌که راز خود راپیش هرکسی فاش کنم. سرانجام حمدان گفته‌های وی‌رامی‌پذیرد وخود یکی‌از پیشوایان‌این دعوت‌میگردد وپیروان او به‌نام قرمطی نامیده می‌شوند.

دوم– خرمیه. امام محمد غزالی مثل بسیاری از نویسندگان مسلمان، هرکسی راکه ازاصول اسلام منحرف می‌شد، اباحی می‌نامید. اباحی کسی‌استکه هرکاری‌را خواه شایسته‌وخواه ناشایسته برای خود مجازمی‌داند، یعنی ازباده‌خواری ونزدیکی با محارم باکی ندارد. گویی برخی از این نویسندگان آنچه راکه در ضمیر ناآگاه منتهای آمالشان‌بوده‌به دیگران نسبت می‌داده‌اند. بهرحال امام غزالی می‌گوید: خرم به زبان فارسی به‌معنای شاد و بهره‌جوینده ازهرچیز لذیذ وخوش‌آیند است وخرمیان ازمجوسانی هستندکه در دوران قباد زنان‌را برای همه کس حلال کردند.

سوم– بابکیان. اینان منسوب به بابك خرمی بودندکه‌در آذربایجان قیام کرد. امام غزالی ظاهراً از جریان قتل افشین که بابك را اسیر کرد اطلاع دقیقی نداشته، مگر اینکه فرض کنیم‌که

آنچه در تاریخهای دیگر در بارهٔ افشین نوشته اند صحیح نباشد. غزالی می‌گوید: که از بابکیان گروهی شبهایی به نام چراغ‌کشان دارند که در آن شب دست به کارهای خلاف عفت می‌زنند و این افسانه که مسلماً به قصد خراب کردن نام بابکیان و خرمدینان اختراع شده هنوز هم در ایران رواج دارد. سپس می‌گوید: که این گروه تابع مردی هستند به نام شروین که در نظر آنان از پیامبران بوده و او را بالاتر از کسان دیگر که مدعی این مقام بوده‌اند می دانند.

چهارم- اسماعیلیان. آنان را اسماعیلی می‌نامند زیرا که پیشوای آنان محمد بن اسماعیل بن جعفر بوده و امامت باوی پایان پذیرفت.

پنجم- سبعیه. آنان را به این سبب سبعیه گفته‌اند که اولا معتقد به ادوار هفتگانهٔ امامت هستند و می‌گویند هنگامی که یك دوره به پایان رسید، دورهٔ دیگر آغاز می‌گردد. دوم اینکه سرنوشت جهانی که در زیر فلك قمر است بستگی به حرکات اختران هفتگانه دارد و این اندیشه از اخترشماران ملحد و منجمین اقتباس شده و ریشهٔ آن در عقاید دوگرایان (ثنویه) است. زیرا که آنان می‌گویند که نور، اجزای خود را که با تاریکی آمیخته شده به دست ستارگان می‌گرداند.

ششم- محمره. از این عنوان معلوم می‌شود که بابکیان جامهٔ خود را به رنگ سرخ، رنگ می‌کرده‌اند.

هفتم- تعلیمیه. زیرا که آنان معتقدند که دعوت باطنی بر تعلیم استوار است.

غزالی می‌گوید: که این گروه یعنی باطنیان تابع دین و یا پیامبری نیستند. ریشهٔ تاریخی عقاید آنان در نظر ابوحامد غزالی اینست که گروهی از مجوسان و مزدکیان و مانویان ملحد و فیلسوفان ادوار گذشته باهم به گفتگو نشستند تا راهی پیدا کنند تا آنان را از یوغ استیلای تازیان و پیشوایان سیاسی دین اسلام رهایی بدهند

وازجوروستم مستمری‌که مسلمانان دربارهٔ آنان‌روا داشته‌اند خلاص کنند. آنان از گفتن عقیدهٔ باطنی خود که عبارت از انکار سازندهٔ زمین‌و زمان‌و تکذیب گفته‌های پیامبران‌و رد زندگانی دوباره در آن‌جهان‌و برگشت‌به سوی یزدان است می‌ترسند، و ناچار هستندکه نقاب اسلام برچهره بزنند تا از گزند مسلمانان مصون بمانند. آنان‌چنین پنداشتندکه‌دین‌آوران بانیرنگ‌وافسون مردم رابه بردگی سوق‌می‌دهندو پیامبران اسرائیل نیرنگ‌بازانی بودندکه‌گروندگان به‌ادیان‌را به‌دنبال‌خودمی‌کشاندند.[۱۰] ایرانیانی که‌کشورشان به‌دست‌تازیان‌افتاده، باخود می‌گفتندکه‌کاردین‌دین‌آور تازی هم‌اکنون بالاگرفته ودعوت وی درسراسر بخش مسکون‌زمین گسترش یافته‌و کارشان به‌جائی رسیده‌که کشور نیاکان‌ما را تصرف کرده‌اندو از این راه‌به آسایش‌و تنعم‌رسیده‌اندودرنتیجه خرد ودانش ما را ارزش نمی‌نهند. این‌گروه یعنی مسلمین اکنون آنچنان نیرومند شده‌اندکه نمی‌شود به ضرب شمشیر آنها را مغلوب‌کرد وجز مکر وحیله چاره‌یی برای‌گریز از زورگویی آنان نداریم. اگر مادلبستگی به‌دین پدرانمان‌راآشکارابه زبان‌بیاوریم برما چیره می‌شوند، و کسانی‌راکه گوش به‌سخنان‌ما فرا می‌دارند ازما دور می‌سازند. ما راهی نداریم جز اینکه عقیدهٔ گروهی از آنان‌راکه عقایدشان ازهمه رکیکترو رأیشان‌سخیفترو عنصرشان سستتر و آماده پذیرش‌محالات هستندبرخودببندیم‌وآن فرقه‌بنظر امام غزالی‌که سنی بسیار متعصب بوده‌و سرشاراز تعصب‌است، رافضیان هستند.

طرز تبلیغ باطنیان بسیار دقیق ومؤثر و با روحیات مردم و وضع محیط منطبق بود. تبلیغ درچند مرحله انجام می‌شد: یکی‌از

۱۰- به‌گفتهٔ ابوالعلاء:

افیقوا افیقوا یا غواه فانما دیاناتکم مکرمن‌القدماء...

این مراحل مرحلهٔ نیرنگ وتفرس بوده. باطنیان می‌گفتند که: شایسته است داعی مردی باهوش وگربز و باحدس صحیح باشد، تا بتواند از برون آدمی به آنچه در درون‌وی می‌گذرد پی‌ببرد. باید سه‌کار از داعی ساخته باشد: نخست آنکه بتواند تشخیص‌دهدکه تاچه حد می‌توان کسی‌راکه باوی آشنائی داردو هدف تبلیغ خود قرار داده، جلب کند. چه اندازه ارادهٔوی‌سست‌است، تاچیزهایی راکه با پندارهای وی منافات دارد بپذیرد؛ زیراچه بسا کسانی که روحی جامد دارند ونمی‌توان خویی راکه درنهاد وی جایگزین شده به آسانی برکند. داعی نباید باچنین‌کسانی سخن بگوید. باید طمع از آنان ببردو کسانی‌را هدف قرار دهدکه سخن وی در آنان تأثیر داردوبه هرحال نباید تخم سخن رادرزمین شور بپراکندواز درآمدن به قصد دزدی‌به خانه‌یی‌که‌درآن چراغ‌روشن است پرهیزکند. همچنین باید از دعوت مردمان دانشمند فرزانه احترازکند، زیراکه خود آنان دارای بصیرتند و راه وچاه جدل وحیله سخنوری را نیکومی‌دانند.

دوم اینکه داعی باید حدسی بیدار وذهنی روشن وهشیار داشته باشد، تا بتواند ظواهر راببیندواز آن به‌نهانیها پی‌ببرد. هرگاه نامزد آمادهٔ پذیرفتن تکذیب‌کتاب‌آسمانی نباشدبایدمعانی الفاظ را دگرگون کندو برای هر کدام ازمطالبی‌که به‌اولیای‌دین نسبت می‌دهند، معنای نوی قایل گردد.

سوم اینکه باهرکسی‌که سخن می‌گوید متوجه باشدکه‌گفته‌ها مطابق میل ومذهب‌و خواست اوباشد: اگر مخاطب به پارسایی سخت پایبند است، باید چنین کسی رابه پیروی‌ازفرمان بزرگان دین وپرهیز از آرزوگرایی، وتشویق به‌پرستش خدا ودرستکاری وپرداختن سپرده‌هاو خوشرفتاری با مردم‌و فروتنی‌دربرابر نیازمندان، وبازداشتن ازبدی‌و برانگیختن آنان‌به نیکوکاری تشویق‌کرد. واگرمخاطب‌کسی‌باشدکه به خوشگذرانی‌وبی‌پروایی

عادت کرده باشدو معتقد به‌این باشدکه نیایش‌و پرستش‌خداوند دلیل‌نادانی استو پارسایی‌ازکانایی سرچشمه می‌گیردوکسانی‌که بار تکالیف دینی را مانند ستوران بر پشت می‌کشند، باجانوران همانند‌اند، باید به‌چنین کسانی‌یاددادکه لذت مسلم‌ونقدزندگی رابه وعده‌های نسیه پس‌از مرگ نباید فروختو بهتر اینستکه راهی‌راکه خردوهوش‌برمانشان می‌دهد، پیش بگیریم‌وخواستهای دل‌را خواستهای خدا بدانیم‌و درنظر بگیریم‌که دوران‌زندگانی‌ما کوتاه است،و روزی که گذشت دیگر برنمی گردد. از روزهـــای زندگی برای چیدن خرمای رسیده که‌بر درخت آویزان است باید سود جستو دنبال سراب پندارهای پیشینیان ندوید.

° این گروه معتقد بودندکه داعی اگر بامردی معتقد به‌کیش شیعه سروکار داشته باشد باید دشمنی بابنی‌تیم وبنی‌عدی (یعنی خویشاوندان ابوبکر و عمر) وبنی‌امیه وبنی‌عباس و پیروان آنان را تلقین‌کند وبگویدکه اینان دشمنان دینند وباید از آنان تبری کردوبا فرزندان پیامبر دوستی کردودر انتظار خروج پیشوای ناپیدا نشست.واگر طرف ناصبی یعنی‌سنی‌بوددراین صورت‌باید گفت‌که نصب‌ابوبکرو عمر نتیجهٔ اجماع‌امت بوده‌و صدای امت صدای خداست.

غزالی می‌گوید: که‌این گروه با زرتشتیان وترسایان‌ویهودیان سروکار پیدا می‌کردندودر آن حال سخنانی می‌گفتندکه باآیین آنان سازگار باشد،وبهرحال ازهردینی‌چیزتازه‌یی برمی‌گزیدند تا آن‌را برای جلب افرادوسیله قرار دهند. فریبکاری دیگری‌کــه بکار می‌بردند، جلب دوستی کسانی بودکه با آنان آشنا می‌شدند. بدین معنی‌که مقرر داشتندکه مأذونان هرشب درخانهٔ نــامزدان بخوانندو کتاب آسمانی را باصدای خوش‌آیندی بخوانندوسپس به گفتارهای دلپذیرکه در دلهابه آسانی می‌نشیند دست‌بیازندو بعد به بازاریان نادان آزمند،و دانشمندان‌ریاکارو فرمانروایان

ستمکار خرده بگیرندو مخاطب را امیدوار کنندکه بزودی کسی که همهٔ اقوام‌وامم بیوسان ظهورش هستند خواهد آمدو جهان را پراز عدل وداد خواهدکرد واگر آیه‌یی ازقرآن یاحدیثی را تصادفاً یادکرد بگویدکه: در گفتارهای خدا رازهایی نهفته است‌که جز برای گروهی از برگزیدگان آشکارنگردد. ازلوازم پیشرفت‌تبلیغ اسماعیلی هم این بودکه داعی شب زنده‌دار باشد، نمازبگذاردو گریستن بیاغازد وهمهٔ اینها را بصورتی انجام دهد که شنونده تصور کندکه این ابراز خلوص بکلی محرمانه است،و نظر مبلغ اسماعیلی بر اینست‌که عبادت خود را نهانی انجام دهد.

حیلهٔ تشکیك‌که به گفتهٔ غزالی باطنیان برای جلب‌مردم‌بکار می‌بردند، معنایش اینست‌که داعی مخاطب خود را وادارکندکه دربارهٔ مسائلی‌که برایش یقین حاصل شده شك‌کندو مثلا بگوید که: پایهٔ منطقی مقررات شریعت‌اسلام‌و مسائل‌دشواری‌که هرروز درآن پیش می‌آید چیست وآیات‌کتاب خدا چراگاهی دوپهلووگاهی روشن (متشابه‌و محکم) است؟ آیا الفاظ نامفهومی‌که‌در آغاز گفته‌های خداوند بزرگ در کتاب آسمانی آمده، برحسب‌تصادف گفته شده‌ویا اسراری در آنها نهفته است؟ سپس می‌گوید: داعی می‌پرسد دلیل اینکه آسمان هفت طبقه دارد ولی پنج‌یاشش‌نیست، ودلیل اینکه شمارهٔ اختران‌سرگردان(یعنی سیارات)هفت‌وشمارهٔ بروج دوازده است چیست‌واز این قبیل پرسشهاکه پاسخی‌نداردو نیز کسانی راکه در امورمذهبی به تعبدو پذیرش‌بی‌گفتگوپایبند بودند به شك‌وا می‌داشتند. حیلهٔ دیگر، حیلهٔ تعلیق‌است‌وآن‌اینست که‌تخم شك را درون شنونده بپاشدبی‌آنکه پاسخی بدهد،وبهانهٔ این کار اینست‌که می‌گوید شتاب مکن‌که کار دین‌کاری‌عبث‌نیست ونمی‌توان همهٔ رازهاراپیش‌کسانی‌که‌اهل راز نیستندهویداکرد.

غزالی می‌گوید: اگر داعی دیدکه مخاطب وی به‌دنبال‌کردن بحث چندان دل‌نمی دهد، از بحث‌تن‌می‌زندو می‌گوید بحث دراین

مسائل خارج ازحدودفهم ودانش ماست، ولی اگر دید که «مستجلب» تشنهٔ شنیدن اینگونه سخنان است وعدهٔ دیگری معین می‌کندواورا مجبور میکندکه پیش از نشست روزه دارد ونماز بگزارد وتوبه کند تا اسراری راکه فاش خواهد کرد عمیقترو مهمتر جلوه‌گر سازد. بعد می‌گوید این رازها باید به دژی از احتیاط سپرده شود، وبه نامزد می‌گویدکه تو باید پیمان ببندی وسوگند یادکنی که هرگز اسرار را فاش نکنی، چنانکه خداوند رازها رابه پیامبران نسپرد مگر پس از آنکه از آنان میثاق گرفت.

حیلهٔ بعدی که «ربط» نامیده می‌شود اینست که زبان نامزد اسمعیلی‌گری را باسوگندهای استوار ببندد تا متن پیمانی را که غزالی به تفصیل در کتاب خود آورده است بپذیرد.

حیلهٔ «تدلیس» حیلهٔ بعدی است وآن اینست که پس ازآنکه داوطلب سوگند خوردو پیمان را پذیرفت، همه رازها رانباید به یکبار پیش وی فاش کرد، بلکه باید گام به‌گام به‌تدریج آموزش بگیرد:

نخست اینکه در کشف حقیقت دست به دامان خاندان رسول بزنندکه خود گفته: من درمیان شما دو وثیقهٔ بزرگ سپردم، اگر بدان دست بزنید نجات یابید، کتاب خدا وخاندان من.

دوم اینکه برای ابطال دومین مدارك استوار حق، که کتاب آسمانی است ظاهروباطنی قایل شودو سپس باطن رابرظاهر که قشر هستهٔ اصلی است رجحان نهد.

سوم اینکه داعی نباید طوری سخن بگویدکه از سخنش رایحهٔ دشمنی باهمهٔ نحله‌هاو امتهای اسلامی به‌مشام برسد، و مخاطب بپندارد که گوینده از دین بکلی عاری و بیزار است. ولی برای پیشرفت گفته‌هایش بهتر است که درمیان مسلمانان فرقه‌یی را بجویدکه از راه راست گم گشته‌و برای پذیرش افسانه‌و افسون آماده‌ترند. یعنی رافضیان راکه نقاب دوستی خاندان رسول رابر

چهره دارند.[۱۱]

چهارم بگوید: که باطل ظاهر است و آشکار و حق چنان دیریاب است که بیشتر شنوندگان از شنیدن آن می‌گریزند و طالبان حق در میان پویندگان راه نادانی افراد مستثنایی هستند و از این راه شنونده را وادارند که خود را از طبقهٔ عوام که از عقلی گریزان است و دست به نقلی می‌یازد، جدا سازد.

پنجم: اگر دید که طرف نمی‌خواهد از تودهٔ مسلمانان جدا شود، در این صورت به او بگوید که فلان و فلان که به دانش و خرد میان مردم نامبردار است نیز پیرو این عقاید است.

ششم اینکه: مدعی شود که این گروه (باطنیان) دارای قدرت و شوکت و مال و خواسته بسیارند و در همهٔ اطراف و نواحی داعیان بیشمار دارند.

هفتم اینکه: داعی در هیچ شهری مدت طولانی اقامت نکند.

حیلهٔ دیگر «تلبیس» نام دارد و آن اینست که اصول غیر مسلمی را برای مخاطب خود تکرار کند و پس از آنکه این اصول در اثر تکرار در دل شنونده جایگزین شد، به حیله‌های بعدی متوسل شود.

حیله‌های آخری که «خلع» و «سلخ» است، اینست که مستجلب قادر می‌شود احکام شرعی را از گردن بیندازد و خود را از قیود آن آزاد سازد و مرحلهٔ سلخ اینست که پس از آنکه دین از مقام فرمانروایی خلع شد، قیود مذهبی را به یکباره کنار بگذارد، و این مرتبه بقول باطنیان «البلاغ الکبیر» نامیده می‌شود. پس از بیان این مقدمات غزالی طبقاتی از مردم را که متمایل به باطنی‌گری می‌شوند بشرح زیر برمی شمارد:

گروه اول کسانی هستند که خرد ناتوان دارند و در امور دین

۱۱ــ غزالی باهمهٔ مراتب فضیلت و دانش، مردی متعصب بوده و ظاهراً برای خوش‌آمدن خلیفهٔ عباسی به پیروان مذهب شیعه حمله کرده است.

بی‌بصیرت‌اند. اینان کسانی هستندکه سرشت آنان به‌نادانی‌و کانایی‌وکندذهنی مخمر است. مانند پاره‌یی از جوانان نادان‌و یرانیان بی فرهنگ بحدی‌که گروهی از آنان یکی‌از پیشوایان دین را عنوان خدا داده‌اند[۱۲] وانسان هنگامی‌که در راه ضلالت افتاد هر روز دورتر وفراتر می‌رود وبجایی نمی‌رسد.

گروه دوم گروهی هستندکه باپیدایش اسلام‌دوران‌پادشاهی وسروری آنان سپری گردیده‌و این گروه عبارتنداز فرزندان خسروان ایرانی‌و دهقانان‌و فرزندان مجوس که مغلوب عرب‌شده بودند، این‌طبقه‌براثر حوادث‌ناگوار چون توانایی آشکارساختن عواطف درونی خود را نداشتند، ناچار کین‌قوم غالب در ضمیر ناخوداگاهشان جای گرفته بودو مترصد فرصتی بودندکه کین خود را آشکار سازند. آنان آماده بودند که هرکار ناشدنی‌را شدنی بینگارند، تا شاید از این راه برای کینه‌جویی‌و جبران شکستها فرصتی بدست بیاورند.

گروه سوم جاه‌طلبانی بودندکه سخنان نو را وسیله‌یی برای رسیدن به آرزوهای خود می دانستند.

چهارم‌گروهی بودندکه می‌خواستند در جامعه، عنوان ویژهٔ خودگرایی وروشن‌بینی داشته باشند. درنظر آنان اکثر مردم از طبقهٔ نادان هستندو مانند ستوران‌ازحقایق بی‌خبرندوبه‌این‌دلیل این‌طبقه‌به‌باطنی‌گری‌که جنبهٔ نادر غریب داردومیان مردم‌چندان شایع نیست روی می‌آورند.

گروه پنجم گروهی هستندکه گرایشی به‌سوی‌دانشهای‌نظری دارند، ولی به مقام اجتهادو استقلال نرسیده‌اندوبه این دلیل میل دارند خود را در ردیف هوشیاران درآورندودراین راه بـــه فلسفه‌های افلاطون‌و ارسطو روی می‌آورند.

۱۲ـ منظور فرقهٔ غلاه شیعه است.

گروه ششم گروهی هستندکه بدگویی از یاران رهبر دین را مجاز می‌دانند.

گروه هفتم گروهی هستندکه در ردیف فیلسوفان ملحد و دوگرایان (یعنی مانویان) هستند.

هشتم: گروهی هستندکه در پیروی از باطنیگری راهی برای رهایی از قیود شرع وپیروی از خواست دلهای خود شمرده‌اند. اینان به انواع خوشگذرانی متمایلندوبه محض اینکه کسی را یافتندکه راه انحراف از ادیان‌و مذاهب رابه‌روی‌آنان بازمی‌کند، ازآن پیروی می‌کنند.

درباب مذهب‌و پندار آنان غزالی می‌گوید: مذهب آنان به ظاهر رفض وباطنش بی‌دینی‌کامل است وسرآغاز این‌گمراهیها عبارتست‌از حصر همه دانشها‌به گفتارهای پیشوایان‌این‌قوم، که نتیجهٔ آن عبارتست‌از اینکه چون خرد گاهی دچار شبهه‌واختلاف می‌شود، باید گفت‌که از درك واقعیات عاجز است.

باطنیها می‌گویندکه معلم معصوم، همان مستنصر است که خداوند وی رابه همه رازهای شرایع آشنا ساخته‌تا بتواند راه‌به سوی حق ببرد ودشواریها را آسان سازد. از این‌رو در هر دوره باید امامی‌باشد تا برای روشن ساختن تاریکیهای دین‌ازوی‌کمك خواسته شود. بعد می‌گوید این طایفه سرانجام سخنانشان به‌کفر می‌انجامدو دلیل آن اینست‌که راه معینی ندارند، زیرا هریك از صاحبان ادیان چنان سخن می‌گویندکه‌گویی باوی موافقند، بایهود یهودی باترسا، ترسایی وبا زرتشتی، زرتشتی هستند.

غزالی بحث دور ودرازی دربارهٔ الهیات (خداشناسی) باطنیان می‌کند وسرانجام می‌گوید: شکی نیست‌که این‌گروه معتقد به دو خدای قدیم‌اند، ولی یکی‌ازآن دو علت وجود دیگری است. نام خدای نخستین «سابق» است‌و نام دومین«تالی»است، و اینکه‌خدای اول جهان‌را بوسیلهٔ‌خدای دوم(تالی)آفریده‌است. این دوخدا رابه

ترتیب عقل و نفس نیز نامیده‌اند و برای اثبات این مطلب استدلال می‌کنند و می‌گویند «انا نحن نزلنا و انا نحن قسمنا و سبح اسم ربك الاعلی» و لفظ اعلی را دلیل بر این می‌دانند که دو خدا وجود دارد که یکی بر دیگری رجحان دارد و باز مدعی‌اند که قلم و لوح اشاره به این دو خداست و مسلم است که ریشهٔ این عقاید را در گنوسیسم که مانوی‌گری شعبه‌ای از آنست باید جست.

سپس در باب عقاید آنان در باب اسطقسات که آتش و هوا و زمین و آب است، بحث کرده و سرانجام گفته‌اند که در نتیجهٔ همهٔ این تحولات انسان بوجود آمده که وجودش برترین پایه اعتدال است.

غزالی پس از آنکه مدتی از این مطالب بحث می‌کند سرانجام به‌دشنام دست می‌یازد، وفی‌المثل می‌گوید: عقیدهٔ آنان به‌استثنای اعتقاد به‌امام معصوم همه هذیان و بدیهی البطلان است و بیشتر آنها برگرفته از زرتشتیان و مانویان است و نور و ظلمت را «سابق» و «تالی» نامیده‌اند.

سپس در بارهٔ نبوت و امامت و قیامت و معاد بحث می‌کند و می‌گوید که: این گروه روز رستاخیز را منکرند و می‌گویند که رستاخیز رمزی است حاکی از خروج امام و قیام قائم‌الزمان و نیز می‌گویند معنی معاد بازگشت همه چیز به‌حال خودش است. بدن انسان از اخلاط چهارگانه ترکیب یافته و پس از مرگ هرکدام از آنها به‌جای خود باز می‌گردد، آنچنانکه روح آدم نیز پس از مرگ به جایگاه خویش بر می‌گردد و این مرحله را «رجوع» می‌نامند.

وخلاصه اینست که بیشتر گفتار آنان با گفتار ثنویان و مانویان و فیلسوفان در باطن موافق است و غرض آنها از این گفتارها اینست که اعتقادات را ازدرون مردم ریشه‌کن سازند تا مردم به وعد و وعید وقعی ننهند.

در باب تکالیف شرعی آنچه در بارهٔ باطنیان می‌گویند اینست که آنان معتقد به اباحهٔ مطلق و رفع حجاب و انکار شرایع‌اند، ولی خود

باطنیان منکر همهٔ این اتهاماتند و می‌گویند که باید از احکام شرع پیروی کرد، ولی نه آنچنانکه ابوحنیفهٔ شافعی و دیگران می‌گویند. ولی این وجوب تامرحله‌یی است که سالك به مرحلهٔ کمال نزدیك نشده باشد، اما پس از آنکه به آن مرحله رسید همهٔ قیود برداشته می‌شود.[۱۳] و برای اثبات این کار می‌گویند که مقصود از کارهای نشستن و برخاستن، بیدار کردن دل است تا بسوی دانشجویی رهسپار شوند، و پس از آنکه شخص به آن مرحله رسید تکالیف اندامها ازمیان می‌روند.

شیخ شبستری در «گلشن راز» می‌گوید:

همه حکم شریعت از من وتست — که آن بربستهٔ جان من وتست

من و تو چون نماند درمیانه — چه کعبه چه کنشت چه دیرخانه

الا تا ناقصی زینهار زینهار — قوانین شریعت را نگه‌دار

فصل هفتم

فرجام سخن

اکنون از خود می‌پرسیم که آیا دین مانی در ایران که زادگاه پیامبر وگاهوارهٔ دین وی بوده مرده، وبی‌امید برگشت ازمیـــان رفته است یانه؟

نخست باید به‌این نکته توجه کردکه هیچ پدیده‌ای درجهان ازهیچ به‌وجودنمی‌آید وهیچ موجودی‌هم بکلی معدوم نمی‌گردد. اندیشه‌هاو عقایدی‌که نوبنظر می‌آید همیشه نتیجهٔ اندیشه‌های کهنه‌تراست که به اقتضای روز دگرگون شده‌و چهرهٔ تازه‌به خود گرفته. مانوی‌گری‌ازعقایدباستانی ماننددین‌زرتشت‌وبودایی‌گری و دین نصاری الهام‌گرفته وآن عقاید را درهم ادغام‌کرده و دین نوی بوجود آورده بود. هنگامی‌که دین مانی پویندگی خود را از دست دادو مقهور دینهای نیرومندتر گردید، سازمان موجود دین مانی درهم ریخت‌و پیشوایان‌وسران، همه نابود شدندولی عقاید وروشهایی‌که پایهٔ مانی‌گری‌بود ازمیان نرفت. زهد وتقوای‌مفرط وبدبینی نسبت‌به زندگانی و قناعت‌و گوشه‌نشینی‌و انتظارپایان روزگارو تسلط اهریمن همه عقایدی بودندکــه از مانوی‌گـــری سرچشمه گرفته بودند. اینك بطور اختصار از آنچه در جامعهٔ اسلامی ایرانی تا حدی جنبهٔ مانوی‌گری دارد، سخن می‌گوییم:

۱. اندیشهٔ تقسیم جهان وجهانیان بردو طبقه نیکان وبدان. نیکان بی‌تأثیرو خواب‌آلوده‌وبدان مؤثرو مصمم‌و قاطع، باسرشت آدمیزاده همزاداست،و چیزی‌نیست‌که بتوان گفت یافرض‌کردکه یك تن مبتکر آن بوده‌وبراثر مبارزه یك‌یا چندتن یاگروه‌ونسل‌از میان خواهد رفت. اساس اندیشهٔ انسانی براینست‌که‌آنچه‌مربوط به‌خود وی‌و مربوط به منافع‌اوست نیکی‌است،و هرچه معارض آن باشد شر است، وازاین‌رو همهٔ‌مردم‌کم‌وبیش مانوی هستند. نهایت آنکه دیدمانی دیدکیهانی بوده‌وهمهٔ عالم وجود را مرکب‌ازدوعنصر متضاد می‌دانست‌که‌بدی درآن غلبه دارد.

۲. بدبینی نسبت‌به زندگانی‌و شکایت ازدور گیتی‌تاحدی جنبهٔ مانوی دارد. البته نگارنده مدعی نیست‌که هرکس از دنیا شکایت دارد مانوی‌است، ولی می‌توان‌گفت‌که این قبیل گفته‌ها انعکاس دوردست افکاری است که اساس آن ازمیان‌رفته، مانند پرتو ستارگانی‌که پس ازگذشت سالها به‌زمین می‌تابد بی‌آنکه مطمئن باشیم‌که هنوز ستاره‌یی‌که امواج نورنثارکرده، دربخشهای دوردست آسمان می درخشد یانه؟

اندیشهٔ اینکه روح انسان قطعهٔ نوری است که‌از عالم بالا به زمین‌آمده ودرزندان تاریك تن‌اسیر است، اندیشه‌یی مانوی‌است. داستان نیی‌که ازنیستان بریده‌اند وبرای جایگاه اصلی خود ناله می‌کند، ونیز تشبیه روح به کبوتری که‌از جایگاه بلندی به‌زمین فرود آمده‌وخود را اسیردام‌می‌بیندو پیوسته ازسرزمین اصلی‌خود یاد می‌کند ومنتظر دمی است‌که پردهٔ غباری راکه حجاب چهرهٔ جان او شده‌است بردارد وبایك حرکت بال درفضای عالم قدس به‌پرواز درآید، تاحدی‌شبیه گفتارهای‌گنوسیان‌ومانویان‌است. اندیشه‌های «اسماعیلیان»وبویژه‌فرقهٔ معروف‌به قرامطه‌یاقرامطیان‌بی‌شباهت به‌اندیشه‌های پیروان‌آیین‌مانی نیست‌واین مطلب رابررسی‌اصول عقایداسلامی‌همچون«الملل‌والنحل» شهرستانی، «الفرق‌بین‌الفرق»

عبدالقاهر بغدادی و بویژه «فضایح‌الباطنیه» امام‌ابوحامدغزالی به روشنی ثابت می‌کند.

اندیشه‌های عرفانی نیز آنچنانکه از نوشته‌هـای عـارفان‌و صوفیان برمی‌آیدبا اندیشه‌هـای مـانـوی‌و مخصوصاً گنوسی همانندی‌هایی دارد. اگرچه بعضی از دانشمندان ایرانی اخیراً مدعی شده‌اندکه تصوف منحصراً ریشهٔ اسلامی دارد ولی بنظر نگارنده آنچه به‌نام تصوف درایران رشدکرد وگسترش یافت بیش وکم‌همه از متن‌های مذهبی دم‌می‌زنند، ولی تصور می‌رودکه‌این دید به‌دلایلی‌که‌درزیر یاد می‌کنیم برساختهٔ کسانی است‌که همه چیزهای خوب را به‌نفع آیین وکیش خود تبلیغ می‌کنند.

آثار صوفیان پراست ازآیه‌ها وحدیثها وادعاهای پیروی از پیشوایان دین ولی پیوسته با تفسیرها وتأویلهای دور ودراز توأم می‌باشد. درآثار بازمانده از اسماعیلیان‌که غایت اصلی آن غالباً نفی احکام دین بوده، ولی‌برای اثبات نظرهای خود پیوسته به‌آیات کتاب دینی مسلمانان دست می‌یازند، باکمی دقت می‌توان آثاری ازاین‌طرزتفکر راپیداکرد. کتاب«وجه‌دین» منسوب به‌ناصرخسرو پیوسته بامقدمه چینیهای حاکی از بزرگداشت آیین اسلام‌وذکر آیات‌ونصوص‌دینی، درپایان هرفصلی‌استنباطهایی‌می‌کندکه‌بطور کلی‌باقواعد و اصولی‌که مسلمانان دارند معارض بنظرمی‌آید. لذا می‌توان تصورکردکه برخی ازگفته‌های متشرعانه‌یی هم‌که در آثار صوفیان دیده می‌شود از همان دست‌است. گفته‌های صوفیان آنچنان متنوع است‌که راهها را برای هرگونه تعبیر باز می‌گذارد ولی همهٔ این‌گفته‌ها رانمی‌توان دردایرهٔ اسلام جای داد. دین‌اسلام روش ساده ودستورهای روشن وخالی‌از ابهام دارد وراه را برای هیچگونه انحراف‌و تعبیرو تفسیرهای احتمالی‌ونامشخص باز نگذاشته است. تصوف ایرانی‌مسلماً درمحیط مسلمانی‌به‌بارآمد، ولی پدیداری است‌که پژوهشگر بی‌تعصب باید پی ریشه‌های آن

بگردد وچه بسا به جاهایی برسدکه خلاف میل بسیاری ازمردم باشد.

منظور از این گفته این نیست که جنبهٔ اسلامی همه گفته‌های صوفیان نفی بشود. عقاید عرفانی و تصوف ایرانی درهر قرنی رنگی نو بخودگرفته وهرشاعر ونویسندهٔ صوفی‌منش هم نیم‌رنگی‌هایی درشعر خود بکار برده‌که در نتیجه نمی‌توان همهٔ آن گفته‌ها رادریك صندوق جا دادوبایك برچسب مشخص ساخت.

تشریفات سماع صوفیان ورختهایی‌کــه در انجمنهای سماع می‌پوشیدند بسیار شبیه تشریفات‌مانویان‌است وتصویرهای‌مانوی که‌از این تشریفات در دست هست رقص درویشان راکه اکنون مرسوم است به‌یاد می‌آورد.

ضمناً باید گفت‌که پاره‌یی‌ازراه‌و رسمهای‌عارفان‌ودرویشان راستین مانندخودداری‌ازجنگ‌وخونریزی‌و سفرکردن‌وباصطلاح رهروی و پرهیز از اندوختن مال‌و خواسته، بی شباهت به راه‌و رسمهای مانویان نیست.

عقیده به هزاره‌ها[1] وانتظار پایان کارجهان درتاریخ معین واینکه بساط آفرینش بزودی برچیده خواهدشد، همچنین عقیدهٔ راسخ به تغییر شکل موجودات پس‌ازمرگ ورجعت، غالباً انعکاسی از عقاید مانویان‌و گنوسیهاست.

نگارنده معتقداست‌که برای‌درك‌وگزارش برخی‌ازپندارهای صوفیه مطالعهٔ تاریخ عرفان غربی یعنی‌گنوسیسم ضرورت دارد. ولی شرح عقاید آنان‌ودرك آن مستلزم صرف وقت بسیاروداشتن احاطه‌کامل به عرفان اسلامی است‌که ازعهدهٔ نگارنده این سطور خارج است. با اینهمه درفصل مربوط‌به گنوسی‌گری اشاره‌یی به گفته‌های پیشوایان این‌فرقه‌وعقایدعجیب‌ومتناقض‌آنان شده‌است.

بطوری‌که همه می‌دانیم دراشعارو نوشته‌های ایرانی نــام

1 - Chiliaste

خداوند رحمن‌ورحیم باستایش‌و نیایش توأم است‌و ایرانیان وی را آفرینندهٔ سپهر‌وزمین‌وزمان‌و سازندهٔ همهٔ موجودات جهان می‌شمارند، و وجودش‌رامنشأ همهٔ خوبیهامی‌دانند، ولی برای‌اینکه بتوانند ازبلاها ومصایبی‌که زندگی انسانی سرشار ازآنست شکوه سردهند، به‌یك عامل‌دیگری‌که فلك‌وروزگار وچرخ‌واجرام‌سماوی ودهروآسمان می‌نامندمعتقدندکه‌کاسه‌وکوزهٔ‌همهٔ‌سختیهای‌زندگی وبدبختیها برسر او می‌شکنند. یکی می‌خواهد فلك را عوض‌کند واز نوفلکی چنان بسازدکه آزاده درآن‌بکام‌خود زندگی‌تواندکرد، دیگری می‌خواهدفلك‌راسقف بشکافد وطرحی نودراندازد. خداوند جاودانی‌و ثابت‌است ولی روزگارو آنچه دروی‌هست بس‌ناپایدار است. چرخ بیدادگراست‌واز بیداد خود غافل‌ویا بازیگری‌است‌که بازیچه‌های بیشمار دراختیار دارد. می‌گوید جام می‌وپای‌گل‌از دست مده، ولی از چرخ سرمست‌هم غافل مشوویامی‌پنداردکـــه خرابیها ازچرخ فلك وکینه اوسرچشمه می‌گیرد وبیدادگری شیوه دیرینهٔ وی است. دراشمار فارسی‌و حتی عربی هزارهابار ایـــن مضامین تکرار شده‌است.

حال باید دیدکه این موجود نامشخص‌و مبهم‌که‌در زندگی ما مؤثراست ولی‌حدودوثغور فعالیت وتأثیرش نامعلوم است‌چیست.؟ اندیشهٔ فلك‌گردان‌کــه‌مستقیماً یا از راه اجرام دربسرنوشت‌آدمیان تأثیر دارد رامی‌توان‌تاحدی بااندیشهٔ «دمیورژ» گنوسیها مرتبط دانست‌وبه‌این نتیجه رسیدکه در قرون اولیه پس‌از میلادبراثـــر تلقینات گنوسیهاکه مانویان شعبه‌ای ازآن بحساب می‌آیند، در کنار خداوند بخشندهٔ مهربان موجود مؤثر دیگری هم فرض‌شده که‌آفرینندهٔ‌واقعی‌وخداوند زمین‌وآسمان‌ومسئول سرنوشت‌تاریك وآشفته موجودات زنده است. نگارندهٔ این سطور جرأت این را نداردکه فلك‌وچرخ‌ودهر راکه ایرانیان سالیان دراز ناله‌های بیهوده‌ازدستش‌سرداده‌اندبا«دمیورژ»یکی بداندو بگوید نقشهایی که

معمولا برای فلك دراشعار وادبیات فارسی قائل شده‌اند بادمیورژ شباهت تام‌وتمام دارد. این بنده ذکراین مطلب رادراینجا لازم شمردم تا شاید راه‌گشای بررسیهای دیگردقیقتری برای‌کسانی‌که دربارهٔ این مطلب مطالعه می‌کنند، باشد.

داستان زندگی مانی وآیین‌وی، با آنکه‌قرنهاست مانویان ازمیـان رفته وشعلهٔ دینشان خاموش شده، هـم‌اکنون درمیـان دانشمندان باخترزمین زنده است، تاحدی‌که هـر چندماه یك یـا دوجلد کتاب ویارساله ومقاله دربـارهٔ مانی بویـژه شاخه‌های اروپایی آن‌نشرمی‌شود: سرگذشت کاتارهاکه درگذشته اگربحثی دربارهٔ آنان‌پیش‌می‌آمـد فقط به‌عنوان یکی‌از فرق‌منحـرف و بدعتگزار قرون وسطایی دین ترسایان بود، باردیگر درفرانسه و اروپای غربی ازمباحث روزشده وتاجایی که‌نگارنده‌اطلاع یا دسترس داشته درهمین چندسال‌اخیر بیش‌از ده‌کتاب مستقل دربارهٔ آنان تألیف ودرمجموعه‌های پرفروش چاپ ومنتشر شده‌است.

مردم بخشهای نیمروزی‌کشور فرانسه کاتاریسم رایکی از پدیدارهای پرافتخار زادگاه خود می‌دانند. درکشورفرانسه در گذشته دوزبان اصلی وجود داشته: زبان بخش شمالی زبان ایل و زبان بخش جنـوبی زبان اك نامیده مـی‌شد. زبـان بخش شمالی بتدریج در کشور در فرانسه شیوع یافته واز دامنهٔ‌گسترش ونفوذزبان اك کاسته‌شده. نهضتی‌به‌نام فلیبریژ درجنوب‌فرانسه بوجود آمده تامانع زوال قطعی زبان اك شود، میسترال شاعر بزرگ فرانسوی‌که بزبان جنوبی شعر می‌گفته ودر اوائل‌قرن جایزهٔ نوبل گرفته پیرو وپیشوای این نهضت بودکه کاتارها را در دامن خود پرورش داده‌بود. اینك دسته‌هایـی تشکیل‌شده‌که مرامشان بزرگداشت خاطرهٔ کاتارهاست.

در خاورزمین هم بااینکه نمی‌توان مدعی شدکه مردم‌ایران وسغد وترکستان شرقی‌که محل‌نشر ونمو ونشأت دین‌مانی‌بوده

دلبستگی خاصی نسبت به مانی نشان می‌دهند، ولی چون کاوشهای تنی چند از باستانشناسان اروپایی روشنایی نوی بر صفحات تاریك این بخش از تاریخ مذاهب ایرانی افکنده‌است، دراین‌میان نیز معدودی از دانشمندان نسبت به‌شخصیت وزندگانی وآثار این‌مرد عجیب ودین بظاهر عجیبترش علاقه پیداکرده‌اند.

مهمترین همهٔ نوشته‌های مربوط به‌مانی درجهان مسلمانان مسلماً نوشته‌های بیرونی و ابن‌الندیم است‌که ظاهراً هردو آشناییهایی با مانویان داشتند واطلاعات دقیق ومفصل ازدین‌وی بدست داده‌اند. ولی گذشته ازاین دوتن گروه بسیاری ازمؤلفان و مورخان جهان اسلامی مطالبی‌دربارهٔ‌مانی‌نوشته‌اندکه‌متأسفانه بسیاری ازآن نوشته‌ها افسانه‌وار ویا آلوده به‌اغراض است.

وضع‌مانی شناسی وارزیابی گفته‌های وی درجهان امروزی پیوسته درحال تغییر وتحول وتکمیل است. شارل‌پوئیش[2] که یکی ازبهترین کتابها رادربارهٔ مانی‌تألیف‌کرده، دراین‌باره‌می‌گوید: اهمیت واصالت مدارك واسناد نوی‌که دربارهٔ دین مانی بدست آمده بحدی‌است‌که مطالعات مربوط به‌مانی وتدوین تاریخ روزگاران نخستین مانوی‌گری رامی‌توان‌کاری بکلی نو تلقی‌کرد وبه‌کمك این‌اسناد می‌توان تاریخ زندگی مانی را برروی مبانی استوارتر وگسترده‌تر بنا نهاد. سپس‌ادامه می‌دهد:

که‌اگر بیست‌سال پیش ازاین (کتاب پوئش درسال ۱۹۴۹ منتشر شده) کسی می‌خواست مانی‌نامه‌یی بنویسد، می‌شدحدس زدکه نتیجهٔ کاراو رویهمرفته چیزی بی‌ارزش، مبهم وپر از گفته‌های مخدوش ازآب درخواهدآمد؛ ولواینکه ازهمهٔ اطلاعاتی که درآن‌زمان موجود بود، یعنی اطلاعاتی‌که درکتابهای آباء مسیحی‌که به‌جنگ‌مانوی‌گری رفته‌اندازیکسو و وقایع‌نگاریهای

2– Ch. Puech

سریانی درموضوع مانی ونوشته‌های فارسی وعربی موجود از سوی دیگر، استفاده می‌شد.

پوئش معتقد است‌که به‌سه‌دلیل بیشتر نوشته‌های کهن را نمی‌توان بشکل منجز با واقعیت سرگذشت مانی منطبق دانست.

۱. بیشتر نوشته‌های گذشتگان دربارهٔ مانی آلوده به‌اغراض مذهبی است وبه‌منظور رد وجرح مانوی‌گری تـدوین شده‌است. نوشته‌های ابوریحان‌که ازمتن کتاب شاپورگان مانی اقتباس‌شده وترجمهٔ حال مانندی‌که خود وی‌به‌کتاب افزوده جنبهٔ استثنایی دارد. همچنین است فصلی‌که ابن‌الندیم درکتاب «الفهرست» دراین باب نوشته است.

۲. استفادهٔ‌صحیح‌ازنوشته‌های درهم‌و برهم تواریخ بادشواری میسر است، زیراکه تشخیص اینکه تفاصیلی‌که دراین‌کتابها آمده تاچه حد اصیل و تا چه حد مجعول است تقریباً محال است. ولی این مطلب دلیل رد همهٔ‌این‌نوشته‌ها نمی‌تواندباشد، زیراکه‌درمیان متون‌کهن جسته وگریخته به مطالب صحیح هم برمی‌خوریم.

۳. گاه شماری‌های مربوط به‌زمان ظهورمانی وسال‌درگذشت اودقیق نیست، تاحدی‌که می‌توان فرض‌کردکه موافقان ومخالفان مانی مأخذ صحیح برای تدوین زندگی‌نامهٔ وی دردست نداشتند.

صرفنظر ازنوشته‌های مسلمانان، ازمدارك نسبتاً مهمی به‌نام آکتاآرخلای[3] هم نباید بکلی غافل بود. این سند راشخصی به‌نام هه‌گه‌مونیوس[4] تدوین کرده ومدعی شده است‌که‌این‌نوشته‌ها تفصیل گفتارهایی است‌که آرخه‌لائوس اسقف‌کسهار[5] یا کارخار یا کالهار با مانی‌داشته است. بدیهی‌است‌که ناقل یانویسندهٔ‌این سند مدعی شده است که مانی دربحث شکست خورده وآرخه‌لائوس بروی چیره شده.

3— Acta Archelai 4— Hegemonius 5— Kashar

دراین رساله دربارهٔ قیافه وطرزلباس پوشیدن‌مانی‌تفاصیلی ذکر شده‌که شایان توجه است‌می‌گوید: مانی چوبدستی ازآبنوس در دست وکتابی زیربغل‌داشت. بالاپوش لاجوردی‌وشلواری‌گشاد ازپارچهٔ زرد وسبز پوشیده بود. جامهٔ مانی مانند جامهٔ روحانیان میترایی بودکه‌نقش آن در دورا اوروپوس[۶] پیدا شده‌است. تفاصیلی راکه آرخه‌لائولوس دربارهٔ زندگی وسرگذشت مانی می‌دهد گویا از مردی به‌نام سیس‌یاسین (سی‌سینیوس[۷]) شنیده است[۸]. وی جانشین وخلیفهٔ مانی بوده ودر راه دفاع ازکیش دوگرایی‌مانوی کشته‌شده. ما ازتکرار مطالبی‌که آرخه‌لائوس دربارهٔ مانی نوشته ومسلماً آمیخته به‌افسانه‌ویاافسانهٔ صرف‌است، صرفنظرمی‌کنیم. ولی خلاصهٔ‌گفته‌ها اینست‌که مانی نام اصلیش‌کوبریکوس و برده‌ای بوده که‌زنی وی‌را آزادکرده. مانی پس‌از مرگ آزاد کننده‌اش به‌شهری‌که تختگاه شاهنشاهی ایران بوده واردمی‌شود و درهمانجا سکنی می‌گزیند ونام مانس رابرای خود انتخاب می‌نماید. آرخه‌لائوس می‌گوید مانی ازایران آمد ولی اصول عقاید وی از دوران حواریان مسیح به‌یادگار مانده. تدوین کنندهٔ اصلی مانوی‌گری مردی به‌نام سی‌سینیوس بوده شاگرد وی تره‌بن‌توس[۹] برای وی چهار جلد کتاب نوشت:

رازها، فصول، انجیل‌و گنجینه، این کتابها بعدها به دست مانی افتاد ومانویان آنرا مایهٔ دین خویش قرار دادند. مانی‌چهار کتاب را ترجمه‌کرد ومطالبی ازخودش به‌آن افزود. مانی سه‌تن را به‌سمت نایب خود برگزید: نامهای نمایندگان توماس، آداس[۱۰] وهرماس[۱۱] بوده است.

6– Doura Europus　　7– Sissinius

۸– از قیام کنندگان ایرانی دوره‌اسلامی هم‌یك‌تن‌سیس یااستاد سیس نام‌وجود داشته است.

9–Trebentus　　10– Addas　　11– Hermas

مانی هرکدام ازاین سه‌تن رابه‌کشوری برای پراکندن و گسترانیدن دین خود می‌فرستد. (توماس به‌مصررفته، وآداس به کشور سکاها). آرخه‌لائوس معتقداست‌که‌این‌سه‌تن‌درراه‌گسترش دین‌مانی موفق نمی‌شوند، خود مانی هم پس‌از پیش‌آمدهای گوناگون می‌میرد وپوستش‌کنده می‌شود وجسدش راطعمهٔ مرغان می‌سازند. آرخه‌لائوس می‌گویدکه‌نام اصلی مانی کوربی‌کوس بوده‌که می‌توان فرض‌کردکه تحریفی از واژه‌کرفه‌کار به‌معنی نیکوکار باشد. ازاین متن معلوم می‌شودکه مانی هم‌مانند برخی دیگر ازمدعیان پیامبری به معجزهٔ پزشکی وشفابخشی بیماران متوسل می‌شده وگویا ازعهدهٔ درمان‌پسر بیمارپادشاه برنیامده و فرزند شاه درآغوشش مرده است.

پوئیش می‌گویدکه: مدارکی که‌دربارهٔ مانی دردست‌بود ارزش چندانی نداشت، زیراکه براثر دست‌بدست شدن وتحریف و تصحیف مطالب، سیمای اصلی خودرا از دست داده‌بود. ولی روزی که‌درآسیای مرکزی (ترکستان چین)ودر منطقهٔ فیوم مصر اسناد جدید اصیل‌بدست‌آمد، روشنایی جدیدی‌برصفحات تاریك‌تاریخ مانی تابید.

اسناد خاوری عبارت بود ازنوشته‌هایی به‌زبان پارتی و فارسی میانه درمنطقهٔ‌تورفان. دوسندازسال ۱۹۰۳ به‌بعدشناخته شده بودکه مولر در جزو نشریات آکادمی برلن منتشر کرده‌بود. سندهای دیگر را هنینگ‌و آندره‌آس درسالهای ۱۹۳۳و۱۹۳٤ جزو نشریات آکادمی پروس چاپ‌کردند. درسال ۱۹٤۲ هنینگ اسناد دربارهٔ هیئت‌هایی‌که در دوران زندگی‌مانی به‌بخشهای خاوری ایران فرستاده شد وگزارش دربارهٔ آخرین سفر مانی را چاپ‌کرد. یك رشته اسناد دیگر هم‌درسال ۱۹۳۱ درمدینة‌العادی در فیوم مصر پیداشده‌که دانشمندان مشغول تنقیح ونشر آن هستند.

از این اوراق هومه‌لی‌ها یعنی مواعظ، و داستان شکنجه و مرگ مانی وحوادث دیگری‌که در سدهٔ سوم اتفاق افتــاده ودر سرنوشت جامعهٔ مانوی مؤثر بوده، وهمچنین فصلی ازکفالایا در بارهٔ تولد مانی وبعثت‌گونه‌یی‌که برای خودش قائل شده بود و سفرهای او وتعدادی ازسرودهــا (مزامیر) وی چاپ شده‌است. ضمناً درفیوم مجموعهٔ نامه‌های مانی واثر مهم دیگری بدست‌آمده که کارل شمیدت خلاصهٔ آنرا چاپ‌کرده است.

علاوه بر مأخذی‌که گفته شد، دستنویس شمارهٔ ۵۰۸ اشتاین که ترجمهٔ آن درمیان نوشته‌های پلیو پیداشده وترجمهٔ اثری‌است از ایرانی به‌چینی دربارهٔ مبانی‌کیش پدر روشنایی یعنی مانی. این مأخذ در غارتوفان هوانگ پیدا شده ودربارهٔ سرگذشت‌مانی و نام پدر وخاندان وسالروز تولد ومرگ اوبحث‌می‌کند. برروی بناهائی‌که در استخر پیدا شده وبه‌نام کعبهٔ زردشت معروف است متن مفصلی به‌زبان پهلوی نبشته‌شده وحاکی ازفعالیتهای‌کرتیر وکافرکشیهای وی است وازنظر سرگذشت مانی سندومأخذبسیار مهمی‌است.

واژهٔ مانی راکه درمنابع‌اروپا «مانیکه» یا «مانیخه» خوانده می‌شود بعضیها تحریف مانی‌حی دانسته‌انــد، ولی ایــن‌احتمال بعید بنظر می‌رسد. در پاره‌یی ازنوشته‌های‌کهن گفته‌شدکه مانی لنگ بوده ومی‌شلیده. نگارنده تصور می‌کندکه ایــن نسبت را معاندین ودشمنان دین اوبرای خفیف‌کردن و اثبات بطلان دعاوی وی جعل‌کرده‌اند، فرض اینکه مردی شل بتواند چندین ده‌سال پیوسته درسفر باشدو در کشورهای بسیار دور از یکدیگر به‌تبلیغ ومبارزه بپردازد احتمال ضعیفی است. معجزه معمولا جنبه‌های مثبت ومنفی دارد. ازکسانی‌که‌گفته‌هایشان در اذهان مردم تأثیر می‌بخشید وپیروانی راپیداکرده‌اند، معجزه‌های مثبت‌مانندشفای بیماران وزنده شدن مرده وصید ماهیان بیشمار وزنده شدن و

از گورگاه گریختن پس ازمصلوب شدن، سر می‌زند و از کسانی که ازدلبستگی مردم برخوردار نیستند معجزه‌های منفی‌مانند یك چشم بودن ولنگ بودن، ازنوع چیزهایی‌که به‌مانی وبابك ومادر او نسبت داده‌اند.

زادگاه مانی ظاهراً دربابل بوده ولی ریشهٔخاندان وی از همدان بوده ودرسال ۲۱٦ بدنیا آمده یعنی در روزگار پادشاهی اردوان پادشاه اشکانی. پوئش بعید نمی‌داندکه مانی با اینکه در سالهای نخستین دوران ساسانی خود را مبعوث دانسته ودین‌خود را آشکارکرده‌است ازتأثیردوران‌پادشاهان اشکانی‌که‌یونانی‌منش بودند وبه‌دین زردشت دلبستگی کمی داشتند برکنار نمانده ودر صدد برآمده باشد تادین نوی به جهانیان عرضه‌کند وزرتشتیان وترسایان وبودائیان رادریك جامعهٔ‌مذهبی‌گرد آوردو به‌اختلافات و پیکارهایی‌که مردم را ازهم جداکرده وبه‌عنوان دشمن یکدیگر به‌صف‌آرایی واداشته پایان دهد. بدیهی‌است مانی موفق نشد زیراکه در ادوارگذشته جنگ مایهٔ سروری سلسله‌هایـی بودکه به زور اسلحه، زمامداران مستقر را طرد کرده و خود جای آنانرا گرفته بودند. جنگ تحفهٔ مسمومی است‌که جز بدبختی چیزی‌بار نمی‌آورد ولی تنها تحفه‌یی بودکه غالب شهریـاران روزگاران گذشته می‌توانستند تقدیم ملتهاکنند.

غریزهٔ انسان وی را به‌سوی‌کشت وکشتار وخرابـی سوق می‌دهد وکیش‌هایی‌که این غریزه را تقویت می‌نمایند آسانتر و بهترگسترش می‌یابند وکیش‌های دیگرکه صلح وعشق به‌انسانها را هدف‌خود قرار می‌دهند سرانجام یاشکست می‌خورند یا مانند کیش‌ترسایی ناچار می‌شوند که خود جنگ‌افزار بدست بگیرند و بامردم‌بجنگند تاهمه را به‌زور شمشیر وادار به‌پذیرش صلح و بشردوستی بنمایند.

مانی پیش‌آهنگ صلح وآشتی بود وبکار بردن جنگ‌افزار

وجنگاوری راجایز نمی‌دانست وبه‌این دلیل ازوجود او خطری برای جامعه متصور نبود. ولی اگر اندیشه‌های او پیشرفت‌می‌کرد، مردم درپاسداری ازمرزهای‌کشور خودداری‌می‌کردند وحتی‌برای دفع‌دشمن شمشیر بدست نمی‌گرفتند، درآن صورت کشور ناچار به‌دست بیگانگان‌می‌افتادوآزادگان‌همه‌به اسیری می‌رفتند،آنچنانکه می‌توان‌فرض‌کردکه شیوع‌اندیشه‌های مانوی تاحدی‌کار پیشرفت تازیان راآسانترکرد ونتایج عظیم ببار آورد.

پوئش‌معتقد است‌که نبایدتصورکردکه‌دین زرتشتی به‌آسانی در دورهٔ پادشاهان نخستین ساسانی جنبهٔ دین‌رسمی وهمگانی‌پیدا کرد. چندین قرن تسلط اشکانیان‌که از ادیان بیگانه‌تأثیرپذیرفته بودند، پایه‌های اطمینان مردم رابه‌دین کهن سست‌کرد وبعید نیست‌که مردم خواسته‌باشندکه درحصار عقاید دین‌دولتی‌رخنه‌یی پیداکنند وبه‌روشناییهای نوتری دست بیابند. باید درنظرگرفت که ظهور دین ترسایی در دوران خودش انقلاب ژرف وعظیمی‌را در اندیشه‌های مردم به‌وجود آورده بود. دین مسیح برای باراول درجهان غرب مدعی‌شده‌بود که خوشابحال درویشان وبی‌چیزان، زیرا ملکوت‌آسمان ازآن ایشان است. مسیح از بردگان وروسبیان و موجودات ناقص دفاع می‌کرد واین‌کار را او درجامعه‌یی آغاز کرده بودکه ثروت وزیبایی ودلیری وبی‌رحمی بارزترین صفات انسانی شمرده می‌شد. مسلم است‌که این اندیشه‌ها با جنبه‌های نوآوری‌که داشت برای گروهی از ایرانیان کششهایی داشته و شاید باعث متزلزل شدن پایه‌های دین کهن ایران‌که دین‌کار و کوشش وپیکار بااهریمن ونیروهای هوادار وی بوده، باشد. مانی وکیش اوگامی بود در راه‌تلفیق‌کیش باستانی ایران بادین نو و درآن روزگار همان جنبه راداشت‌که چپ‌گراییهای امروزی‌دارند.

مانی مانند گنوسها ومحتملا در دنبال آنان به تناقضهای‌میان گفته‌های مسیح وتعالیم وکیش یهود پی‌برده بود. او نمی‌توانست

قبول‌کند که عیسایی‌که برسر دار بسختی‌جان‌داد، پادشاه موعود یهودیان باشد، یهودیانی‌که رزم و پیکار ازمبانی استوار دینشان بود، وبرخلاف مسیح‌که می‌گفت همهٔ افراد بشر را دوست‌داشته باشید، نژاد اسرائیل رانژاد عزیزکرده‌و برگزیدهٔ‌خدامی‌دانستند. مانویان آن‌بخش ازکتاب تورات‌راکه‌داستان چهل‌سال‌سفرفرستادهٔ خدا دربیابانها بودکه ضمن آن‌شهرها را ویران‌کرده وزنها را به‌اسارت برده ومردان راکشته‌بود کتاب خدا نمی‌دانستند، ودر حقیقت یك‌مرحله ازمسیح‌که دوستی میان همهٔ افـراد بشر را توصیه می‌کرد دورتر رفته وخدایی راکه دستور قتل وکشتار و تاراج داده از منصب خدایی‌عزل‌کرده‌ومردم رابه عصیان‌بر«یهوه» یعنی خدای یهودیان‌فرا خوانده بود.

مانویان باروش آرامش‌دوستی و نفرت‌ازجنگ، ستیزه‌جویان واقعی‌دوران خود بودند مگر نه‌اینست‌که انسان ستیزه‌گر، انسانی است‌که بتواند در روبروی نیروهای زور بایستد وبی‌آنکـه به آسایشی‌که به‌بهای رضا وتسلیم بدست‌آورده‌بیندیشد بـگویـد که‌حق رانمی‌توان جزو دارایی انحصاری یك گروه بحساب‌آورد؛ زیراکه چیزی‌که نه‌می‌توان‌تعریف‌کردو نه‌می‌توان‌حدودوثغور آن‌را درزمان‌ومکان‌تعیین‌کردقابل تصاحب‌نیست، وبه‌نام‌آن نبایدمردم راکشت یا جامعه راخفه‌کرد. نباید فراموش‌کرد که در دورانهای مختلف، حق سیماهای‌گوناگون پیداکرده: زمانی نیروهای طبیعت وهمهٔ عواملی‌که امکان مداخله درسیرآن برای بشر نامقدوربود، بخاطر ترسی‌که به‌دلهای آدمیان القا می‌کرد حق‌تلقـی می‌شد. کوهی‌که نابهنگام آتشفشانی می‌کرد، یا رودی‌که باطغیان خود سرزمینها را ویران می‌نمود، ویا دریایی‌که امـواج خروشانش کشتیها رابه‌ورطه‌ها می‌کشید هرکدام حقی یعنی خدایی بود، پاره‌یی ازملل این‌عوامل را دردست یك‌تن تمرکز دادند وبه‌وجود خدایی ایمان‌آوردندکه نیرومند وقاطع وجبار وانتقام‌گیرنده و

تنها بود. این خداکه مظهرحق آنروزی بود گویی برای ترساندن مردم بوجود آمده بود. وی نیازمند مهر ودوستی انسان نبود، بلکه می‌خواست باشنیدن نام وی لرزه بر اندام مردم بیفتدو آدمیان کورکورانه از فرمانهایی که به‌وی نسبت می‌دادند پیروی کنند. عمدهٔ این فرمانها ستایش وی وقدرشناسی از داده‌ها ونداده‌های وی بودکه روزی چندین بار می‌بایست تکرار می‌شد.

بزرگان دین وعده می‌دادندکه افرادی‌که عمرخود را بانیایش وستایش خدا بگذرانند در دوگیتی سروری وسرافرازی نصیب خواهند یافت‌وملتهایی‌که به فرمانهای‌خدا گردن نهنددراین‌جهان خرسند وکامکار ودرجهان دیگر رستگار خواهند بود.

پاره‌یی ازمردم‌که تیزبین‌تر بودند می‌دیدندکه بسیاری از گرویدگان راه‌خدا، عمری باعبادت وفروتنی وتسلیم می‌گذرانند باخواری وخفت‌زندگی‌می‌کنندواگر ازدم‌تیغ دیوانیان‌وستمکاران داخل وخارج رستند وجانی یانیمه‌جانی بدربردند، آفاتی‌که‌ساخته وپرداختهٔ دست همان خدای‌نیازمند ستایش است‌به‌سراغش‌می‌آید، پیری وبیماری روزگارشان راتیره می‌سازد ویار بازپسین یعنی مرگ همهٔ‌کوششهایشان را هدر می‌دهد وتدابیر ونقشه‌هابی‌اثر وابترمی‌ماند. مانویان‌که به‌سرنوشت بشر می‌اندیشیدند بهرحال فرزندان روزگار خود بودند ونمی‌توانستند بالاتر از آسمانی‌که دراختیار داشتند پروازکنند. یعنی آنان در روزگـاری زنـدگی می‌کردندکه مسائل زمین را بی‌مداخله موجودات آسمان لاینحل می‌دانستند ودست خدا یا خدایان را درهمهٔ گرفتاریهای روزانه دخیل می‌دیدند. اکثر مردم هرچه راکه از خدایان می‌رسید نیکو می‌دیدند ویا چون گریزگاهی ازرقم سرنوشت پیدا نمی‌کردنـد تسلیم می‌شدند، ورنج امروز رابه امید فردایی درخشان برخود هموار می‌کردند.

مانویان شاید اولین گروهی‌بودندکه برق‌عصیان روشنایـی

کمی نثار آنان ساخت‌ودر نتیجه فرمان سرنوشت‌رانادرست‌یافتند، و طومار داستان خدای‌مهربان و بخشنده رابه‌عقیدهٔ‌خودشان‌یکباره درهم پیچیدند. وگفتندکه اگر ما دراین جهان رنج می‌بینیم و حیرتزده گواه ستمهایی‌که برما می‌رود هستیم وبا اکراه ازجهان می‌رویم، دیگر نباید به‌خدای بخشنده‌و مهربان وتوانا معتقـد باشیم، سازمان گیتی ساخته وپرداختهٔ نیرویی‌است‌که نیکوکاری را ارج نمی‌نهد و پارسایان ونیکوکاران را به‌دست عمال‌شر منکوب می‌نماید.

بدیهی‌است این منطق خشك‌ودیدکوتاه و محدودنمی‌توانست مورد قبول کسانی باشد که جهان را چون خط و خال و چشم وابرو می‌پنداشتند وهرچیز را بجای خویش نیکو می‌دیدند.

مانی‌که بوده‌است؟ ازخلال‌پرده‌های‌کدروغبارآلودگذشت‌قرنها که همهٔ شعله‌ها رابیرنگ وسوداها راخاموش نشان می‌دهد،چهرهٔ مانی چگونه در نظرما مجسم می‌شود؟ وی و پیروانش قربانی چه خشمها وچه ترسها شده‌اند؟

مانی می‌گفت‌نکشید، خودش راکشتند، می‌گفت کینه‌ها را فراموش‌کنید بزرگان وسران ملل کینه‌اش رابه‌دل گرفتند، مانی می‌گفت بر روی‌این‌مغاك‌تیره، آدمی جز دمی چند ازروزگار بی پایان را در اختیار ندارد، ودر همین چند دم‌کوتاه هم، آن مایـه رنج وسختی ومصیبت وبدبختی درانتظارش است که آدمیان دیگر نباید به‌جان هم بیفتند ودردهای زندگی را افزونتر کنند.

از وجود این مرد آرامش طلب که نه زندگی آدمیان راتهدید می‌کرد، ونه ستوران وجانوران را آزار می‌داد، ونه فرمان‌غارت‌و تاراج خانهٔ مردمان واسیر کردن زنان وفرزندان رامی‌داد، چه خطری برای سپاهیان وروحانیان وسررشته‌داران‌کشورها متصور

می‌بود؟ چرا درطول قرنها درایران‌که میهن‌وی وپیروانش بود، وی و پیروانش پیوسته رنج‌دیدند ودرسرزمینهای دوردست‌اروپا وآسیا هم‌هرجاکه نام مانی برده شده واز عقائدش دم زده‌اند شمشیرها به سراغ این‌گروه‌که هرگز جنگ‌افزار به‌دست‌نگرفتند، آمد وآنان را مانند نخجیران بیابانها، و بادقت وپشتکار عجیبی شکارکردند.

کالبد وی سالها بردروازهٔ شهر جندی‌شاپور آویخته ماند، شاگردانش رویهمرفته در هیچ‌جا پناهگاهی پیدا نکردند، تا در آنجا، دور از چشم شرطهٔ دولت، یا مذهب، ازراه ورسم‌خودپیروی نمایند، و برفرض اینکه دربارهٔ خدا وزمین وزمان راه‌غلط‌می‌ـ پیمودند، در پیمودن راه غلطی‌که زیانی برای‌کسی نداشت، آزاد باشند.

دولت روم شرقی وروم غربی هرکدام بنوبه خود مقرراتی برای آزار دادن آنان وضع‌کردند، خلفای اموی وعباسی نام‌زندیق برآنان نهادند وبرای‌کشتن‌آنان به‌مقیاس صنعتی چوبهٔ‌دار سفارش دادند.

نگارندهٔ این رساله، پس‌از کوشش بسیار وسیاه‌کردن‌دهها صفحه، معمای مانی را حل شده نمی‌داند. سرگذشت دین‌آوران آن‌چنان با افسانه‌های عامیانه و گزارشهای غرض‌آلودآمیخته‌است که‌نمی‌توان‌واقعیات را ازموهومات جداکردناچاردرمورد مانی هم پس‌از گذشت بیش‌از هفده قرن نمی‌توان دربارهٔ شخصیت و سرگذشت و عقائد وی‌منصفانه داوری‌کرد،وتصویر تقریبی‌کسی که خودش را حامل پیامی ازجهان ناپیدا می‌دانست مجسم‌نمود.

تفاصیلی‌که‌به‌نام تاریخ درکتابهای‌کهن نوشته شده بیشتر حاکی از تأثراتی است‌که حوادث در اذهان مردم برجای گذاشته، مردم، دوستیها ودشمنیهای خود رابصورت حکایت درآورده وبه کسانی‌که‌این گونه عواطف‌رادرآنان‌برانگیخته‌اند نسبت داده‌اند.

مسأله‌ای‌که‌در دنیای امروزی درمیان‌طبقهٔ‌خردگرایان مطرح است، بامسائلی‌که‌در گذشته مردم را به‌اندیشه وادار می‌کرد. فرق‌زیادی ندارد. مردم پیوسته ازخود می‌پرسند ما ازکجا آمده‌ایم وچه نیرویی ما راآفریده وبه‌این خاکدان افکنده‌است. پاسخ این سخن را هرکسی درحدودرسایی‌خردش‌داده‌است؛ درادوارنخستین، بشر هرنیرویی که درزندگیها مؤثر وازحدودتصرف آدمی‌بیرون بود، خدا خواند، ازسنگی‌که ازآسمان افتاده تاکوه وابر وتندر و آذرخش وآتش هرکدام بنوبهٔ خود خدا شده‌اند، خودانسان هم‌گاه وبیگاه اگر قدرتی بالاتراز قدرت مردم عادی بدست آورده آشکارا یا درسویدای ضمیر خودمدعی خدایی شده‌است. روزگاری بحث برسر این بودکه خدا چندتاست و او تنها مؤثر درجهان است یا دامنهٔ فعالیتش محدود است ومحصور!

مردم جهان برسراینکه خدایکی‌است یاچند، به‌جبهه‌های گوناگون ومعارض یکدیگر تقسیم شده‌اند، اندیشه وحدت‌وکثرت هرکدام مانند پرچمی گروهی راگردآورد ومردم‌گیتی‌سالهابرسر این مسائل باهم جنگیدند واندیشهٔ خدا وصفات وی انسانها را از هم جداکردوعقائد مربوط به چگونگی خدا آنچنان نژادها را تحت تأثیر قرارداد، که مذهب عامل اصلی طرز تفکروطرززندگی وطرز برخورد وروش غذا خوردن و لباس پوشیدن وهمه مسائل شخصی گردید.

مطلبی‌که‌میان همهٔ گروندگان به مذاهب مورد اتفاق بود این بودکه خدا یاخدایان نیازمند نیایش وپرستش وستایش وثنا هستند، باید پیوسته نعمت‌های وی رابیاد آوردو روزی چند بار سپاسگزار وی بود وهرچیزی‌راکه درجهان به‌زندگی موجودات زنده‌کمك می‌کند، اثر لطف وی تلقی‌کردوبه اوامر وی گردن

نهاد ولو اینکه با موازین خردی که همان خداوند به‌آدمیان عطا فرموده معارض باشد.

ولی سالها وقرنها گذشت، بشر پیوسته به‌درگاه خدایی که خود برای‌خود ساخته بود روی‌آورد و برای‌جلب رضایت او پیشانی به‌زمین‌مالید، وریاضت‌هاکشید، ولی نه‌ازآفاتی‌که‌آسمان‌به‌سراغ مردم می‌فرستاد چیزی‌کاسته شد، ونه یك‌دقیقه برمدت عمرمردم افزوده گشت، چرخ زندگی آدمی با سروصدا وتکان وترس‌ولرز به راه‌پیمایی ادامه داد وسرانجام با وجود همهٔ تعویذها ونذرهاو نیایش‌ها به گودال عدم سرازیر شد.

مردم که از الطاف خفیهٔ خدایی بی‌خبر بودند از خود می‌پرسیدند پس تأثیر مهربانیهایی که آفریدگار وعده داده و ما انتظارش را داریم کجاست؟

پاره‌ای از ملل که‌درسازمان سیاسی خود قائل به‌اصل وحدت بودند آفریدگار راهم مشمول همان اصل قرار دادند وبه نیرویی واحد و فعال مایشاء قائل شدند،که حساب گناهها و کرفه‌های بشر را درنامه‌ای ثبت می‌کند ودر روزی که‌وعده داده‌ترازنامه‌ای را دردست‌می‌گیرد وهرکس‌را برطبق‌اعمال‌کیفرویاپاداش‌می‌دهد.

گروه دیگرکه قائل به آسمانی پر جنجال و خدایان بیشمار بودند اصل تقسیم‌کار را شامل جهان‌آفرینش‌کرده وناهیدوبهرام وتیر وزاوش وهمانندان آن را مدبران‌حال جهانیان‌فرض‌کردند.

ایرانیان باستان‌هم‌عقائدی داشتندکه اصول‌آن‌بخوبی‌شناخته شده‌است: اهرمن واورمزد مظهر پلیدی‌ونیکی بودند وآدمی‌مختار بودکه در ردیف لشکریان یکی از این‌دو خدابجنگد.

در آغازکار چون مردم آسمان را همانند زمین‌تصور‌می‌کردند خدایان را هم‌مانند آدمیان موجوداتی هوسکار، بی‌نقشه وزائیدهٔ تصادف وبوجود آورندهٔ تصادف فرض‌می‌کردند، ولی‌بهراندازه

که جامعه‌های انسانی در راه تمدن پیشرفت کردند، سطح اخلاقی خدایی‌که می‌پرستیدند، بالاتر رفت. خداوند تواناتروداد‌گستر‌تر ومهربانتر وبرنامه‌دارتر وحسابگرتر و سامان دوست‌تر گردید. جنگاوران ژولیده‌موکه کشت وکشتار را عبادت فرض می‌کردند، بتدریج جنبه‌های انسانی‌تر پیداکردند. وصفاتی‌که برای‌آفرینندهٔ زمین وزمان‌قائل‌شدندکیفیت‌عالی‌تر ومجردترپیداکرد، یعنی‌بشر آماده‌قبول خداوند بزرگواری‌که الهام‌بخش پیامبر دین پاك‌اسلام است گردید.

مردم به‌ناتوانی خودو توانایی سازندهٔ زمین‌وآسمان‌پی‌بردند وبخشندگی ومهربانی وبنده‌نوازی را از خصائص وی‌شمردند بحدی‌که ترسایان معتقدند که‌خداوند فرزند خود را به‌روی زمین فرستاد تا در رنج‌آدمیان سهیم باشد وکفارهٔ‌گناه اولیهٔ بشر را که نافرمانی بود بدهد.

دراین‌میانه گروهی به‌نام‌گنوسیها پیدا شدندکه‌راه‌حل جدید برای حل دشواریهای زندگی پیشنهادکردند. آنان گفتندکه‌فرض اینکه سرنوشت بشردردست خدایی مهربان‌وبخشنده باشدفرضی است‌که آدمیان برای دلخوشی خود ساخته‌اند، وباکمی دقت نظردر هم‌می‌ریزد. مدبر حال جهانیان، آنچنانکه از آثار وعلائم دیده می‌شود، اهریمن است‌که روزی‌نیرنگ‌زده وبه‌بخشی‌ازعالم‌مسلط شده وگیتی را باهمهٔ‌گرفتاریها ونابسامانیها وبیدادگریهابوجود آورده وبه‌این‌دلیل‌سرشت بشر، آنچنان آفریده‌شده‌که بداندیشی بروی غلبه دارد وگرایش به‌خوبی، درکارهای‌وی از نوادر است.

دراین‌جهان‌آسایش‌واقعی ومداوم‌وجودندارد. فقروبدبختی‌و بیماری ومرگ وزورگویی و تسلط بیدادگران پیوسته درکمین زندگی نشسته‌اند. دین‌مانی ظاهراً شعبه‌ای ازگنوس‌بود، مانی از یك طرف معتقد به‌وجود دو نیروی متعارض ویادوبن بودکه‌ریشهٔ

زرتشتی داشت وازسوی دیگر برای مبارزه با شر پیروی ازمبانی دین مسیح وتعالیم بودا را توصیه می‌کرد. گفته‌های مانی که‌حاصل آن، بی‌ارزش بودن ثروت و لزوم اکتفا به‌لباس وغذای ساده و مدارا باهمهٔ‌مردم‌وپرهیزازکشتن‌موجودات‌زنده‌وانقراض‌تدریجی نوع بشریت بود، ناچار باب‌طبع زورمندان نبود.

مانی معتقد بودکه خدای بزرگ برفراز آسمانها درکشور روشناییها فارغ از سرنوشت جهانیان وجهان برتخت نشسته و خود درانتظار روزی‌است‌که تاریکی منهزم خواهد شد وروشنایی وهمهٔ مظاهر آن‌یعنی‌دادگستری ونیك اندیشی وفراوانی‌وبرادری وبرابری برجهان حکمفرما خواهد گشت ولی تا هنگامی‌که روز موعود فرا نرسیده، آدمیان در زیر یوغ خودکامیها وآزمندیها و توسعه‌طلبیها وخودپسندیها و برده‌کشیهای‌آشکار یا نهانی وریاکاریها و دروغ‌پردازیها باید بسوزند و بسازند و در تاریکیها منتظر طلوع بامداد روشن باشند.

عقایدمانی رنگی‌ازیأس‌وبدبینی‌داشت. وی‌جهان راوادی‌خون واشك‌می‌دید وبشررا مرغی‌آشیان‌گم‌کرده‌می‌دانست‌که به‌اسارت‌و سرگردانی‌وبی‌خانمانی‌محکوم‌است. مانی‌بساط‌آفرینش‌راشایسته دوام وبقا نمی‌دانست ومنتظر روزی‌بودکه کبوتری‌که‌ازبلندیهای آسمان‌به‌زمین آمده ودوباره به‌جایگاه اصلی‌برگردیده ونی‌ای‌که ازنیستان‌بریده شده دوباره به‌نیزار بپیوندد. این‌عقاید ازیکسو همهٔ‌کوششهای انسان را بیهوده می‌ساخت ودر نتیجه متضمن محکومیت بی‌برگشت سازمان‌هاو طبقهٔ حاکمه یعنی فرمانروایان و روحانیان هم بود. در نظر مانی فرمانروایان چون مبعوثان اهریمن‌اند، برحسب سرشت خود محکوم به‌تبهکاری‌هستند، و دوزخیانی هستند که هرکدام برگوشه‌ای از دوزخ‌فرمان‌می‌رانند،

آنچنانکه روحانیان‌هم‌افسونگرانی‌هستندکه‌با افسون‌هاووعده‌های رایگان توده‌راتخدیر می‌کنند ورنجهای امروزی‌رابه‌امیدفرداهای موهوم پراز شادکامی وسرور، قابل تحمل می‌سازند. در نظرمانی زندگی سیلی است‌که سراسر زنده‌ها رابه‌گرداب فنامـــی‌بـــرد، و هربنایی‌که در گذرگه این‌سیل ساخته شود خلل‌پذیر است ودیر یا زود ویران خواهد شد.

امیران وفقیهان که‌هرکدام وجود خودرا آیتی ازآیات‌رحمت خدا فرض‌می‌کردند ناچار بااینکه به‌عقایـــدی که‌برپایهٔ بدبینی فراگیر بناشده مخالف بودند، وکسانی‌که حتی نافرمانی یك‌تن‌را در جامعه عصیان تلقی می‌کردند ناچار عصیان برخدا رابه‌آسانی برنمی‌تافتند ومانی که بساط آفرینش رامحکوم می‌کرد خـــود محکوم شدنی بود.

عقاید مانی باسازمان جامعه‌های انسانی معارض‌بود وناچار مانی وپیروان وگفته‌ها ونوشته‌هایش بی‌امیدبرگشت‌به‌راه‌نیستی رفتند واز پیامبری که‌نومیدی وبدبینی راتعلیم‌مـــی‌داد وتشکیل دودمان وگرفتن‌زن‌وآوردن‌فرزندان‌راتشویق‌نمی‌کرد مردم‌گریزی وگوشه‌گیری وقناعت راتوصیه می‌کردو کشتن آدمیان وجانوران را توصیه نمی‌نمود جزنامی وچند ورق پاره واخبار متناقض و خاطرهٔ مردی‌که بادست‌وپای بسته درزندان درگذشت وپیکرش‌بر دروازهٔ شهرسالها آونگ‌ماند، چیزی برجای نمانده‌است ولـــی شاید بتوان گفت که نوعی مانویگری برای کسانـــی‌کـــه می‌بینند داعیه‌های آدمیان وگسترش طلبی‌پیشوایان‌آنان چه‌خطرهایی‌برای همهٔ موجودات زنده روی‌زمین بوجود آورده است، گریز گاهـــی باشد.

مانی می‌گفت که‌تولیدمثل‌باید محدود باشد، واکنون‌می‌بینیم که رشد انفجارآسای جمعیت یعنی افزایش بی‌حساب وروزبروز

بی‌حسابتر و بی‌حدودتر شمارهٔ آدمیان برروی‌زمین، بامنابع محدود آن؛ خطری‌است که نمی‌توان بآسانی چاره‌ای برای‌آن اندیشید.

مانی می‌گفت ازکشتار یکدیگر پرهیز کنیدواکنون کشت‌و کشتار آدمیان به‌دست آدمیان که زمانی باهمهٔ همت و پشتکار بزرگان تاریخ از چند صدویاچند هزارتن فراتر نمی‌رفت،اکنون سر به‌میلیونها می‌زند.

مانی می‌گفت ازکشتن جانوران اجتناب کنید، واینك براثر کشتارهای بی‌رویه حیوانات در جنگلهای باستانی که‌قرنها مخزن انواع موجودات زنده بود روزبروز سروصدای جانوران‌کمتر می‌شود، نسل بسیاری از انواع حیوانات هم‌اکنون بکلی‌ازبین‌رفته ونسل‌چندین صدنوع دیگر درحال انقراض است وآدمیان به‌زودی گواه روزی خواهند بودکه آسمانها بی‌پرنده واقیانوسها بی‌ماهی ودشتها بی‌چرنده خواهند شد.

مانی معتقد به‌بزرگداشت عوامل‌طبیعت بود واکنون می‌بینیم که‌سطح جنگلها باچه سرعت حیرت‌آوری روزبروزکمتر می‌شود و رودها ودریاچه‌ها براثر آلودگی تبدیل به‌پارگین‌ها وگنداب‌روها می‌گردد وکوههای بی‌پوشش گیاهی، سنگ وخاك وشن‌رابه‌دره‌ها برده، وخاکهای گیاهی تبدیل به‌توده‌های سترون وبی‌حاصل خاك فرسوده درمیان دره‌ها می‌گردد.

مانی اهریمن رافرمانروای روی زمین می‌دانست، در نتیجه امیران وفرماندهان‌که خود رابرانگیختهٔ اورمزد، خدای‌خوبیها، می‌دانستند نمی‌توانستند بآسانی این نظر را بپذیرند زیراکه‌اگر شالودهٔ آسمانی قدرتشان سست می‌شد در اینصورت امارت‌ها و ریاست‌ها جنبهٔ خدایی خود را ازدست می‌داد. اگر دین مانی همهٔ جهان رادربرمی‌گرفت دراینصورت‌مردم‌کشورها حاضرنمی‌شدند شمشیر و زوبین به‌دست‌گیرند و صف‌بکشند و به‌مردم‌کشورهای

دیگر هجوم ببرند وزنان وکودکان رابکشند، تانام‌یکی‌ازجباران امپراتوری روم بلندآوازه گردد و پیران و جوانان اسیر جزو موکب فیروزی کشورگشایان در بازار عمومی (فوروم) بصورت غنیمت‌جنگی به‌شهروندان عرضه بشوند.

مانی‌کشتنی بود زیرا که‌شالوده‌های روحانی قدرتها را درهم می‌ریخت و درعرصهٔ روی‌زمین هرجا که‌کاخـی سربفلك‌کشیده و یا نائرهٔجنگی ناحق راشعله‌ور می‌دید درنظر وی‌ردپای اهریمن و باصطلاح نویسندگان باختری بوی گوگرد یعنی بـوی دوزخ به‌مشام می‌رسید. اگرعقیده ونظـر مانـی به‌کرسی می‌نشست نوشته‌های کتابهای تاریخ باطل می‌شد وپیروزیهای سرداران بصورت شکست مبانی اخلاق وخرد معرفی می‌شد.

سران وسروران‌کشورها‌که باهمهٔدشمنیها ورقابتها وکینه‌ها که‌بایکدیگر دارند، منافع مشترك خود را بخوبی درك می‌کنند، وجود مانی وعقاید اورا بامنافع‌دسته‌جمعی خودمعارض یافتند وباین دلیل هرجاکه بوجود پیروان عقاید وی پی‌بردند باشدت و دقت آنان را دنبال‌کردند و ازمیان بردند.

براثر این‌عوامل مانی‌مرده‌وپیروانش‌همه‌رخت به‌سرای‌دیگر برده‌اند، دین‌وی هم درهمه‌جا بی‌امید برگشت ازمیان‌رفته واز آثار گفته‌ها ونوشته‌های وی چیز مهمی برجای نمانده است.

بی‌شك ناموس زندگی، زنده شدن مرده‌های هزارساله رابر نمی‌تابد واگر هم‌چنین چیزی شدنی بود تازه سودی از آن بـرای جهان وجهانیان متصور نیست. دین مانی مولود زمان و مقتضیات و حوادثی است‌که اکنون دگرگون شده است.

مطلب مهم برای پژوهشگران امروزی جهان این است‌کـه ببینیم آیا همهٔ تعالیم وی محکوم‌کردنی است یانه وازسرگذشت فجیع این‌مرد عجیب، بشر امروزی چه‌طرفی می‌تواند ببندد؟ باید

دید آیا تمدن بشری براثر فرزند زاییدن وروز بروزبیشترشدن افراد بشر در خطراست یا براثر امساك درافزوده شدن وافزون‌تر ساختن شمارهٔ آدمیان؟ آیا همهٔ منابع روی‌زمین یعنی همهٔ جانوران وگیاهان وحتی سازمان درونی ذرات وزمان برای‌استفادهٔ آدمیان بوجود آمده، ولواینکه این استفاده منجر به‌نابودی جهان گرددویا اینکه محدود ساختن مطامع و اشتهاها وکمی‌قناعت وپرهیز از توالد بیشتر ضامن بقای آدمیان و رهایش نهایی آنان است؟

پیوستها

دراین بخش دربارهٔ مطالبی‌کــه درمتن رساله به‌کوتاهی برگزار شده باتفصیل بیشتر بحث شده وازکتابهای مربوط به مانوی‌گری و زندقه وشعوبیه وآنچه با دین مانی تناسبی داشت نقل ویا ترجمه وتلخیص شده است.

آخرین روزهای مانی

تفصیل راه‌پیمائی، گرفتاری واعلام بزهکاری بر مانی

مانی حتی لحظه‌یی خودرا ناتوان احساس نکرد تا به هرمزد اردشیر رسید. سپس خواست تا راهی‌کشور کوشانها بشود ولی راه را بر وی بستند. درآنجا مانی با دلی سرشار ازنومیدی وخشم بسوی شوش روانه شد... وسرانجام به تیسفون رسید. در طول سفر مانی‌گاهی اشاره به‌مصلوب شدن خود می‌کرد ومی‌گفت: مرا ببینید تا از دیدار من سیر شوید. تن من بزودی ازشما دور خواهد شد. سپس دستورهای دقیقی به همراهان خود داده‌گفت: مراقب کتابهای من باشید، ازنزدیکان و وابستگان من پرستاری‌کنید...

□

تفصیل گرفتاری و دادرسی مانی

مانی چون به درگاه بهرام رسید... شهریار برسر سفره بود و هنوز ازخوردن غذا فارغ نشده بود. درباریان به‌بهرام خبردادندکه مانی آمده و در ورودی کاخ منتظر ایستاده است. شاه فرمودکه به مانی بگوییدکه منتظر باش‌که من خود پیش تو می‌آیم. مانی درجایگاه نگهبانان نشست ومنتظر شد تا بهرام‌که بقصد شکار می‌خواست به صحرا رود ازکاخ بیرون بیاید. شاهنشاه از سر سفره بلند شد ودرحالی‌که یك‌دست درگردن ملکــه سکاها ودست دیگر درگردن کردر(۱) پسر اردوان داشت به سوی خدایگان یعنی مانی آمد و اوراگفت: «خوش نیامدی.» مانی درپاسخ‌گفت ازمن چه گناهی سرزده؟

بهرام‌گفت: شما به چه درد می‌خورید؟ نه بجنگ می‌روید و نه به‌شکار، شاید وجود شما به‌عنوان پزشك یا شفابخش سودمند باشد، ولی همین‌کار نیز از شما ساخته نیست.

خدایگان درپاسخ‌گفت: ازمن هیچ زیانی به‌شما نرسیده، من به‌شما وخاندانتان

۱. همان کرتیر معروف است.

خدمتهاکرده‌ام، من بسیاری ازخدمتگزاران شما راازشر افسونگران و دیوان رها کرده‌ام وگروهی دیگر راکه بیمار بودند شفا بخشیدم ویا تب را از تن آنان دور کردم، وبرخی دیگرکه درحال مرگ بودند درمان‌کردم وزندگانی دوباره بخشیدم...

□

بهرام بالحنی استهزاآمیز از وی پرسیده بود: چه‌کسی به‌توگفته است‌که‌کارهای تو مهمتر ازکارهای این جهان است؟... زیراکه درآغازکار و در دورانی‌که پارتها حکومت می‌کردند ودرهمهٔ دورانهایی‌که خاندان ما برسرکار است پیش‌آمدهایی‌که تو می‌گویی اتفاق نیفتاده است.

خدایگان مانی، درپاسخ‌گفت: ازهمهٔ بزرگان واشراف‌که دراینجا حضور دارند بپرس تا به‌تو بگویند دربارهٔ من چه می‌دانند، من استادی ندارم ودانش خودرا از هیچ آموزگاری فرانگرفته‌ام... آموزگاران من خدا وفرشتگان‌اند. من حامل پیامی هستم‌که خدا برمن فرستاده، ومن باپیروی ازفرمان او این پیام را درکشور تو می‌پراکنم. گیتی سراسر به‌کجروی افتاده و از راه راست منحرف‌گردیده است...

شهریارگفت: چرا ایزد بزرگوار ترا به‌عنوان آورندهٔ پیام خود برگزیده است، درحالی‌که سرور و دارندهٔ این سرزمین ماییم نه تو...

خدایگان درپاسخ‌گفت: فرمان و نیرو ازآن یزدان است، نه‌تو... هرنظری وهر اندیشه‌یی دربارهٔ من داری من ازآن نمی‌گریزم... ولی راستگویی وظیفهٔ من است بزرگانی‌که دراینجا حاضرند به‌نیکی می‌دانندکه شاپور پادشاه با من بسیار مهربان بود. او به همهٔ بزرگان‌کشور نامه‌هایی دربارهٔ من نوشت و از آنان خواست‌که از من حمایت‌کنند ومانع ازاین بشوندکه زیانی به‌من برسد. سپس مانی‌گفت: ای آفتاب تو گواه ستمی باش که بر من روا می‌دارند و با من بدین طرز شرم‌آور رفتار می‌کنند. اما شهریار فرمودکه زنجیر بدست وپای خدایگان نهادند و وی را به‌زندان بردند.

«اقتباس از متون قبطی
و متون تورفانی»

آخرین نیایش مانی

ای داور همهٔ جهان وجهانیان [گوش فرادار]
دعای مردی پاکدل را بشنو...
ای پدر یتیمان و بیوگان ومردان داغدیده...
ای سرور دادگستر...
به ندای این ستمدیده توجه‌کن
ای رهانندهٔ من، ای ابرمرد، ای انسان کامل، ای دوشیزهٔ روشنایی!
روان مرا ازاین ورطه رهایی ببخش وبسوی خود فراخوان،
ستمگران راکیفر بده...
شما مرا بدین‌کار... فرستادید.
تو به‌من فرمان دادی، وتو مرا اینجا فرستادی...
شتاب‌کن واین زندانی را آزادکن،
روان مرا بسوی خویش فراخوان...
هنگامی‌که پیکر او درآنجا بر روی خاک افتاده بود...
هنگامی‌که دیدگان او آرام وبی‌حرکت شده بود...
سه تن از زنان آشنای راز او،
با یکدیگر... به‌سوی او آمدند
برکنار او نشستند و بر وی‌گریستند...
هرسه دستها را برروی چشمان او نهادند وچشمانش را بستند.

این زنان بر روی پیکر وی‌گریه می‌کردند ومی‌گفتند: ای پدر مهربان دیده بگشای وبرما نظرکن... سایهٔ مهربانی خودراکه سرشار از رحمت ولطف است برما بگستران. کجا هستند هزاران مردی‌که تو برگزیده بودی وهزاران تن‌که به‌توگرویده بودند. زیراکه تو پاسداری از راستی ودادگستری می‌کنی.

زمین و آسمان و همه‌جهان و جهانیان بایـد برتو مویه‌کنند و در معبدها و انجمنها به‌یادتو ناله سردهند.

زیراکه توهزارها تن‌رابراستی‌گواهی‌دادی... مویندگان‌درحالی‌که‌دستهای‌خودرا برچشمان خدایگان نهاده‌بودند می‌گریستند ولی ازوی پاسخی نشنیدند.

او برروی خاك خوابیده بود وخاموش بود، سخنگویی اوپایان‌پذیرفته وزبانش مهر شده بود.

ای فرزند دادگستری؛ براین زنان‌که برخدایگان مویه داشتند، مهرخودرا نثار کنید؛ زیراکه آنان چشمان پدر بزرگواری را بستند... درمیان گروه تبهکاران... آنان رفتند زیرا که از شهریار بزرگوار می‌ترسیدند.

کتابهای مانی

۱. **شاپورگان:** این‌کتاب را ظاهراً خود مانی به‌زبان فارسی میانه (پهلوی) نوشته است. کتاب به شاپور اول تقدیم شده است. دراین‌کتاب از مسائل مربوط به این جهان وجهان دیگر بحث شده، وضمناً مطالبی هم دربارهٔ رویدادهای زندگی مانی را دربر دارد.

۲. **انجیل جاویدان:** که دردست نیست و ابوریحان بیرونی جملهٔ زیرین را از او نقل می‌کند: من فارقلیط هستم و واپسین پیامبران.

۳. **کنزالحیوة:** که فقط چند جمله آن درکتابهای دیگران نقل شده است.

۴. **پراگماته‌یا:** که دردست‌نیست ولی‌نام‌کتاب‌می‌تواند حاکی‌ازتأثیرفرهنگ یونانی در مانوی‌گری باشد.

۵. **سرالاسرار:** دراین‌کتاب‌گویا ازدیصانی‌گری بحث می‌شده ولی چیزی ازآن در دست نیست.

۶. **کتاب سفر.**

درجه‌های مانویان

مؤمنان مانوی مذهب برپنج درجه تقسیم می‌شوندکه درجه پایین‌تر آنها درعربی سماعین (بفارسی نغوشاك) وبالاتر ازآن صدیقین یا مجتبین ویابرگزیدگان (بفارسی ...هخوان یا آردا ویا یزدآمد، درواقع‌واعظ) خوانده می‌شوند وبعد بمراتب بالاتر قسیس (بفارسی‌مهستك یامان‌سارار)۳۶۰ نفر، ومشمس یااسقف (بفارسی ایسپسگ که شاید تحریف اپیسکوپوس لاتینی است) کـه ۷۲ نفر بوده‌اند ومعلم یا رسول (بفارسی هموزاك یا موژك) که بالاترین درجات مراتب مانوی بعداز امام (بایرانی) دین سارار یعنی خلیفهٔمانی) بودند ونظر به‌بعضی روایات عددآنها محدود به‌دوازده نفر بوده است. یك درجه بالاتری هم دربعضی مآخذ بااسم سریانی کفلیالا ذکر شده که فقط پنج نفر ازآنها در دنیا وجود می‌توانست داشته باشد.

□

آثار و شعائر ظاهر دین مانی ساده بوده و عبارت بود از نماز وغنا (که مانویان آنرا دوست داشتند وموسیقی نزد آنها جزو مثوبات بود وآن را هدیه‌ای ازآسمان می‌شمردند) و روزه وافطار برگزیدگان ونشان‌دادن مشت به‌عنوان رمز وبوسهٔصلح و سلام برادرانه و اقامهٔ عید بما یعنی حضور مؤمنین درپای تختگاه عیسی‌که مانی برآن جلوس‌کرده است.

□

در رساله مانوی چینی (قطعهٔ پلیو) که ذکرش‌گذشت و آن را شاوان و پلیوبا هم درمجله آسیائی فرانسوی Journal Asiatique مجلدات سنهٔ ۱۹۱۱ و۱۹۱۳ مسیحی ترجمه ونشر وتفسیرکرده‌اند درشماره ژانویه ــ فوریه ۱۹۱۳ صفحه ۱۰۸ به بعد شرحی راجع به‌معبد یاصومعه مانویان و ابنیه آن ذکر شده است‌صومعه مرکب از پنج طالار بوده که یکی اختصاص به‌کتب و تصاویـر ودیگـری بـرای روزه وخطابه‌های مذهبی ودیگری برای‌عبادت واعتراف ودیگری برای تعلیمات مذهبی و

دیگری برای مؤمنین (ظاهراً برگزیدگان) داشته ومانویان مجتمعاً ومشترکاً درآنجا زندگی و سکنی می‌کنند تابا اهتمام و شوق‌کامل بطریقهٔ عالی مذهبی خود عمل‌کنند. آنها نبایستی بناهای مخصوصی جداجدا با مطبخها یا مخزنهای جداگانه برپاکنند. هر روز غذاهای غیرحیوانی می‌خورند.

از کتاب «مانی و دین او»
تألیف سیدحسن تقی‌زاده»

کتاب شادروان حسن تقی‌زاده نخستین اثر مستقلی است‌که دربارهٔ مانی به‌زبان فارسی نوشته شده، کتاب باهمهٔ کوتاهی، مطالب دقیق و فراوان دربارهٔ دین مانی و زندگی‌نامه‌اش دارد.

درباره ماندائیان

مانی‌شناسان دین مانی‌را بادین ماندائی مرتبط مـی‌دانند. کـتاب «ماندائیان عراق وایران» نوشتهٔ درور کتابی است در چندصد صفحه و مطالب قابل اقتباس درآن فراوان است ولی در اینجا چند صفحه از مقدمه و متن‌کتاب ترجمه می‌شود:

نویسندگان تازی دربارهٔ ماندائیان ازآغاز آشنائی با نام این‌فرقه، تابع شنیده‌ها بوده‌اند. دربارهٔ نوشته‌های سریانی هم میتوان این مطلب را تکرارکرد. (مانند نوشتهٔ بارکونای Barkonai ۷۹۲) آنچه‌که تازیان مسلم می‌دارند بیشتر مربوط به‌حرانیان صابئی است‌که پرستش بتها درمیان آنان تا آغاز دوران اسلامی رواج داشته.

دریك نوشتهٔ مسیحی‌گفته شده‌که آنان نام صابئی را برگزیده بودند تا مانند صابئیان‌عراق‌اهل‌کتاب تلقی شوند، وازگزند تازیان درامان باشند. درمیان‌مطالبی که نویسندگان عرب نقل کرده‌اند بخش نسبتاً مهمی حاکی ازاین است‌که شباهتهایی میان عقاید حرانیان وماندائیان اصلی وجود دارد؛ وگروهی ازصابئیان بغداد هنگام بحث از دینشان اصطلاحات نو افلاطونی بکار بردند تا به‌گفته‌های خودشان قیافه فلسفی وکلامی بدهند.

درآن دوران کیش زردشتی هنوز زنده بود و درمیان تازیان منفور، ومی‌بایست ازهرگونه نزدیکی وخویشاوندی عقائد صابئی باآن، ازبیم تعقیب وآزار مسلمانان، پرهیزکرد.

ضمناً بایدگفت‌که نام زهرون‌که درمیان حکمای دربار خلفا دیده می‌شود دلیلی است‌که بریگانگی آنان با ماندائیان بطابح (مرداب) دلالت می‌کند. زیراکه‌ماندائیان واقعی خدایانی بنام زهرون وشمس دارندکه درآسمان راه‌پیمایی می‌کنند. ماندائیان نام اورمزد یا هرمز (آهورمزدا) را به‌نام هرمس مصری مبدل ساخته ومدعی شدند که هرمس یکی ازپیامبران اینان است.

بیرونی دربارهٔ حرانیان می‌گوید: آنچه‌که دربارهٔ آنان می‌دانیم‌این‌است‌که: آنان خدایی‌دارند که ازهمهٔ‌صفات بد مبراست و صفات وی همه‌جنبهٔ سلبی دارد، خدا نامشخص هست، نادیدنی است، کار ناصواب از وی سر نمی‌زند، بیدادگر نیست... می‌گوید زردشت به‌فرقهٔ حرانیان بستگی دارد. وسپس ازسه نماز: نماز برآمدن

آفتاب وهنگام پگاه، نماز نیمروز و نماز پسین که میان همهٔ آنان مرسوم بوده سخن می‌راند. این فرقه پیش از نماز وضو می‌گیرند، وپس از آلودگی غسل می‌کنند، پاره‌ای ازقوانین آنان دربارهٔ زنان شباهت به‌قوانین اسلامی دارد. مقررات دیگرشان دربارهٔ مس میت هم مانند مقررات تورات است.

بیرونی دربارهٔ صابئین واقعی می‌گوید، صابئیان بازماندهٔ یهودان دوران اسارت بابل‌بودند، بیشتریهودیان به‌اورشلیم بازگشتند وبقیه‌یعنی‌کسانی‌که درمنطقه بابل ماندند دینی اختیارکردندکه آمیخته‌ای از دین زردشت ویهودی بود.

خولسون Chowlson درکتاب بسیار بزرگی که‌دربارهٔ صابئیان تألیف‌کرده برای اثبات اینکه حرانیان با ماندائیان ازنظر کیش وآئین یکی هستند بدشواری برخورده، زیرا که صابئیان ستاره‌پرست بودند، درحالیکه ماندائیان از پرستش ستارگان بیزار بودند. حقیقت امر این استکه ماندائیان اجرام آسمانی را نمی‌-پرستیدند ولی عقیده‌داشتندکه ستارگان حاوی جوهری هستندکه تابع پادشاه‌روشنایی (ملکانورا Melka—d—Nhura) هستند وزندگانی آدمیان‌تحت تأثیر آنان‌است. همهٔ این‌گوهرها دارای توأمانی هستند که یکی از آنان مظهر تاریکی میباشد و دیگری‌که شمس‌نامیده‌می‌شده‌برروی‌کشتی‌آفتاب‌خداوندخوشیهاونیکیهاست، باعلائم‌حاصلخیزی ودرختها وسبزه‌ها ایستاده ودرکنار او آدونا، ودیگر نگهبانان روشنایی ایستاده‌اند.

ماندائیان از ارواحی‌که مظهر روشنایی هستند یاری می‌طلبند ولی هرگز بارواحی‌که مظهر تاریکی هستند متوسل نمی‌شوند.

روحانیان ماندائی درعین‌حال ستاره‌شناس هم‌بودند. ماندائیان درپیروی از این عقیده یعنی یگانگی روحانیان و اخترشماران تابع سنن باستانی کشور خودشان می‌گردند، بائروها Baur و آشی‌پوهاکه روحانیان بأبل باستانی بودند، انجام‌وظائف تشریفات مذهبی‌را برعهده داشتند واین‌روش هم‌اکنون میان روحانیان امروزه‌مرسوم است نام مغان‌آنچنان‌باخواندن سرود واخترشماری مرتبط‌استکه بهمین‌دلیل‌هم‌اکنون روحانیان ماندائی از راه تشبث به‌این قبیل چیزها درآمدهایی دارند، روحانیان آنان طلسم می‌نویسند وبه نیرنجات وافسونگری دست می‌یازند.

اکنون دربارهٔ ولیمه‌های مذهبی ماندائیهاکمی‌بحث می‌کنیم بسیاری‌از کسانیکه درآداب ورسوم ماندائیان بررسی‌کرده‌اند معتقد شده‌اندکه سفره‌های مذهبی‌آنان آثار باقیمانده ازمسیحیان مارسیونی‌است ویا یادآور مناسك‌گنوسی باردیصان است، ولی نویسنده‌کتاب یعنی درور معتقد استکه ریشه این راه‌ورسمها را در دین باستانی

مزداپرستی بایدجست. شباهت‌میان کیش‌ماندائیان ونسطوریان وپارسیان بسیارقوی است، اندیشه‌هائیکه کیش ماندائی وپارسی برروی آن‌پی‌ریزی شده باهم‌یکی‌هستند، درحالیکه دین‌مسیح باهمهٔ‌گسترشش نمی‌تواند بعنوان شالوده ماندائیسم تلقی‌گردد. به‌عقیده وی‌مراسم مذهبی‌ماندائیان بیشتربه‌ادیان‌ایران‌باستان‌شبیه‌است تا به‌مسیحیت ادوار نخستین.

صرف غذا درمراسم سوك‌مردگان یاتصوراینکه مرده ازسفره‌ای‌که به‌نام اوبپا می‌شود سودی می‌برد، از اندیشه‌های ادوارباستان تمدن‌بشری ریشه‌می‌گیرد. این‌رسم را نه‌تنها میان‌سومریها وبابلیها می‌بینیم بلکه درمیان بسیاری ازملتهایی‌که در مراحل ابتدایی تمدن‌بشر هستند می‌یابیم. موقعیت جغرافیایی دشتهای رسوبی (آبرفتی)دجله‌وفرات‌ایجاب‌می‌کردکه‌ازقدیمترین‌ادوار راه‌های‌بسیاربه‌این‌منطقه‌منتهی شوند، این‌راه‌ها ازپشته‌های ایران ویا ازدشتهای آسیا ویا ازبیابانهای عربستان یا ازجلگه‌های‌هند همه به‌عراق امروزی می‌رسید وازآنجا به‌کرانه‌های مدیترانه‌متصل می‌گردید. از روزاول ساکنان این‌منطقه ازهمه‌مناطق جهان متمدن تأثیر پذیرفته و نژادهای گوناگون به‌آنان فرمانـروایی داشتند. به‌این‌دلیل این‌منطقه بـرای‌ترکیب اندیشه‌ها سرزمینی بسیارمناسب بود.

بابل وایران وماد هم شرائط‌طبیعی بسیار مساعدی برای رشد مذاهب‌داشتند مذاهبی که‌آمیخته بود ازسنت‌ها وعبادات‌باستانی واندیشه‌هایی‌که ازتمدن‌چینی و هندی‌سرچشمه گرفته وحکمای ودی حامل‌آن بودند.

چکیده این‌اندیشه‌ها عبارت ازعقیده به‌جاودانی‌بودن روح‌وریشه‌الهی آن‌و وجود ارواح نیکوکار نیاکان بود، علاو‌ه‌برتأثیرات خاورردور وهندوستان موج نیرومندی از اندیشه‌های یهودی، مصری، فنیقی، یونانی‌هم به‌بابل سرازیر شده بود...

پیش از دوران‌اسیری بابل جامعه یهودی کوچکی مرکب‌از بازرگانان وصرافان درسرزمین «میان رودان» یعنی بین‌النهرین مستقرشده بود. وازسوی دیگرهم‌سربازان مزدور وسوداگران میان‌خاورردور وکرانه‌های دریای مشرف به‌فنیقیه ویونان پیوسته در رفت‌وآمد بودند.

بااین‌همه، سربازان وبازرگانان گرچه‌درمبادله افکار وعقاید وسیله و واسطه بودند ولی درتلقین عقایـد مذهبی‌نو نقشی نداشتند. درافسانه‌های ماندایی و ایرانی و هندی غالباً به دراویش دوره‌گرد مذهبی برمی‌خوریم که مثل هرمزشاه در حکایات ماندایی و گواتاما بودای هندی، گوروناناك برای دست‌یافتن به‌آسایش روح خود، پیوسته راه‌پیمایی می‌کردند.

بااینهمه هرجاکه سوداگران گام‌می‌نهادند مبلغان‌مذهبی پشت‌سرآنان می‌آمدند. حکمای رهنورد درکشورهای‌چین، هندوستان، بلوچستان ایران‌پیوسته‌درگشت‌وگذار بودند وازایران وعراق به‌مدیترانه سرازیر می‌شدند وگردنه‌های کردستان وراههای عراق را زیرپا می‌گذاشتند. مردان خاورزمین به‌عوالم مابعدالطبیعه و روش‌های نو مذهبی دلبستگی دارند وپیوسته درجستجو هستند. بلندپایه‌ترین پژوهشگران‌آنجابرای شنیدن عقاید مردی ناشناخته واز راه رسیده آماده هستند.

نتیجه این وضع این است‌که درمیان روشنفکران‌خاورزمین اندیشه‌های‌غیرسنتی به‌آسانی گسترش می‌یابد درآغازکار این‌گونه عقائد بصورت‌الحاد نهانی وپراکنده بروزمی‌کند وسپس تبدیل به‌مذهبی مدون‌می‌گردد.

ازکتاب «ماندائیان ایران وعراق»
تالیف ای. اس. درور
Drover

نیوشاگان و برگزیدگان

پیامبر مانویان در رسالهٔ نامهٔ بنیادی Epistolum Fundamenti می‌گوید:

آرامش خدای ناپیدا وشناخت حقیقت همراه یارانی‌باد که به‌اصول‌دین‌عقیده دارند وآن‌اصول را درزندگی مراعات می‌نمایند.

مانویان می‌دانستند که‌مراعات این‌اصول چه‌نتایجی دربردارد، مراعات‌کامل‌آن ایجاب می‌کردکه مانوی پیوند خودرا ازجهان وجهانیان‌ببرد. فورتوناتوس‌که از بزرگان مانوی درجهان باختری‌بود می‌گفت‌که‌شر تنها ازراه خون وگوشت درجهان مؤثر نیست، شر درهمه‌جا وجود دارد، زیراکه تباهی وفساد همه‌جا رافرا گرفته‌است ولی مانویان در روش خود به‌اعتدالی قائل‌بودند وپیروفرقه‌انکراتیت‌ها Encratites شاگردان تاسین Tatien نبودند. این‌فرقه زندگی‌را به‌خودسخت می‌گرفتند واز تماس باعوامل زندگی‌پرهیز داشتند ودرانتظار دم‌واپسین عمربودند تابه‌دست مرگ به‌آرامش جاودانی‌برسند.

مانویان معتقدبودندکه روشنایی نه‌تنها درتن‌آدمی اسیراست بلکه درهرچیزی‌که دراین‌جهان موجود هست، بخشی از نور خدا اسیراست ومنتظر رهایش و آزادی.

مانویان برای زندگی‌در زمان‌میانه Temps median روش ویژه‌ای درپیش گرفتند تامانوی‌گری منافی‌زندگی‌نباشد. آنان‌بردو طبقهٔ‌اصلی‌تقسیم‌شدند: برگزیدگان ونیوشاگان.

ابن‌الندیم اصولی‌راکه نیوشاگان باید ازآن‌پیروی‌کنند بشرح‌زیرین بیان‌می‌کند:

بت‌ها رانباید پرستید.

دروغ نباید گفت.

ازخست وتنگ‌چشمی بایدگریزان بود.

ازقتل نفس‌باید پرهیزکرد.

از زنا باید احترازکرد.

نباید دزدید.

به علوم علل نباید دست یازید (شاید منظور فلسفه باشد)

ازساحری وافسون‌گری باید پرهیزکرد.

نباید به‌دواصل مشغول بود (یعنی دوروئی و ریا)

درانجام وظایف نباید سستی نشان داد، ودرپیشه وحرفه باید کوشا ودقیق بود.

اوگوستین‌که خود روزگاری ازنیوشاگان بودمی‌گوید:

درکتاب برضد فاستوم (Contra Faustum) نیوشاگان‌شما، خودشان با زنشان وفرزندانشان ودودمانشان همه‌به‌شما خدمت‌می‌کنند خانه وباغشان را دراختیارشما برگزیدگان می‌گذارند. آنان زن‌وفرزند دارند ودارایی خودرا برای آنان ذخیره می‌کنند، گوشت‌می‌خورند وشراب‌می‌نوشندبه‌گرمابه‌می‌روند، به‌کشت‌وکارمی‌پردازند، درومی‌کنند، سوداگری‌می‌ورزند ومشاغل عمومی رابرعهده می‌گیرند ولی بااینهمه شما آنان‌را شاگرد خود می‌دانید وآنان رابی‌دین نمی‌انگارید درحالیکه روش زندگی آنان باتعالیم شمامنافات‌دارد، این‌جملات حاکی‌ازاین است‌که اوگوستین به‌پاکی‌روش زندگی برگزیدگان اذعان دارد.

نیوشاگان زندگی پارسایانه نداشتند ولی‌چون وقت خودراوقف‌خدمت‌برگزیدگان می‌کردند وجودشان برای‌جامعه مانوی سودمندبود.

دریك‌کتاب مانوی‌که در تبه‌سا Tebessa درالجزیره پیداشده شاگردان یعنی نیوشاگان به‌مارت‌که خدمتگزار مریم عذرا بود تشبیه‌شده.

از فرانسوا دوگره

سنت‌اوگوستین وآیین مانی

سنت‌اوگوستین از عقاید مانی متأثر می‌شود ومی‌گوید:

من ازحقیقت دیگر، یعنی حقیقت راستین بی‌خبربودم ومانندکسی‌بودم‌که‌محرکی وی را بزور راهبری‌می‌کند، بی‌اختیار به‌عقائد سخیف‌کسانی‌که‌درجستجوی عامل مولد شردرجهان بودند، می‌گرویدم. آنان نه‌تنها می‌پرسیدند شر ازکجا می‌آید، بلکه می‌خواستند بدانند آیا خداوندشکل‌مادی مجسم‌دارد‌یانه؟ آیاکسانی‌که‌دریک‌زمان چند زن‌دارند مردمان‌صالح‌هستندیانه؟ آیاکشتن آدمیان وقربانی‌کردن ستوران‌کارخوبی است؟.

من نادان بودم واین پرسشها ذهن مرا می‌آزرد. من دراین وضع می‌پنداشتم‌که‌این شکستها مرا بسوی حق راهنمایی‌می‌کند، درحالی‌که ازحق دورمی‌شدم. من‌درباره شر می‌اندیشیدم، غافل ازاینکه شر فقدان‌خیر است، فقدانی‌که به‌عدم منجر می‌شود.

من دراین پندار معذور بودم، زیراکه‌دیده‌های من فراتر ازجسم چیزی نمی‌دید، و خردمن جزاوهام چیزی را درک‌نمی‌کرد...

من نمی‌دانستم‌که خدا جزروح چیزی نیست، اندام ندارد وجسم‌نیست و درازا و پهنا برای‌وی نمی‌شود قائل بود.

من ازعدالت درونی وحقیقی بی‌خبر بودم، عدالتی‌که برپایه عادات اقوام بنا نشده، بلکه عدالتی‌است برپایهٔ قانون خدای قادرتواناکه قوانینش اساس‌قواعداخلاقی نژادهاست، وهرگز عوض نمی‌شود وپیامبران گذشته پیرو آن‌بودند.

سنت‌اوگوستین می‌گوید:

آیا آنچه‌که شر نامیده می‌شود چیزی جز فقدان خوبی‌هست؟ موجودزنده اگربیمار ویازخمی‌شد ناچار ازتندرستی محروم‌میشود ودرمان بیماری یازخم، عبارت ازاین نیست‌که‌جای بیماری یازخم راعوض‌کنند، بلکه منظور ازدرمان اینست که‌ناراحتی را درتن‌رنجوربکلی ازمیان ببریم. زیراکه بیماری وزخم هیچکدام جسم نیست، بلکه نقیصه‌ایست دریک‌جسم وفقدان‌حالتی‌است‌که تندرستی نامیده می‌شود. همچنین‌است بیماریهای روح‌که فقدان‌یکی از نعمتهای طبیعی‌است. بیمارهنگامی‌که خوب‌شد بیماری وی‌را نمی‌شود کند وجای دیگربرد. بیماری روزی درجایی هست ولی پس‌از درمان بکلی‌نیست‌می‌شود.

سنت‌اوگوستین ازاین‌گفته‌ها نتیجه می‌گیردکه هرچه دراین جهان است خوب است زیراکه سازنده آن‌خوب‌مطلق‌است. ولی موجودات چون مانند آفریننده خوب‌مطلق نیستند ناچارخوبی درآنان قابل افزایش وکاستن است.

سنت‌اوگوستین دراین‌جا تلاش‌می‌کند تامنکر وجودمستقل‌شر بشودشری‌که دراَیین مانی‌یکی ازدوبن هستی بشمار می‌رود.

اوگوستین می‌خواهد درپاسخ مانوییان‌که‌کتاب عهدعتیق رابه‌دلائل جنبه‌های منافی عدالت واخلاق‌رد می‌کنند بگوید که‌قوانین خداعوض نمی‌شود، ولی موارد و کیفیت تطبیق‌آن باتوجه به‌مکان وزمان عوض می‌شود وعمرها کوتاهتر ازآنست‌که بتوانیم خطوط اصلی حوادثی راکه‌خدابوجود می‌آورد درک‌کنیم.

چنین‌است وضع‌کسانی‌که می‌گویندچرا درسده‌های گذشته چیزهایی مجازبوده‌که اکنون مجازنیست وخداوند درباره‌گروهی اوامری صادر فرموده‌که شامل گروه‌دیگر نمی‌شود. مگر دادگری خداوند تابع‌مقتضیات روزاست، درحالیکه اوامر خداوند همچون وجود خود وی جاودانی‌است. اوگوستین پاسخ می‌دهدکه اوضاع روزی‌که احکام آسمانی بر مانازل شده عوض می‌شود (درحالیکه احکام سماوی قطعی‌است و مربوط به‌یك سده ویك‌ملت ویا یك‌گروه نباید باشد).

ازکتاب «اعترافات»
فصل ۷ بخش ۳

درباره دوشهر

دوعشق و دوعلاقه دوشهر بناکردند: ازیك سو خودپرستی وعشق به‌خویشتن‌بینی تاحدی‌که خدا را موجودی بی‌تأثیر فرض‌کند، شهرخاکی‌را ساخت وازسوی‌دیگرعشق به‌خدا تاحدیکه آدمی نفس خویشتن را بهیچ نشمارد شهر آسمانی را پرداخت.

یکی‌جلال‌خود را در درون‌انسان جست ودیگری درخداوندگار وآفریننده زمین و زمان. یکی‌پیش‌آدمیان به‌دریوزه‌می‌رود، تاکمی‌عرضه واعتبار به‌دست‌آورد، درحالی که‌خداکه گواه‌اندیشه‌ها ومکنونات‌ضمیر ماست، مایه‌شکوه وجلال‌شهر دیگراست. یکی به‌نفوذخودش‌تکیه‌می‌کند وخودرا گردنفراز می‌بیند، دیگری‌به‌خدا می‌گوید تو مایهٔ شکوه ونیروی من‌هستی، توهستی‌که نیرو وفرو بزرگی وگردنفرازی به‌من می‌بخشی؛ ملت‌هایی‌که بشهر خاکی فرمانروایی می‌کنند اسیر سودای قدرتند ولی درشهر خدا هرکس خدمتگزار همنوع‌خود می‌باشد، وقواعد مهر ودلسوزی راهنمای آنان‌است،

درآنجا سران‌قوم خیرمردم را می‌خواهند ومردم به‌فرمان آنان گردن می‌نهند. درشهر نخستین، رئیس یافرمانروای شهر به‌نیروی خودبانظر اعجاب وتحسین می‌نگرد، در شهرخدا، شهروند به‌خداخطاب‌کرده می‌گوید خداوندا من‌تورا دوست خواهم‌داشت، تو خدایگان وامیر ونیروی‌من‌هستی، درشهرخاکی خردمندان زندگانی‌بشری دارند، آسایش تن ویاروان رامی‌خواهند یاآسایش هردورا، شاید درمیان آنان‌کسانی بتوانی پیداکردکه خدای‌راشناخته باشند، ولی‌آنان سپاس‌خدای راآنچنانکه باید وشایدبجای نیاورده‌اند، وپیوسته دنبال‌اندیشه‌های بیهوده رفته‌اند، ودلهای‌عاری ازخردشان در تاریکی‌ها رشدیافته‌است، آنان‌مدعی خردمند بودن‌هستند ولی درحقیقت‌دیوانه‌اند زیراکه‌شکوه وعظمت فسادناپذیر خدارا باتصاویریکه آدمیان رانشان‌می‌دهدمجسم می‌سازند وبه‌این‌منظور گاهی به‌صورتهای چهارپایان ویا خزندگان‌متوسل شده‌اند، سرانجام بمرحله پرستش این‌جانوران رسیده‌اند.

گروه‌خاکیان بجای اینکه‌آفریننده راپرستش‌کنند به‌آفریده‌های وی‌نمازکرده‌اند درحالیکه درشهر خدا، خرد انسان را در راه‌ایمان رهروی میکند وآدمی بخدای‌واقعی عبادت میورزد ومنتظراست‌که بجامعه قدیسین (سپنتایان) ویا فرشتگان راه‌یابد.

□

شهرخدا، شهرخاک‌نشینان ورابطهٔ این‌دوبا تاریخ

اما کسانیکه ایمان ندارند آسایش‌روان خودرا از راه‌تحصیل‌کالاها وخـواسته‌ها و وسایل آسایش زندگی میخواهند بدست بیاورند ،درحالیکه‌کسانیکه با ایمان به خدا زنده‌اند درانتظار تحصیل‌کاخ جاودانی هستندکه درزندگانی پس‌ازمرگ با نان‌وعده داده‌اند، آنان ازخوشیهای این‌دنیا آنچنان استفاده می‌کنند که‌گویـی مسافر ویـا میهمانند، آنان نمی‌خواهند به‌کالای این‌جهان دل‌بسپارند وازخدا ونعمتهای‌وی‌چشم بپوشند بلکه متاع‌این‌جهان راوسیله‌ای می‌دانند که بار زندگی را بردوش‌آنان‌سبکتر می‌کند، وازسنگینی جسم‌که‌باری بردوش روح‌است می‌کاهد.

استفاده ازکالای دنیوی برای‌همه‌ضروری است ولی مقصود ازآن در دوشهر پیشگفته باهم فرق‌دارد درشهرزمینی عقیده به‌خدا رواجی نـدارد مردم ایـن‌شهر آسایش تن‌رامی‌جویند واین آسایش تنهاهدفی است‌که مردم دارند، ومردمی‌که باهم زندگی‌می‌کنند اگرباهم توافقی‌دارند برای‌این‌است‌که ازراحتی ولذائذ زندگی‌استفاده

نمایند. ولی درشهر آسمانی‌که مردم‌برای‌خدا زندگی‌می‌کنند ازآسایش فقط بحدلزوم استفاده‌می‌کنند ودرانتظار این‌جسم یعنی جامه‌ای عاریتی وبخاك سپردنی راه‌عدم پیش‌گیرد وباین‌دلیل‌که روح خدادرشهرخاکی اسیراست ولی‌به‌آیین‌های شهرزمینی که ضروریات زندگانی روزانه راتأمین‌می‌کند سامان‌می‌دهد ناچار میان‌این دوشهر توافقی وجود دارد ولی‌چون درشهرخاکی خردمندانی‌هستندکه خردشان درکتاب‌های آسمانی محکوم شده وبراثر توهمات نابجا ویافریب اهریمنان باین نتیجه رسیده‌اند که‌باید برای‌هربخشی ازعناصر زندگی خدایی جداگانه بپرستند، ازاین خدایان‌یکی به تن ودیگری بر روان حکومت‌می‌کنندودرخودتن‌هم سروگردن هرکدام خدایی‌دارند و در روان‌هم‌خدایانی‌هستندکه به‌نفس ویابه‌عقیده‌یابه خشم یابه‌عشق‌فرمان‌می‌رانند، آنچنانکه چیزهایی که در زندگی بدرد می‌خورد، مانند گله‌ها وکشتزارهای گندم وتاکستان‌ها نیز خدایان دارند ولی‌درشهر خدافقط یك‌خدا هست وفقط اورا باید پرستید ناچار دینی‌که درشهرخدا پذیرفته‌شد باشهرخاکی یکی نتواند بود ولی‌چون براثر این‌دوبینش ممکن‌بود اختلافاتی‌پیش بیاید ودرنتیجه برای‌کسانی‌که به‌یك‌خدا عقیده دارندکینه و دشمنی معاندان مزاحمت ایجادکنند. خوشبختانه پیروان خدا عده‌بیشتری هستند وازپشتیبانی‌آسمان‌برخوردارمی‌شوند. شهرآسمانی‌وشهروندانش در روی‌زمین سفر می‌کنند وهمه ملتهابسوی‌آن روی‌می‌آورند وبااینکه‌این‌گروه‌ازهمه جای‌دنیاجمع‌می‌شوند اختلاف زبان وروشها وعادات مانع ازهمزیستی آنان نمی‌شود بشرط‌اینکه همه پرستندگان یك‌خدا باشند، ساکنان شهرخدا ازاین راه وبه‌پاداش مادی دست‌می‌یابد ودرمورد چیزهایی‌که به‌سرشت‌فناپذیر مابستگی دارد باهم کنار می‌آیند وآدمیان باهم‌بدون اختلاف درحدودامکان زندگی‌میکنند وبه‌آرامش‌جاودانی می‌پیوندد، آرامشی‌که واقعی است وهیچ موجود عاقلی پس‌ازحصول‌آن دنبال آرامش دیگر نمی‌رود، آرامشی‌که عبارت است از اتحادکامل با خدا و نتیجه آن سودجویی معقول‌هرکسی ازکس‌دیگر در راه‌خدااست. هنگامی‌که باین مرحله می‌رسیم زندگانی ماجنبهٔ فناپذیری را ازدست‌می‌دهد وبدن‌حیوانی مانیز جاودانی می‌گردد.

ازکتاب «دوشهر»

در علل شکست ساسانیان از تازیان

باید درنظرگرفت که‌پیش ازآنکه علـم به‌کمك سرداران و جنگاوران بشتابـد و سازندگان اسلحه ازقوانین بالستیك وقواعدمکانیك برای‌تهیه ابزارجنگ استفاده کنند، شهرنشینان ومردمان متمدن درمبارزه با بادیه‌نشینان واقوام کوچنده همیشه محکوم به‌شکست بودند؛ زیراکه‌بیابان‌گرد وکوچ‌نشین‌که‌پیوسته باسختی‌ها وخطرها احاطه شده‌بود برای‌تأمین‌هستی‌خود ناچار بود که پیوسته درتکاپوباشد، باطبیعت سختگیر نامهربان بیابانها مبارزه‌کند واز باران وسرما ویخبندان وتابش آفتاب نهراسد و با توشه‌کم و وسائل زندگی ناچیز محدود بسازد. چنین مـوجودی طبعاً موجودی شکیبا وسخت‌جان ومقاوم ببار می‌آید و ازنظر نیروی جنگی با شهرنشینان سایه‌پرورد به تنعم خوگرفته قابل قیاس نیست.

شغل اصلی بیابان‌گردان تاراج‌گری و جنگ وگریز بود ولی البته همیشه امکان غارت و یغما برایش فراهم نبود، ازاین‌رو بیابان‌گردان در انتظار این بودندکه نقطهٔ ضعفی در سیستم دفاع روستاها وشهرها پیداکنند و بایك‌حمله روستا یا شهر را تصرف‌کنند وپس‌از تاراج وکشتار دوباره به بیابان برگردند. این جنگ وگریز ممکن بود قرنها دوام بیابد همچنانکه در شمال‌شرقی ایران دوام یافت.

حملات‌عمومی بیابانیان به‌کشورها وتصرف‌آن وتشکیل دولت ودوام‌آن بندرت پیش می‌آمد جز هنگامی‌که پیشوایی مؤید ویا جاه طلب همه نیروی پراکنده بیابان را گردهم آورده به‌کشورهای متمدن حمله‌میکرد، آنچنانکه در مورد مغولان باظهور چنگیز پیش‌آمد ویا آنچنان‌که باظهور دین‌اسلام همه تازیان در زیر سایه بیرق مقدس اسلام جمع شدند وکشورهای متمدن همسایه‌را تسخیر کردند ونتیجهٔ‌آن تشکیل دولت اسلامی شد.

باین‌ترتیب تاریخ بشر در ادوار پیش‌از اختراع وسائل جدید جنگ‌که صنعت گداز فلزات و دیگر پیشه‌های فرعی آنرا در شهرها تمرکزداد، منحصر به توالی جنگهـای ملل بیابان‌گرد با شهـرنشینان بود. ولی هنگامیکـه قبائل چوپان و صحرانشین بر اثر پیدایش پیشوایان مدبر و جاه‌طلب ویا براثر بروز پدیده‌های طبیعی غیرمساعد مانند قحطی، خشکسالی وته‌کشیدن آب چشمه‌ها و ازمیان‌رفتن

چراگاهها دیگر نمی‌توانستند در سرزمین اصلی‌خود زندگی چوپانی‌را که‌پدر بر پدر به‌آن خوگرفته‌بودند ادامه دهند، به‌خیال تصرف کشورهایی‌که شرائط طبیعی بهتری داشت می‌افتادند ومانند سیلی‌که ازکوهساران سرازیر شود ویا طوفانی‌که ازگوشه صحرا برمیخزد به‌آبادیهای مردمان شهرنشین‌هجوم می‌کردند. چه‌بساکه هجوم آنان آنچنانکه در روم‌قدیم وایران ساسانی دیده شده درطول قرنها به دیواری ازپایداری سپاهیان دولتهای قوی مواجه می‌شد ومانند موج درهم می‌شکست وتبدیل‌به قطرات پراکنده ازغبار آب می‌گردید، ولی بااینهمه صلابت و استواری سنگهای کرانه مانع از این‌نبودکه توالی ضربات امواج سرانجام رخنه به‌بنیان‌آن بیاندازد وآنچنانکه در روم قدیم وکشور ایران دیده شد بیابانیان پس ازقرنها بمنظور خود برسند.

دیوارهای شهر روم روزی درهم ریخت واقوام وحشی شمال‌که پدر بر پدر دیده بر ثروت وجاه وجلال آن‌شهر دوخته بودند مانند سیل به‌درون شهر سرازیر شدند.

مرزهای ایرانشهرهم در شمال شرقی و درجنوب‌غربی شکافته شد ویغماگران حریص بیابان‌گرد بر دارایی و زندگی ایرانیان دست یافتند. در خاورزمین در طول قـرنها وصف توانگری مردم ایـران و رونق وجلال کاخهـای فروزان و زیبـائی دوشیزگان وزنان آن افسانه شبهای تنهائی بیابانهای خاموش تازیان بودکه هرگز تصور نمی‌کردند بتوانند روزی به آنجهان تجمل وثروت دست بیابند. ولی بااینهمه روزی فرا رسیدکه رؤیاهای قرون‌گذشته تعبیر شد وتازیان باروهای شکسته شهر مدائن‌را که‌براثر گریز بزرگان شهری بی‌پناه شده‌بود بچشم خود دیدند ودست یغما به‌گنجهای کاخها و اثاثه خانه‌های مردم دراز کردند وآن‌چنان خوب ازعهده تاراج وکشتار واسیر ساختن زنان ومردان وکودکان برآمدند که‌آن شهر بزرگ‌که گواه شکوه و رونق پادشاهان بزرگوار ایرانی درطول قرنها بود بیك باره مانند کارتاژ ویران شد، واز مردی ومردمی اثری درآن باقی‌نماند، تاحدی‌که بقول معروف یکی‌از کسانی‌که مدعی‌جانشینی‌پیشوای بزرگوار مسلمانان‌بود دست تطاول به‌آجر وسنگ در و دیوار خانه‌ها وقصرهای شهر مدائن درازکرد وبرای ساختن‌کاخی‌که ازآن اکنون اثری برجای نمانده اطلال باستانی را دوباره درهم‌کوبید.

رنه‌گروسه Rene Grousset مورخ وخاورشناس معروف سرگذشت اقطار شمال‌شرقی ایران‌را خلاصه‌کرده ومی‌گویدکه هروقت دریکی‌از لایه‌های عشایر و اقوامی‌که کمابیش بموازات یکدیگر در شمال‌ایران ودر مرکز آسیا قرار داشتند

حرکتی مشهود می‌شد اثر این‌حرکت در لایه‌های دیگر محسوس می‌شد وموجی‌که ازاین حرکت بوجود می‌آمد مانند امواج زلزله‌های زیردریائی تاصدها فرسنگ دورتر اثر خود را نمایان می‌ساخت.

در جنوب‌غربی ایران اقوام سامی‌نژادکه شعبه‌ای از نژادسفید کمابیش آمیخته به‌نژادسیاه‌بود زندگی می‌کردند. مبارزه ایرانیان باتازیان پدیده‌ای‌مشابه وموازی با پـدیده مبارزات شمال‌شرقی ایران بوده است. دراینجاهم مردمان بیـابان‌گردی زندگی می‌کردندکه ناچار چشم طمع‌به اقالیم سرسبز وآباد حاشیه موطن‌خود دوخته بودند.

شك نیست‌که مرز و بومی‌که تازیان درآن زندگی می‌کنند هوائی ناسازگار، زمینی خشك و بی‌گیاه و بائر دارد. برای مردم عربستان‌که یك‌چشمه‌آب نیمه‌شور باچند خرما بن گرد گرفته نماینده گوشه‌ای از بهشت‌بود ایران همیشه بهشت روی زمین‌تلقی‌شده‌است، و شترچرانانی‌که وصف باغها وکاخ‌ها وسواران ودوشیزگان ایران و پیرایه‌های زراندود کنیزکان و ریدکان را می‌شنیدند طبعاً ایران را زیباتر وآبادتر ازآنچه‌که‌بود مجسم می‌ساختند وآرزوی اشغال آن سرزمینهارا در دلهای خود می‌پروراندند. این آرزو قرنها در دل افراد ملت تازی مانند اخگری که درمیان خاکستر خوابیده باشد منتظر فرصتی بودکه آنچنانکه شاعری عرب درمورد دیگری گفته شعله‌ور بشود. (۱)

تا روزی‌که اعراب پراکنده براثر وجود سلسله‌های حکمرانان طوائف تقسیم به دولت‌های کوچك کم‌نیرو شده بودند و دولتهای ایران ساسانی و روم‌شرقی دولتهای نیرومند وشاداب ومتحرك بودند، طبعاً فرد عرب آرزوی تصرف ایران و روم‌را باخود به‌گور می‌برد. ولی پس‌از آنکه دین اسلام که فرقه‌های گوناگون عرب‌را اعم‌از یهودی ونصاری و بت‌پرست و حنیف گردهم آورد و لوای جهان‌گیری‌را بدست آنان داد، پایان روزگار بـرتری نژاد ایرانی وحکومت ساسانی بـه آسانی قابل پیش‌بینی بود. ولی روشن‌ساختن همه عواملی‌که منجربه تسخیر ایران ازطرف تازیان شد با اسناد و مدارکی که‌امروز در دست است میسر نیست، زیرا ازیك‌طرف ملت مغلوب ایران براثر شکست از تازیان همه افراد طبقات نیرومند و اندیشمند وشاید باسواد را ازدست داده‌بود وازافراد طبقات‌عالیه Elite آنچه‌که‌غیرت‌ملی ودینی داشت درجنگهاکشته‌شده‌بود ویا به‌اسارت‌رفته ودرخانه‌های تازیان به‌دوشیدن شیرشتر یا چوپانی در بیابان یاغلامی وچاکری درسراهای آنان محکوم شده بود، وازسوی‌دیگر طبقه سازشکار هم‌که درهمهٔ‌کشورهای‌شکست‌خورده ودرهمه ادوار همیشه وجود داشته

۱. اری بین‌الرماد و میض نار ویوشك ان یکون لهاضراما.

پس‌ازآنکه ازرستاخیز دولت مردهٔساسانی نومیدشد دین غالبان راپذیرفت وحتی پاره‌ای ازآنان باصطلاح ازبیخ‌عرب‌شدند، نام‌عربی بخود بستند وبرای برخورداری ازحمایت‌عربان خودرا مولی یعنی آزادکردهٔ یکی ازقبایل عرب‌قلمداد کردند ومثلا کسی‌که اردشیر مهربان نام‌داشت ابو جعفرحنین ابن‌عبدالله‌الازدی‌التیمی‌گردید.

آری ایرانیانی‌که به‌اعراب‌گرائیده بودند برای‌اثبات صمیمیت‌خودنسبت‌به‌تازیان از خود اعراب هم عرب‌تر شدند، یعنی درمسلمانی‌غلوکردند، بحدی که پاره‌ای از بزرگان شریف‌دین را بی‌آنکه خودشان‌خواسته باشند تاسرحد خدائی‌بردند ودربارهٔ دیگر صفات یاران دوران‌نخستین طلوع اسلام هم‌به‌هیچگونه حدودی‌که با امکانات طبیعت موافق باشد قائل نشدند. اگر منظوراثبات ستمدیدگی یکی‌ازافراد خاندانهای بزرگوار عرب بود، توصیفی وشاخ وبرگی نبودکه اختراع نکنند. برای اثبات دانش بزرگان عرب، معتقدات علمی ناقص ویا نادرست وناروای خود را به‌آنان بستند و به‌نام‌گفتگوی‌بزرگان درکتابها ثبت‌کردند ومیان‌مردم شهرت‌دادند. طبعاً چنین‌گروهی برای اینکه گفته‌هایشان رایحه دلبستگی به ایران کهن شکست‌خورده و درهم ریخته نداشته باشد ازتهمت وافترا وبهتان دربارهٔ بزرگان ایران‌مضایقه نکردند، وبرای اینکه کارنامه عربان راهرچه درخشانترجلوه‌گر سازند تیرگیهای جامعه‌ی ایران باستان راتیره‌تر وتاریک‌تر نشان‌دادند ونقاط‌روشن زنــدگی عربان را روشنتر ساختند.

ازآثار روح‌شکست خورده و هراسیدهٔ آنان این‌بود که برکارهائی دست‌زدندکه خود اعراب ازنظر دین‌نافله وبی‌لزوم می‌دانستند. مثلا بااینکه دین‌مبین‌هیچگونــه رجحانی برای‌نژاد عرب وعادات واخلاق وزبان آنان قائل نبودنفرت ازایران وایرانی وزبان وعادات‌آنرا لازمه مسلمانی خود دیدند، از عادات‌خود دست‌شسته وزبان‌عرب را زبان خدا معرفی نمودند. برای فراگرفتن گفتگوهای مردم بیابان‌نشین و ضبط لغات‌آنان‌کوشش‌های عجیب‌کردند وفرهنگ‌ها وقاموسها فراهم آوردند. اشعارعرب را یادگرفتند وبه‌روایت‌آن پرداختند وحتی برای‌خوش‌آمد امیران عرب اشعارعربی فراوان جعل‌کردند ودرمیان مردم پراکندند. (۱)

۱. مانند حمادراویهٔ دیلمی‌که داستان جمالی وی مورد تأیید خود عرب‌ها هم هست. برای تفصیل بیشتر دربارهٔ این مسأله به‌کتاب «الادب‌الجاهلی» نوشته دانشمند فقید طه‌حسین می‌توان مراجعه‌کرد.

ترجمه از متن پهلوی شعری‌که زردشتیان ایران در انتظار ظهور سوشتیانس پایان دوران رنج وبیدادگری‌های تازیان سروده‌اند.

کی‌باشد پیکی‌آید ازهندوستان
که آمد شاه بهرام از دودهٔ‌کیان
با صد هزاران پیل برهمه پیلبان
آراسته درفش دارد، به‌رسم خسروان
مردی گسیل باید زیرك ترجمان
که‌رود وبگوید به هندوان
که برما چه گذشت ازستم تازیان
بایك گروه دین خود پراکندند
رفت شاهنشاهی ما بدست ایشان
ستاندند پادشاهی از خسروان
نه به هنر نه به مردی بلکه به افسون وریشخند
ستندند بستم از مردمان
زن وخواستهٔ شیرین، باغ وبوستان
بنگر تا چه بدی درافکند این دروغ به‌کیهان
که نیست از آن‌بدتر چیزی به جهان

(ازمجلهٔ سخن اقتباس شده است)

دهریگری (زروانیگری)

اقتباس ازکتاب تاریخ‌الفلسفةالاسلام تألیف D. Boer (ترجمه‌عربی)

سهم‌هند وایران درتکوین عقائد فلسفی ومذهبی‌جهان اسلام ازسهم ملل‌سامی مؤثرتر ومهمتر بوده.

ایران سرزمین دوگرائی بوده وآموزش‌های دینی ایرانی دربحثهای‌کلامی اسلامی مؤثر بوده است. ممکن است این تأثیر مستقیم و یا از راه مانوی‌گری یاگنوسی‌گری بوده باشد.

مذهب زروانی، دینی بوده‌که در دوران یزدگرد دوم‌گروهی از مردم ایران به‌آن گرویده بوده‌اند.

دراین‌کیش نظریه‌ی دوبینی یعنی اعتقاد به دو مبدأ خیروشر بدست فراموشی سپرده شده، و زمان (یا زروان یا دهر) سازندهٔ بساط آفرینش فرض شده، وجنبش آسمانها یاکیهان اعظم قدر نام‌گرفته.

این مذهب میان فیلسوفان فارسی زبان و درعقائد نژادی ایرانیان تاهمین امروز بصورت خفی زیر پردهٔ اسلام، ویا آشکارا، مقامی ارجمند بدست آورده است، ولی متکلمان اسلامی منکر این مذهب بودند آنچنانکه منکر مادی‌گری وبی‌خدایی هم‌بودند.

پولوس ایرانی Paulus Persa کتابی به‌زبان سریانی برای خسروانوشیروان تألیف‌کرد. دراین‌کتاب پولوس دانش را بر دین برتری می‌نهد ومعتقد است‌که فلسفه عبارت ازشناختن نفس است بذات خود، باشناسائی نفس همه چیز شناخته می‌شود، آنچنانکه خداوند با علم بذات خود همه چیز را می‌داند. پولوس ایرانی بود ومذهب ترسایی داشت، وی درخدمت‌کسری انوشیروان بود، درمقدمه‌کتابش‌که منطق نام دارد ازفلسفه ستایش‌کرده، می‌گویدکه روشهای دینی درمسائلی مانند یگانگی خداوند، و توانا بودن وی به‌هرکار، وآفریدگاری‌وی، باهم اختلاف‌دارند، آنچنانکه درموردازلی بودن جهان و ابدی بودن آن وخلق آن از ماده یا ازهیچ ویا آزادی واختیار انسان ویا جبر، هرکدام نظری دارند، انسان نمی‌تواند همه این عقائد را استوار بدارد، یعنی نمی‌تواند مثلا هم معتقد به جبر وهم معتقد به‌تفویض باشد آنچنانکه انسان نمی‌تواند دربارهٔ این پرسشها راهی روشن و قطعی داشته باشد، بشر پیوسته دربارهٔ پاسخ‌این پرسشها درحال تردیداست، وشك ویقین متناوبا به‌اندیشه‌اش مسلط می‌شود، پولوس بین علم‌که با مطالب روشن وآشکار سروکار دارد و ایمان‌که مسائل را بصورتی بحث‌ناپذیر تحمیل می‌کند اختلاف قائل است، بعقیده وی خرد از دین معتبرتر و برتر است بویژه‌که متدینان، هنگامی‌که درمسائل‌دینی سخن می‌گویند خردراکنارمی‌گذارند ومی‌گویند ما آنچه راکه به‌آن ایمان داریم ازراه خود ایمان خواهیم شناخت وسرانجام

پولوس نتیجه می‌گیرد ومی‌گویدکه فلسفه بردین برتری دارد، زیراکه تنها روش قابل اعتماد برای وصول به‌مرحلهٔ یقین است.

دوبوئر De Boér می‌گویدکه ما در باب برزویهٔ طبیب از کتاب **کلیله و دمنه**، می‌بینیم‌که وی هم دانش را به‌اعتبار اینکه بهترین ابزار شناخت حقیقت‌است ستایش می‌کند ومی‌گویدکه در راه معرفت یقین وجود ندارد و دانشها، بایکدیگر متعارضند و ازاین راه بروزیه به‌نتیجه می‌رسدکه برنامهٔ زندگی باید با پارسایی وتقوی توأم باشد و آدمی باید راهی درپیش‌گیردکه برنامهٔ زندگی‌اش سودمند باشد و ازاختلاف میان دینها صرفنظر نماید.

پژوهشگران دربارهٔ این باب **کلیله و دمنه** باهم اختلاف دارند، بیرونی درکتاب **ماللهند** به ابن‌مقفع تهمت می‌زند، ومی‌گویدکه وی باب برزویه را خود ساخته و قصدش این بوده‌که‌کسانی راکه عقاید مذهبی آنان محکم نیست به شك وادارد و آنان را بسوی مذهب مانی سوق دهد. پاره‌ای از دانشمندان مانند نولدکه و گابریلی با بیرونی هم‌عقیده‌اند، پل‌کراوس درمجله بررسیهای مربوط به خاورزمین چاپ روم نظریه پولوس پارسی را ذکرمی‌کند وشباهت میان باب برزویه وگفته‌های پولوس را تذکر می‌دهد وهمچنین می‌گویدکه برزویه و پولوس همزمان بوده‌اند و هردو درکاخ انوشیروان‌که پادشاهی روشن‌فکر وخردپیشه بوده است زندگی می‌کردند، پول‌کراوس می‌گویدکه ممکن است این دوتن یعنی برزویه و پولوس هردو زبان گویای ندیمان و همنشینان انوشیروان باشند ـ انوشیروانی‌که افق دید وسیع داشت وباآزادی‌اندیشه ودگرگونیهای میان فرهنگ‌های مختلف آشنا بوده است، بااین ترتیب می‌توان فرض کردکه برزویه و پولوس هردو رهرو یك راه بوده‌اند وشاید ابن‌مقفع (البته درنظر پل‌گراوس) متنی راکه در **کلیله ودمنه** وجود داشته مفصل‌ترکرده وآن را وسیله‌ای برای بیان آراء خویش قرارداده‌اند. البته این فرض هنگامی صحیح خواهد بودکه وجود باب برزویه طبیب درمتن فارسی ثابت شود ولی بدبختانه اصل این‌کتاب ازمیان رفته است.

قرامطه و اخوان‌الصفا

در خـاور زمین چـون پادشاهـان و خلفـا ریاست دینی و سیاسی داشتند هـر دین نوی رقیب ومعارض آنان تلقی می‌شد وتبدیل به دولت در دولت می‌گردید، و احزاب سیاسی اگرهم هدف دینی نداشتند همه سیمای فرقه‌های‌دینی بخود می‌گرفتند. درخاورزمین چون هرگونه انحراف از دین دولتی، با شمشیر شرطه دولت مواجه می‌شد، ناچارگروههای نهانی‌بوجود می‌آمد، بسیاری ازاین‌گروهها نقاب‌دین به‌چهره می‌زدند و می‌خواستند ازاین راه قدرت بدست بیاورند و به سلطهٔ سیاسی دست یابند. این فرقه‌ها برای رسیدن باین هدف به‌همهٔ وسایل دست می‌یازیدند. آنان قرآن مجید را به هرراهی‌که می‌خواستند از راه تأویل مجازی می‌بردند وعقاید خودرا درپشت نامهای پیامبرانی‌که نامشان درتورات و یا قرآن آمده پنهان می‌کردند ولی منظورشان ازاین پیامبران فیلسوفان ادوار باستان بود. فلسفه در دست بنیادگذاران گروههای نهانی تبدیل به ادیان سیاسی شد.

پاره‌ای ازآنان می‌گفتندکه ستارگان همه دارای نفس وعقل هستند واین عقول در راه‌بردن سیاست عملی جهانی راهنمای آدمیان است. بایدگفت تشکیل این‌جماعات نتیجه‌ی تنگنای اندیشه‌ها وگفتارهـا بود. عبدالله‌ابن‌میمون رئیس‌گـروه قرامطه بنیادگذار جنبشی ازاین دست درنیمهٔ دوم سده نهم یا سوم هجری بود، اصل وی ایرانی بوده وگویا پیشه‌اش چشم‌پزشکی بوده، وی دربارهٔ مذاهب وفلسفه طبیعی مطالعاتی می‌کرد، وی موفق شدکه ایمان و زندقه را باهم آشتی دهد، وحزبی بوجود آوردکه در راه سقوط دولت عباسی کوشش می‌کرد. اوبرای جلب‌گروهی ازمردم، به شعبده وجادو ونیرنگ دست می‌زد، گروه دیگر را با تظاهر به پارسایی و زهد جلب می‌نمود، پرچم وی سفیدرنگ بود زیراکه اوچنین می‌پنداشت‌که دین‌وی دین‌روشنایی است وروان انسانها پس‌از اینکه راه‌پیمایی وی در روی‌زمین به‌پایان‌رسید به‌جهان روشنی خواهد پیوست. عبدالله‌این‌میمون تن آدمی را حقیر می‌شمرد وبه مادیات اعتنایی نداشت وهمه برادران‌گروه پیرو خود را درهرچیز شریك می‌دانست وآنان را به‌کارهای نیك می‌خواند ومی‌گفت آدمی باید جان خودرا در راه مردم فداکند و هرکسی تا هنگام مرگ باید پیرو فرمانهای رئیسشان باشد. جمعیتی‌که وی تأسیس کرده بود سلسله مراتبی داشت ودارندگان مراتب پایین‌تر می‌بایست فرمانبردار مراتب بالاتر باشند.

اخوان‌الصفا و رساله‌های آنان

مراکز بزرگ نشو وگسترش قرامطه و اخوان‌الصفا دربصره و کوفه بود مثلا در بصره درسدهٔ چهارم هجرت‌گروه‌کوچکی را می‌بینیم‌که به‌چهار طبقه تقسیم شده بود.

طبقهٔ یکم ازجوانانی تشکیل می‌شدکه ازپانزده سال تا سی‌سال داشتند و وظیفهٔ آنان این بودکه ازفرمانهای بزرگان پیروی‌کنند.

طبقهٔ دوم‌کسانی بودندکه از سی تاچهل سال داشتند درهای حکمت جهانی بروی آنان باز بود، وچیزها را از راه رمز می‌شناختند.

طبقهٔ سوم افرادی بودندکه چهل تا پنجاه سال داشتند آنان قانون خدایی را به حدکمال می‌شناختند ودرنظرشان اخوان صفا در ردیف پیامبران هستند.

پس ازپنجاه سالگی برادران به‌طبقه بالاتر راه می‌یافتند، آنان حقایق اشیاء را آنچنانکه هست می‌بینند ومانند فرشته‌ها هستند،کسی‌که باین مقام می‌رسد بالاتر از طبیعت وشریعت وقوانین است.

رساله‌های اخوان‌الصفا مرکب از ۵۱ رساله بود بایدگفت این رساله‌ها جنبه‌ی گنوسی داشت، وازکیشهای‌گوناگون‌گرفته شده بود، ولی درپشت ظاهر علمی این نامه‌ها مقاصد سیاسی نهفته بود. آنان با فلسفه‌ای‌که تعلیم می‌دادند آرامش روح خودرا می‌جستند ودر دنبال رهایش وپاکی آن بودند. اخوان‌الصفا فلسفه را جایگزین دین می‌دانستند. ومی‌گفتندکه برادران باید تا روز مرگ بایکدیگر با اخلاص رفتار کنند.کسی‌که در راه دفاع ازمنافع برادری می‌میرد جهاد واقعی را عهده‌دار شده، حج را تأویل می‌کردند ومی‌گفتندکه‌گردش برگرد خانه خدا مثلی است ازگردش آدمی روی زمین و برادران انتظار داشتندکه هربرادری منتهای‌کوشش را در راه‌کمک به برادر دیگر بجای آورد، توانگران به درویشان از دارایی خود سهمی بدهند و برادر دانشمند برادران نادان را آموزش دهد. کسانی‌که درتدوین رساله‌های اخوان‌الصفا همکاری‌کرده‌اند بشرح زیراند:

ابوسلیمان بستی، علی‌بن هارون زنجانی، محمدبن احمد نهرجوری، عوفی و زیدبن رفاعة.

دراین دوران خلفای عباسی قدرت سیاسی را دربست دراختیار آل‌بویه‌گذاشته بودند وشاید باین دلیل است‌که در رساله‌های اخوان‌الصفا روشهای مذهب شیعه و معتزله باهم جمع شده بود.

اخوان‌الصفا درباره مسائل مختلف عقاید ویژه داشتند واین عقاید تلفیقی از مذاهب‌گوناگون بود، آنان می‌خواستندکه جنبه‌های فلسفی عقاید همهٔ ملتها را با هم جمع‌کنند. پیامبرانشان عبارت از نوح و ابراهیم و سقراط و افلاطون و زردشت و محمد و علی و عیسی بود، آنان حواریون را محترم می‌شمردند آنچنانکه فرزندان علی (ع) را هم شهید می‌دانستند، آنها می‌گفتند که ظاهرکیشها به درد عوام می‌خورد و این‌گونه عقاید داروی ارواح ضعیف وکم خرد است ولی غذای روح خردمندان احکام ژرف وفراگیری است‌که ازفلسفه استنباط می‌شود. می‌گفتند که پایان کار تن، مرگ است و معنی مردن در نظر آنان برانگیخته شدن روان است تا بیدار شود وبتوانند زندگی روحانی واقعی را ازسر بگیرند ولی این بیداری حق‌کسانی است‌که نظر فلسفی درکارهای جهان داشته‌اند و ازخواب نادانی بیدار شده‌اند آنان این مطالب را از افسانه‌ها و داستانهای یونان و یهود و نصاری وافسانه‌های‌کیشهای ایران وهند اقتباس‌کرده بودند.

اخوان‌الصفا آراء انتقادی خودرا پنهان می‌کردند، وگفته‌های خودشان را دربارهٔ علوم وریاضیات آنچنان‌که شاید وباید آشکار نمی‌کردند، آنان به‌اخترشماری عقیده داشتند وبه سعد ونحس باور می‌کردند، مشتری وزهره وخورشید در ردیف ستارگان سعد، وزحل ومریخ وقمر ستارگان نحس بودند، عطارد آمیخته‌ای ازاین دو بود یعنی سعادت ونحوست هردو درآن وجود دارد وباین دلیل عطارد، شناختن خوبی و بدی را به‌آدمی می‌آموزد. منطق درنظر اخوان‌الصفا درمقامی وسط میان‌علم‌طبیعی وعلم الهی است، منطق اخوان‌الصفا برپایهٔ مقدمهٔ فرفوریوس ومقولات آنالوطیقای ارسطو است.

درباب نفس انسانی، عقیده‌ی اخوان‌الصفا براین است‌که نفس انسان درجایگاه میانه از موجودات واقع است انسان عالم‌کوچك است وعالم انسان بزرگ. عقیدهٔ اخوان‌الصفا دربارهٔ دین این است‌که دین مسیح و دین زردشت نزدیکترین ادیان به کمال وپیغمبر بزرگوار ما برای قومی بی‌فرهنگ وبیابانگرد فرستاده شده است، آنان درسرزمین‌های بی‌آب‌وگیاه زندگی می‌کردند وزیباییهای زندگی را درنمی‌یافتند وناچار زیباییهای زندگی را درجهان دیگرهم درك نخواهندکرد. ظاهر عبارات قرآن مجید متناسب با فهم این اقوام است وکسانی‌که بفرهنگی بالاتر دسترسی دارند باید به تأویل وتفسیر متوسل شوند تا معانی بلند سخنان خدا را دریابند.

اخوان‌الصفا معتقد بودندکه هیچ حقیقتی بصورت ناب قابل درك نیست. آنان معتقد بودند به‌اینکه دینی هست‌که برمبنای خرد بنیادگذاری شده وبالاتر ازهمه

ادیان است ودرصدد برآمدندکه راز آن دین را ازراه خردکشف‌کنند، ودر نتیجهٔ میان خدا وخرد فعال، ناموس الهی راکه شامل همه اشیاء است داخل‌کردند وعقیده دارند که خداوند مهربان بدی را برکسی روانمی‌بیند واینکه می‌گویند خداوند خشمگین می‌شود وآدمیان را به‌آتش می‌کشد وچیزهایی ازاین قبیل پذیرفتنی نیست. این‌قبیل اعتقادات برای‌کسانی‌که آن را استوار می‌دارد دردناك است، روان آدمیـان نادان گناهکار، دوزخ را درهمین جهان ودر درون اندامی‌که درآن بسر می‌برد خواهدیافت.

□

قرمط و قرامطه و قرمطی

۱ـ قرمط، مؤسس فرقهٔ قرمطیان‌بوده که‌تاریخ‌نگاران درنام و زادگاه اواختلاف بسیار دارند، بیشتر مورخان اورا حمدان‌الاشعث نامیده‌اند وگفته‌اندکه زادگاهش خوزستان است. وی ازسال ۲۵۸ ق. درکوفه شهرتی یافت وی مردی بودکه به‌پارسایی وزهد تظاهرمی‌کرد ودرنتیجه گروهی‌گرد اوجمع شدند. قرمط درحدود سال ۲۸٦ از نظرها پنهان‌گشت. (قزوینی **یادداشت‌ها**، ج ٦، ص ۱٤۷).

۲ـ برخی نوشته‌اند حاکم رحبه اورا بسال ۲۹٤ ق. اسیرکرد و وی‌را به‌فرمان خلیفهٔ عباسی‌کشت. (**تاریخ طبری**، ج ۹، ص ۲۱۹).

۳ـ قرمطیان یا قرامطه جمع قرمطی‌است. دروجه تسمیهٔ این‌گروه نیز اختلاف است وهرگروه ازپژوهشگران به تأویلهای‌گوناگون دست زده‌اندکه هیچکدام راهی به‌دهی نمی‌برد.

مثلا گروهی نام قرامطه را باخط ریز ویا طرز راه‌رفتن مرتبط دانسته‌اند و گروهی قرمطی را ازلغت‌قبطی گرمیته (سرخ‌چشم) دانسته‌اند.

بهرحال قرمطیان شعبه‌ای هستند از باطنیان‌که توسط حمدان‌الاشعث که در حدود ۲۵۸ مشهور شده نضج گرفته‌اند. از بزرگان این‌جماعت: «زکرویه‌بن‌مهرویه» و «ابوسعیدجنابی»(مقتول به‌سال ۳۰۱ ق.) را باید نام برد وی اهل فارس بوده.

قرمطیان معتقد به جنبشهای مسلحانه وکشتن وسوختن مخالفان خود بودند. زیارت گورها و بوسیدن سنگ کعبه و اعتقاد بظواهر در مذهب آنان حرام بود. دراحکام شریعت به تأویل قایل بودند، وشعارشان مانند اسمعیلیان سفید بوده است.

ماخذهای معتبر:

۱ـ **الفرق بین‌الفرق** عبدالقاهر بغدادی

۲ـ **فضایح‌الباطنیهٔ** غزالی

۳ـ **یادداشت‌های قزوینی،** ج ٦، ۱۵۸: قرمطه

ابن‌تیمیمه می‌گویدکه قرامطه سرآمدان روش تأویل بودند آنان ازهمه‌گمراه‌ها گمراه‌تر بودند ولی خواسته‌اند از راه تأویل برروی عقایدگمراه‌کنندهٔخود پرده‌پوشی کنند و نادانان مسلمانان را با خود هم‌پیمان سازند آنان درظاهر بامسلمانان همراهی کردند ودرباطن با اسلام از در دشمنی درآمدند.

زنادقه ومانویان درمنابع شرقی

در دوران خلفای اموی و عباسی عقیده به زندیق بودن باطنیان و قرامطه و حتی غلاة شیعه درمیان مردم رواج‌داشته. بسیاری ازتاریخ‌نویسان وکاتبان‌این‌عقیده را در کتابها مکرر نوشته‌اند، ممکن‌است این نسبتها جنبه تهمت داشته‌باشد وبرای‌خوش‌آمد دربار خلیفه وبرای توجیه اقداماتشان درقلع‌وقمع معاندین جعل شده باشد. بااین‌همه ذکر این مطالب دراین رساله شاید مفید باشد.

□

بیشتر حواشی مربوط‌به‌زنادقه ازحاشیه‌های دانشمند محترم آقای افشارشیرازی برکتاب آقای تقی‌زاده ترجمه وتلخیص شده است، حواشی‌کتاب تقی‌زاده بسیار مفصل‌است وترجمه ویانقل همهٔآن دراین کتاب موردی ندارد، یادداشتهایی که در اینجا خلاصه وترجمه شد بنظر نگارندهٔ رساله از نظر ارتباط واقعی یا فرضی عقائد باطنیان با زنادقه جالب آمد.

ابن‌ابی‌الحدید درشرح نهج‌البلاغه می‌گوید درمیان مسلمانان‌کسانی بودندکه به‌آنان نسبت زندقه می‌دادند، زیراکه پاره‌یی ازآنان معتقد بودندکه ابلیس هنگامی که از نمازبردن به‌آدم سر باز زد حق‌داشت، ابلیس از آدم درپیشگاه خدا ارجمندتر است. ازجمله زندیقان یکی بشارابن‌برد است که‌گفته است: آتش فروزان است و زمین تاریك و آتش پیوسته مورد پرستش آدمیان بوده. (النار مشرقه والارض مظلمه والنار معبودة مذکانت‌النار).

□

ابن ابی‌اصبیعه درکتاب **طبقات‌الاطباء** می‌گوید که اسفاسیانوس پانزده سال پادشاهی‌کرد ومانی در دوران وی ظهورکرد.

□

ابن‌العبری درکتاب **مختصرالدول**، می‌گوید مانی معتقد به تناسخ بود، یعنی درنظر وی هرموجود زنده‌ای روحی‌است‌که تغییرشکل وماهیت داده.

□

دمشقی درکتاب **نخبة‌الدهرفی‌العجایب‌البروالبحر** می‌گوید که‌باطنیان دربارهٔ نماز وزکوة وحج و روزه وتأویل واژه‌های قرآن روشی ویژه دارند واین‌گفته‌ها واحکام را برخلاف آنچه‌که مراد گوینده بود تعبیر وتفسیر می‌کنند وبه‌این دلیل بایدگفت باطنیان ازیکسو رافضی هستند وازسوی دیگر زندیق وازیکسو کافر وازسوی‌دیگر منافق.

ابوالفدا درکتاب **المختصرفی‌تاریخ‌البشر** می‌گوید که‌درسال ۱۶۳هجری قمری مهدی‌خلیفه‌آماده جنگ با رومیان‌شد وهنگامی‌که به‌شهرحلب رسید به‌وی خبردادند که‌دراین ناحیه گروهی از زنادقه زندگی‌می‌کنند پس‌مهدی آنان را گردهم‌آورد و همه‌راکشت وکتابهاشان راازهم درید. درسال۱۶٦ بشاربن‌برد شاعر، به‌تهمت زندقه کشته شد وی‌شاعری بود کور وسالخورده وهنگامی‌که‌کشته شد نود واندی سال‌عمر کرده بود.

□

ابن‌قیم‌الجوزیه درکتاب **اغاثه‌اللهفان‌من‌مصائدالشیطان**، می‌گوید ازفریبکاریهای شیطان یکی هم، دعوی صوفیان دربارهٔ مجاز بودن رقص وشادمانی وسماع است و می‌گویدکسی‌که درپاره‌ای مواردی‌که دانشمندان‌کیش اسلام باهم اختلاف دارند، پژوهش‌کرد، وازگفته‌های آنان چیزهایی راکه مجاز نیست مجاز دانست درحقیقت به زندقه‌گرایید یا به زندقه نزدیك شد.

□

محمدبن زکریای رازی پیرو مذهب زنادقه بود یعنی اعتقاد به چند اصل «قدیم» داشت ازاین قرار:

خداوند، زمان، خلاء هیولی وابلیس، خداوند آفریننده‌نیکی‌ها وابلیس آفریننده بدیهاست.

زکریای رازی از هردینی بدترین قسمتی راکه درآن‌هست برگزید، وکتابی‌تالیف کردکه درآن‌گفته‌های پیامبران را باطل‌شمرد. کتاب دیگری دربطلان معاد فراهم‌ساخت

بطورکلی کفریات جهان‌راگرد آورد وازآن کتابی ساخت.
سپس می‌گویدکه خلفای «عبیدی مصری» رافضی بودند و بیدینی محض را در درون خود می‌پروراندند آنان خودرا به اهل‌بیت وخشور پاك وابسته می‌دانستند، در حالیکه پیامبر واهل خاندان وی ازآنان ازحیث‌نسب ودین‌بری هستند. این‌دسته گروندگان به‌اسلام را می‌کشتند، حرام راحلال می‌شمردند وحرام راحلال‌می‌دانستند، دردوران آنان ویارانشان رسائل اخوان الصفا تألیف‌شد.

☐

درکتاب **البداية والنهايه** تألیف ابن‌الکثیرالقرشی‌گفته شده‌است عبدالله ابن‌مقفع کتاب **کلیله‌ودمنه** تألیف‌کرد پاره‌ای از دانشمندان می‌گویندکه وی کتاب‌کلیله را از زبان مجوسی (زبان پهلوی) به‌تازی برگرداند، مهدی می‌گفت‌که‌هیچ‌کتابی دربارهٔ زندقه ندیدم مگراینکه اصل‌آن از ابن‌مقفع و دوتن دیگر از زنادقه باشد.

☐

درسال ۱۵۵ فرماندارکوفه معزول‌شد زیرا که‌وی محمدابن‌ابی‌العوجا را کشت، ابن‌ابی‌العوجا زندیق‌بود وهنگامی‌که فرمان به‌زدن گردنش‌دادند گفت‌که من‌چهارهزار حدیث‌ساختم ودرمیان مسلمانان پراکندم وحرام راحلال وحلال را حرام‌نمودم.

☐

درسال ۱٦۷ مهدی گروهی از زندیقان را ازشهرها وشهرستانها گرد آورد و آنان را درحالیکه خودناظر بودکشت وی سازمانی برای تفتیش‌عقائدمردم بنیادنهاد. رئیس جاسوسان مهدی برای پیداکردن وتعقیب زنادقه عمر گلوادی بود. همچنین وقتی‌که به‌مهدی‌گفتند که بشاربن بردکه پیرمردی نود ساله‌بود وی‌را هجوکرده، گروهی شهادت دادندکه وی زندیق است مهدی فرمان داد تااین زندیق را آنقدر بزنند تا بمیرد.

☐

درکتاب **المواعظ والاعتبار** تألیف‌مقریزی گفته‌شده است یاران مانی را انجیلی است‌که متن‌آن از سرتا پا باانجیل ترسایان مخالف‌است و مانویان چنین‌می‌پندارند که انجیلی‌که‌آنان دردست دارند انجیلی‌درست است وانجیل‌های دیگر همه باطل، جای

دیگر می‌گوید که ازده‌فرقه که مخالفان اسلامند، تهمی‌زنادقه می‌باشند که شعبه‌ای از قرامطه‌به‌شمار می‌آیند.

☐

درکتاب **المنتخب‌الجلیل...** شیخ‌ابوالفضل ملکی می‌گوید از فضایح تاریخ ترمایان، ترك گوشتخواری است ومانویان در این‌کار باآنان هم‌رأی هستند درحالیکه پیامبران وبزرگان وبندگان برگزیده خداوند گوشتخوار بودند واگر حرام‌بودن آن ریشهٔ استواری داشت درنوشته‌های آنان ازاین بابت سخن می‌رفت.

☐

درکتاب **زهرالربیع** سیدنعمت‌الله جزایری ابن‌راوندی می‌گوید: چه‌مایه‌خردمندان بودند که اندیشه‌های آنان مایهٔ‌نومیدی ایشان شد وچه مایه نادانها می‌بینیم که در آسایش وتوانگری به‌سر می‌برند، همین‌وضع‌است‌که اندیشه‌های مردم را پریشان ساخته دانشمندان بزرگوار را ازپیروی بزرگان دین منصرف ساخته،

کم‌عاقل‌عاقل اعیت‌مذاهبه،
و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا
هذاالذی‌ترك‌الاوهام حائرة
وصیر العالم‌النحریرزندیقا!

☐

جاحظ درکتاب **الحیوان** دربارهٔ دقتی‌که مانویان درنوشتن و آراستن‌کتابهایشان بکار میبردند مطالبی نوشته است وبرای اینکه ارزش خط‌خوب وآرایش‌کتاب را در اذهان ازمیان‌ببرد گفته است‌که مطالب این‌کتابها باهمهٔ زیبائی‌های ظاهری هیچگونه ارزشی ندارد.

☐

مانویان پیوسته درسیر وسفرهستند، آنان هرگز تنهابسفر نمیروند وجفت‌جفت براه می‌افتند. آنان چهاراصل را مراعات مینمایند، پارسایی وپاکی و راستی و

درویشی، مراد از درویشی اینست‌که از راه دریوزه خوراك بدست‌بیاورند، مراد ازپاکی پرهیز ازنزدیکی با زنان است، مراد ازراستی اینست‌که هرگز دروغ نگویند، مراد ازپارسایی اینست‌که اگرگناهی ازایشان سرزد هرگز منکرنشوند.

□

درکتاب **التربیع‌والتدویر** آمده است‌که همه‌کیش‌ها قلمروهایی داشتندوپادشاهانی بودندکه درآن قلمروها فرمان می‌راندند وبیشترین مردم پیروآن بودند (مانند دین یهود درفلسطین قدیم ونصاری درباخترزمین)، ولی زنادقه ازاین اصل‌کلی مستثنی هستند یعنی درهیچ‌کشوری الحاد، دین رسمی نیست وبه این دلیل آنان را درهمه‌جا کشتند وبا آنان ناسازگاری‌کردند.

□

جاحظ درکتاب **المختارمن‌کتاب‌الرد علی‌الزندقه** می‌گوید بیشترکسانی‌که نقاب مسلمانی برچهره‌زده بودند وبه‌گناه زندقه‌گشته شدند، کسانی‌بودند که پدر یا مادرشان پیرو دین‌ترسایی بودند.

□

ابن‌قتیبه درکتاب **المعارف** آورده‌است‌که درمیان قریش زندقه رواج داشت واز راه‌حیره به‌آنان رسیده‌بود.

□

یعقوبی در **تاریخ یعقوبی** می‌گوید: مهدی خلیفه باپشت‌کار وجدیت زندیقان را می‌جست ومی‌کشت ودر نتیجه‌کسان بسیاری به‌جرم زندقیه به‌دست وی کشته‌شدند. روزی به‌وی خبر رسیدکه پسر دبیردرگاهش ابی‌عبدالله زندیق است او را احضار کرد وبه‌او تکلیف‌کردکه توبه‌کند، گفت ازآنچه‌که برآن هستم برنمی‌گردم وراه ورسم دیگری را هم‌نمی‌پذیرم، مهدی برپدر صالح یعنی ابی‌عبدالله دستورداد‌که‌سرفرزندش را بادست خود ببرد.

وی نتوانست فرمان را اجراکند و دیگری صالح را گردن زد. پس مهدی از ابی‌عبدالله خواست‌نامه‌ای بنویسد، وی به‌پیکر بی‌جان‌پسرش خیره‌شده بود ودستش به‌کاغذ وقلم نمی‌رفت، مهدی‌آثار ناراحتی رادر سیمای ابی‌عبدالله دید وبه‌وی‌گفت که ازکشته‌شدن دشمن‌خدا آزرده شده‌ای؟، خداوند ترا ازمن دورکند، سپس اورا معزول‌کرد، وشغلش را به‌یعقوب‌ابن‌داود داد.

سپس صالح‌ابن‌عبدالقدوس را آوردند وپس ازتوبه‌دادن درحین بازگشت وی‌را هم‌گردن زدند زیراکه شعری خواندکه مفادش این بودکه **هیچ پیرمردی اگر زیرخاك هم خوابیده باشد اخلا خق‌ودرا عوض نمی‌کند.** (الشیخ‌لایترك‌اخلاقه‌حتی‌یواری‌فی‌ثری رمسه).

□

طبری در **تاریخ‌الامم‌والملوك** آورده‌است:

درسال ۱۶۹ موسی زندیقان را دنبال‌کرده وگروهی ازآنان را در راه‌خداکشت از آن‌جمله یزدان‌پوربادان بود همچنین‌یقطین وعلی‌ابن یقطین را که ازاهل نهروان بودند گردن زدند. گناه وی این‌بودکه وی درسفر حج هنگامیکه حاجیان را درحال هروله‌دید گفت: ماشبهم بالبقرتدوس فی‌البیدر.

موسی وی را مصلوب‌کرد ولی چون صلیب شکست وبرسر یکی از حاجیان افتاد درنتیجه حاجی وخرش هردوکشته شدند.

ابن‌بطریق در **نظم‌الجوهر** می‌گوید بهرام مانی راکشت وسر دویست‌تن ازپیروان او را درگل‌فرو برد. (این مطلب می‌رساندکه نسبتی به انوشیروان دادگر داده‌شده وگفته‌اند که‌مزدکیان را به‌ضیافتی خواند وآنان را یك‌به‌یك ازدری واردکرد واز در دیگر به‌باغچه‌ای برد وازآنجاهرکدام را درسوراخی‌که آماده‌کرده بودند واژگونه‌دفن کرد، محتملا دروغ است...)

□

درتاریخ **سنی‌الملوك‌والانبیاء**، حمزه‌اصفهانی مانی‌را داعی‌الزنادقه‌خوانده‌است.

□

در **اغانی**، ابن‌الفرج اصفهانی چنین آورده است:

یحیی ابن‌زیاد تظاهر به‌زندیق‌بودن می‌کرد تاظریف‌طبع قلمداد شود

لست بزندیق ولکنما اردت آن‌توسم‌بالظرف

می‌گوید مانی وابن‌ابی‌العوجا به‌دوبن معتقد بودند، ونور را آفریننده‌نیکی وتاریکی را سازندهٔ پلیدیها می‌دانستند...

مقدسی اصول آئین‌مانی را بادقت‌بیان‌کرده وسپس می‌گوید:

زرقان‌معتقداست‌که خرمیان بامانویان دردوگرایی شریک‌اند. خرمیان‌به‌مسلمانی تظاهرمی‌کنند ولی مانویان به دونیرو معتقدند. صائبین به‌روشنایی وتاریکی عقیده دارند مانند مانویان... مانی نخستین‌کسی بود که‌زندقه راآشکار کرد، زندقه نامهای گوناگون داشت واکنون به‌آن‌علم‌الباطن وباطنیه می‌گویند. درمیان قریش زندقه وتعطیل رواج‌داشت.

□

شاعری گفته:

مانی‌سالیان درازاست مرده وابوخالد (؟) به‌زیارت خانه‌کعبه رفته تا ازشرمردم درامان‌باشد، ولی اوخوشتر داشت که‌خانه‌خدا آتشکده باشد، در دین او مار رانباید کشت وگنجشک وموش را نباید آزارد زیراکه روح‌خدا درموش هم‌وجود دارد.

□

محمدبن‌احمدملطی در **التنبیه‌والرد علی اهل‌الاهواء والبدع** درباب قرامطه‌والامم از مانویان یادمی‌کند... سپس می‌گوید آنان درجنگ پشت به‌دشمن‌نمی‌کنند تاکشته شوند، زیرا درنظرشان زندگی پس‌ازقتل رهایی روح‌است ازپلیدیها...

□

محمدابن‌اسحق‌ابن‌الندیم در **الفهرست** می‌گوید مانی پسر فتق ازحکانیه‌نام‌مادرش میس، یا اوتاخیم یا مرمریم بود از دودمان اشکانی. (نوشته ابن‌الندیم از همهٔ نوشته‌های اسلامی دربارهٔ مانی مفصل‌تر ودقیق‌تر است، چون کتاب الفهرست به فارسی ترجمه شده میتوان به‌آن و یا حواشی افشار شیرازی مراجعه‌کرد).

□

ثعالبی نیشابوری در **غرراخبارالفرس** گوید:

گسترش مانوی‌گری نخستین‌گام درراه زندقه‌بود، بعدها نام‌های دیگری‌روی‌آن گذاشتند، واکنون زندقه باطنیه نامیده میشوند.

همو در **ثمارالقلوب** آورده‌است:

در زمان مهدی‌گروهی بودندکه مردم آنان را زندیق می‌دانستند مانند صالح ابن‌عبدالقدوس و ابی‌لعتاهیه و بشار وحماد راویه وحمادعجرد و مطیع ابن‌ایاس و یحیی‌ابن‌زیاد وعلی‌ابن‌الخیل وتنی‌چندکه پیش‌ازآنان‌زندگی‌می‌کردند، مانندابن‌المقفع وابن‌ابی‌العوجا، همهٔآنان رختهای پاکیزه می‌پوشیدند وبه‌زیبایی ظاهر دلبستگی داشتند خودرا جوان‌مرد نشان می‌دادند، زبان‌آور و مقید به شیوایی سخن بودند و در کلیات وجزئیات مقید به‌ظرافت طبع، بسیاری ازمردم نادان از زندیقان پیروی می‌کردند، تا در ردیف ظرفا دربیایند.

درآن‌کتاب ازگفته جاحظ نقل‌کرده می‌گوید:

پاره‌ای ازمردم که خود ازخرد ودانش‌بهره‌ندارند میشنوند که زنادقه قومی نازك طبع وخردمند وادیب وصاحب رأی واجتهادند.

درکتاب **الفرق‌بین‌الفرق** ابومنصور بغدادی درضمن شرح مفصلی‌که دربارهٔعقاید نظام (که‌ظاهراً ازبزرگان معتزله بوده) آمده می‌گوید وی دردوران جوانی‌بادوگرایان معاشر بوده وپاره‌ای ازعقایدش را ازدوگرایان اخذکرده.

جعفربن مبشر بعقیده بغدادی ازگمراهان است زیراکه گفته استکه پاره‌ای از فاسقان مسلمان بدتر ازمجوس وزندیق هستند.

جای دیگر گفته‌استکه معتزله را باید از زندیقان شمرد.

مانویان به‌تناسخ قائل‌اند... می‌گویند ارواح بر دونوعند ارواح صدیقین و ارواح اهل ضلال، روان صدیقان به‌نوری‌که در بالای آسمانهاست متصل می‌شود ودر شادی جاویدان بسر می‌برد وروح گمراهان بشکل جانوران درمی‌آید وسرانجام پس ازآنکه آثار تاریکی دروی ازمیان رفت به‌نور خدامی‌پیوندند.

در **امالی** سید مرتضی چنین‌آمده است:

ولی ابن‌یزید ابن عبدالملك زندیق بوده ومی‌خواست بربالای خانه‌خدا گنبدی

سازد و درآنجا به‌باده‌خواری بپردازد وطواف‌کنندگان را تماشا کند، بنائی مجوس می‌خواست‌مقدمات‌کار را فراهم سازد ولی خبر قتل ولید دراین هنگام رسید وکارمعوق ماند (تصمیم ولید خالی ازغرابت نیست ومستبعد هم بنظر می‌آید).

از رسالهٔ ابن‌قارح:

مهدی بشاربن برد، را به‌بهانهٔ زندیق بودن‌کشت وبه‌شعری که‌وی در دفاع از خودگفته بود اعتنایی نکرد.

سری‌که من دارم به تنم سنگین است و داشتن دو سر بارم را
سنگین‌تر می‌سازد بگذار دیگران به دو خدا معتقد بشوند، برای
من یك خدا بسنده است...

صالح‌ابن‌عبدالقدوس را هم به‌بهانه اینکه شعری دوپهلو سروده بود گردن زدند. دربارهٔ ولید ابن‌یزید می‌گوید که‌وی آهنگ آن‌داشت‌که دربالای کعبه میخانه‌بسازد ولی‌کشته‌شد وسپس می‌گوید که‌او به‌تصویر مانی‌سجده‌کرد.

از رسالةالغفران ابوالعلاءمعری:

اگر به‌حقائق‌کارها درست بنگری‌می‌بینی‌که‌گفتار آدمی همیشه‌گویای اندیشه‌های درونی وی نیست، زیرا نهاد جهان دروغگویی و دورویی را ایجاب می‌کند، چه بسا که مردی ازدین سخن میگوید ولی هدفش‌ظاهرسازی‌است واین‌را ابزاری برای خوش‌آمد مردم ویا اغراض دیگر بکارمی‌برد وکسانی هستند که بیرونشان به‌زیورپارسایی آراسته‌است ودر درونشان بی‌دینی موج‌می‌زند.

من یقین‌دارم‌که اگردعبل‌ابن‌علی مدعی‌شیعی‌گری‌بود هدفش‌جزسودجویی نبود... شك نیست‌که اوتابع رأی حکمیها بود و درمیان این‌گروه زندقه رواج داشت.

الحاد درمیان مردم درطول سده‌ها وجود داشته‌حتی‌آدم علیه‌اسلام به‌پیغمبری برای راهنمائی دوسه‌تن فرزندانش برگزیده شد وی به‌آنان سختی‌های روزشمار ورنجهای دوزخ را یادآور شد ولی فرزندانش بروی عاصی شدند... وکارجهان پیوسته بهمین روال بوده است وپاره‌ای ازدانشمندان‌گفته‌اندکه بزرگان قریش زندیق بوده‌اند.

برخی از فقیهان گفته‌اندکه‌اگر کسی زندقه راآشکار ساخت وسپس ازترس کشته‌شدن توبه‌کرد توبهٔ وی‌پذیرفته نیست.

شهریاران ایران زندیقان را می‌کشتند، زندیقان‌همادهریهاهستندکه‌به‌پیامبران وکتابهای آسمانی باور ندارند.*

از **مفاتیح‌العلوم** خوارزمی:

زنادقه همان مانویه‌اند ومزدکیه هم‌بهمان نام معروف‌اند، مزدك کتابی‌آورد به‌نام زندی و درنتیجه زندیك، زندیق نامیده شدند...

از **اخبارالبلدان** ابن‌فقیه:

جایگاهی‌که پیکرمانی درآنجا آویزان شده بوده درشهرجندی‌شاپور هم‌اکنون زیارتگاه زنادقه است.

از **اعلاق‌النفیسه** تألیف ابن‌علی‌احمدابن‌عمر:

درمیان قریش زندقه رواج داشت وآنرا ازحیره‌گرفته بودند.

از **تحریر شرح‌اللمع** اشعری

می‌گوید تاکنون کسی درباره وجوب باری تعالی به بحث برنخاسته است جز باطنیان وزندیقان...

□

مانویان که ظاهراً به‌حساب‌هزاره‌ها عقیده داشتند تصور می‌کردند که درهزاره واپسین‌زندگی می‌کنند وپایان کارجهان نزدیك‌است قصیده بسیار زیبای‌سعید طائی را بی‌آنکه وی را مانوی بدانیم دراینجا می‌آوریم.

* پاره‌ای ازگفته‌های ابوالعلاء معری و روش زندگی وی با مانوی‌گری نزدیك است مانند پرهیز وی از زن‌گرفتن و نخوردن‌گوشت وداشتن فرزند. (هذا ماجنی علی ابی...) برخی دیگر حاکی از زندقه به معنای اعم است. مانند قسم‌الوری قسمین وماتوا ودامت‌سنة‌اللئما ویا:

افیقوا افیقوا یا غواة وانما دیاناتکم مکر من‌القدما ارادوا بهاجمع‌الحطام‌واوفقوا وماتوا ودامت سنة‌اللئماء ویا :

عجبت‌لکسری و اشیاعه وغسل‌الوجوه ببول‌البقر وقول‌النصاری‌الیه یضام ویصلب حیاً ولاینتصر وقوام‌اتوامن اقاصی‌البلاد لرمی‌ایحمار ولثم‌الحجر.

محتمل است که اندیشه‌های مانویان وزنادقه وبدبینی بنیادی آنان دربارهٔ جهان آفرینش درافکار مردم رسوخ پیداکرده، وشاعران بصورت ناخودآگاه وسیله بسط و گسترش عقائد مانوی یاشبه مانوی شده‌اند، بویژه که در سده‌های نخستین هجری وضع کشور ایران درمنتهای بی‌ثباتی بوده روزی قتیبه مردم خوارزم راقتل‌عام‌میکرده، روز دیگر سلطان‌محمود شهرستان‌ری را به‌بهانه مبارزه با قرمطیان وبددینان به‌دست تاراج‌گران می‌سپرد، ومردم بی‌گناه آنرا بردارمی‌آویخت، یا خانواده برمکیان‌که بهر دلیلی بوده میان مردم محبوبیت بسیار داشتند یکسره نابود میشدند.

درآن دوران مال‌هرکسی‌به هربهانه‌ای بود گرفتنی بود، وخون هرکس اگرمنافع حاکمان‌روز ایجاب می‌کرد ریختنی، اندیشه احترام به‌فردکه پایه‌اصلی تمدن‌است، براثر تاخت وتازهای قبائل ناتراشیده مانند غز وسلجوقی وغیره‌که ازجنوب‌باختری وشمال خاوری مانند بادهای‌طوفان‌زا پیوسته ویرانی وبدبختی برای‌مردم به‌ارمغان می‌آوردند‌بکلی ناشناخته بود.

اینك اشعار ابوسعیدطائی

غم مخور ای دوست‌کین‌جهان‌بنماند — هرچه تو می‌بینی آنچنان بنماند
راحت وشادیش پایـــدار نبـاشد — گریــه و زاریش جاودان بنمانـد
هرطرب‌افزای شادمان که تو بینی — از صف انــدوه برکـران بنمانـد
هیچ‌گل و لالــه‌ای زانــجم رخشان — بـر چمـن‌سبز آسمــان بنمــانـد
امتعهٔ اورمزد را پس از ایــن دور — مشترئــی درهــمه جهان بنمــاند
خنجر مریخ سست‌گردد و هــرشب — از شفقش خــون بر آسمان بنمانــد
مــاه دوان هم گــران رکاب نباشد — باش که چندان سبك عنان بنمانــد
نامیــه‌گردد سترون وهمه ارکــان — پیـر شوند و یکی جـوان بنماند
ناطقه گردد خموش وغاذیــه ساکن — وین همه آشوب انس وجان بنمانـد

درهمین زمینه است قصیده معروف جمال‌الدین اصفهانی:

چو درنوردد فــراش امر کن‌فیکن، — سرای پرده سیماب رنگ آینه‌گــون
نه صبح‌بندد برسرعمامه‌های قصب — نــه‌شام‌گیرد بــرکتف‌حله‌ی اکنــون

که پایان کار جهانرا نزدیك می‌داند...

قصیده دیگر بسیار زیبای جمال‌الدین حاکی‌ازبینش غیرارادی مانوی‌گونه‌وی‌است.

الحذارای‌عاقلان زین وحشت‌آبادالحذار — الفرار ای‌مردمان زین‌دیومردم الفرار
ای‌عجب‌دلتان بنگرفت‌ونشدجانتان‌ملول — زین‌هواهای عفن وین آبهای ناگـوار
مرگ درویٍ‌حاکم وآفات دروی پادشاه — ظلم بر وی حکمران وفتنه درآن‌پیکار

حجاب درکتاب **مظاهرالشعوبیه فی‌الادب‌العربی** می‌گوید:

در دوران خلفای اموی‌ها گروههای بسیاری درجهان‌اسلام بوجود آمدند پاره‌ای ازآنان مانند شیعه وگروه خوارج و مرجئه جنبهٔ سیاسی داشتند وپاره‌ای دیگر مانند جبریه وقدریه جنبه مذهبی...

موالی درتکوین این‌گروهها سهمی مهم‌داشتند، این جریانها مرهون شخصیت ویژهٔ آنان‌بود که‌هنوز ته‌مانده‌ای ازآیین‌های کهن درآن باقی‌بود. می‌توان فرض‌کرد که‌گرایش آنان برمنهدم ساختن ویاسست‌کردن شالوده دین‌بسیار قوی بود.

وان‌کرمر Van Cremer می‌گوید موالی درجهان اسلام نوآمدگانی بودندکه همهٔ بدعت‌ها ساخته وپرداخته آنان بود. آنان‌گسترش‌دهندگان شك، وپاشندگان تخم اختلاف، و رواج‌دهندگان گفتارهای فلسفی بودند و مانویان دراین کار نقش اصلی را برعهده داشتند.

مقریزی می‌گوید: ریشه‌عصیان وشك درمبانی آیین مسلمانان رادرمیان ایرانیان بایدجست. ایرانیان کشوری پهناور داشتند وازهمهٔ اقوام آنروزی برتر بودند و نژاد خودرا نژادی بلند پایه‌می‌پنداشتند، تاحـدی‌که خـودرا آزادگان وسروران می‌نامیدند وگروههای دیگر را بنده وبردهٔ خود می‌دانستند، هنگامی‌که دولت‌ایرانیان به‌دست تازیان منقرض‌گردید این‌کار مطلقاً برای آنان پذیرفتنی نبود زیراکه تازیان درنظرایرانیان پست‌ترین‌اقوام بودند، ودرنتیجه خواستند بهروسیله‌ای‌که میسر است تسلط تازیان را از میان ببرند... ولی هرزمان‌که به اسلحه دست بردند شکست می‌خوردند وخداوند حق را برباطل پیروز می‌کرد...!

شعوبیه و زنادقه

بانوئی به‌نام سمیره مختارلیثی کتابی بنام **الزندقه والشعوبیه** نوشته، موضوع و عنوان‌کامل‌کتاب **زندقه‌وروابط‌آن باشعوبیان وپیروزی‌اسلام ونژادعرب برآنان است**، چیزی‌که دراین‌کتاب تازگی دارد این است‌که نویسنده آن پیروزی اسلام را با پیروزی نژاد عرب توأم کرده و تعصب نژادی شدیدی از خود نشان داده است، در صورتیکه نویسندگان عرب جز درموارد استثنائی عرب‌بودن خودرا برخ مسلمانان دیگر نکشیده‌اند، واسلام را دین‌همه مسلمانان دانسته‌اند، وانصاف بایدداد که مورخان عرب درتجلیل از ایرانیان وایران‌کهن پای‌کمی از ایرانیان نداشته‌اند و بندرت از پادشاهان ساسانی بدگوئی‌کرده‌اند، مؤلف دراین‌کتاب‌که ازملت‌پرستی افراطی اعراب امروزی الهام‌گرفته، دراهمیت وگسترش وتأثیر زندقه بسیار تند رفته میگوید: موج بی‌دینی در دوران اموی پیداشد ودرعصر عباسی اهمیت‌پیداکرد و به‌آنجارسید که زندیقان پرچم عصیان برافراشتند ومردم را گمراه‌کردند، وبطوریکه نزدیك‌بود زندقه بدین‌اسلام فائق‌آید. درنتیجه شیوع‌زندقه روش‌های‌نو، واندیشه‌های گوناگون‌که‌کمابیش بادین اسلام معارض بود پدیدارگردید، سمیره مختارلیثی معتقد است‌که شعوبیان می‌خواستند آثار گفته‌های پیامبر اسلام را سست‌کنند وکتابهای دینی را بی‌ارزش‌معرفی نمایند وکار را به‌جایی برسانندکه همهٔ ادیان راباطل‌شمارند ومردم را به‌باده‌خواری وارتکاب کارهای ناشایست تشویق نمایند.

بایدگفت‌که علم‌کلام وتاحدی آموزش‌های صوفیان، واکنشی درمقابل این‌گفته‌ها بود تا دعاوی زندیقان را باطل نمایند، وبه‌کمك استدلال منطقی استواری مبانی دین مبین را ثابت‌کنند، وبایدگفت تازیان دیندار با زنادقه پیکارکردند، ومعتقدبودند که زندیقها می‌خواستند پایه‌های اسلام را درهم ریزنـد وآزادی وبی‌بنـدوباری اجتماعی رامجاز شمارند وارزش اخلاقیات اسلامی را پایین‌بیاورند، واز جامعه باستانی ایران دفاع‌کنند وخوشگذرانی راتشویق نمایند، این‌قبیل اندیشه‌ها باروح اسلام‌معارض‌است، وبهانهٔ زنادقه دراین تشویق این‌بود که جامعهٔ‌کهن ایرانی به‌تمدن نزدیك‌تراست تا جامعهٔ عرب، مؤلف‌کتاب می‌گوید که‌جاحظ معتقد است که شعوبی بودن سرفصل زندقه است. سید مرتضی می‌گوید زنادقه دشمنان اسلام‌اند، آنان اسلام را پذیرفتند تا ازراه فریفتاری پایه‌های آن‌را سست‌کنند.

ثعالبی‌می‌گوید که زنادقه کسانی‌هستندکه به‌ظرافت طبع ونازك‌خیالی تظاهر

میکنند، خوش‌لباس، پاکیزه، وجوانمرداند، ابوالعلاء معـری در **رسالة الغفـران** می‌گویدکه زندیقان همان دهریها هستند، که گفته‌های پیامبران و رسالت آنان را استوار نمی‌دارند وکتابهای آسمانی را رد می‌کنند.

سیمره‌لیثی سپس می‌گوید که‌کتابهای زندیقان اکنون ازمیان‌رفته وآنچه‌که‌هم باقی‌است به‌صورت دستنویس‌هایی است‌که، به‌آسانی دردسترس پژوهشگران نیست مهمترین این‌نوع مدارك کتابهای شیعه‌است، ولی متأسفانه نمی‌توان به‌همه‌آنان اعتمادکرد زیرا که‌روایت‌کنندگان، دقت‌لازم را درنقل‌سخنان‌بکار نبرده‌اند، وازسوی دیگر، این‌کتابها راکسانی نوشته‌اندکه ازدشمنان زنادقه بوده‌اند، وآنجاهایـی‌که گفته‌های زندیقان رانقل‌کرده‌اند تغییر وتبدیل‌درآن‌را جایزدانسته‌اند، سپس‌می‌گوید که زندقه درآغاز دوران عباسی یك‌نوع‌دشمنی باتازیان، وباعادات واخلاق وکیش و آیین‌آنان‌بود،آنان روش‌زندگی‌راآنچنانکه‌ایرانیان به‌آن‌عادت‌داشتندمحترم‌می‌شمردند، وزندگانی درایران‌کهن راکه باخوشگذرانی وبهره‌گرفتن ازمزایای زندگی توأم بود، هنوز فراموش نکرده بودند ولی درنظر مسلمانان قشری، گرایش به‌خوشیهای‌زندگی یك‌نوع‌دشمنی بادین اسلام بود، زیرا باده‌خواری وخوشگذرانی وبهره‌گرفتن از موسیقی وسایر پیرایه‌های زندگی درمیان‌مسلمانان‌مطلوب‌نبود، شعوبیان‌که‌نتوانستند خواستهای درون خودرا با دین تطبیق دهند بتدریج آتش را برخاك رجحان نهادند، یعنی خاطره‌های مرده‌گذشته را دوباره زنده‌کردند؛ درادیان‌سامی‌خاك‌نشأت‌گاه‌انسان وحیوان است درحالیکه درمیان ایرانیان نور وآتش ریشه موجودات‌زنده‌است. سپس می‌گوید ازآثار بدخواهی زندیقان نسبت به‌اسلام یکی هم‌تألیف کتاب است ازسوی آنان، به‌قصد بزرگداشت مفاخر مردم ایران، وستایش ازایرانیان، ونکوهش از تازیان، شعوبی‌ها حرفه‌های مختلف داشتند وازکشورهای مختلف آمده بودند مانند ایران، ترکستان وروم ومصر وکشورهای دیگر تابع دولت‌عباسی، ولی بایدگفت که‌شعوبیان ایرانی درمیان آنان ازنظرعده بیشتر وازنظر تأثیر عمیقتر بودند.

تا اینجا از شعوبیان متظاهر به‌اسلام سخن می‌رفت، شعوبیان دیگری هم بودند که ازدین‌کهن خود دست‌نکشیده بودند غالب‌آنها زردشتی ومانوی بودند. ابوالفرج اصفهانی درکتاب **اغانی** می‌گوید، که‌زنادقه معمولا‌به‌دوبن عقیده‌داشتندیعنی‌به‌وجود دو مبدأ قائل بودند، ویا از پیروان آموزشهای مانی بودند، ابن‌الندیم می‌گوید زندیق به‌معنای اخص به‌پیروان مانی‌اطلاق می‌شود. زندیقان درآن دوره به‌دوطبقه تقسیم شدند کسانی بودندکه از دین کهن ایران آشکارا پیروی می‌کردند.

مهدی خلیفه‌کوشید که ملحدان رابکشد ونژاد آنان را ازروی زمین براندازد؛ زیراکه در دوران او کتابهای مانوی را ازفارسی و پهلوی به‌عربی برگرداندند. گروه دیگر زردشتیان بودندکه برای رهایی خود ازستم تازیان نقاب اسلام را برچهره زدند ومسلمانی را لباسی دانستند که هنگامی‌که به‌خلوت می‌رفتند ویا باخودی می‌نشستند از تن می‌کندند. آنان هرگاه فرصتی دست می‌داد با اسلام وعرب خدعه می‌کردند. شعوبیان ازستم تازیان آنچنان به‌ستوه آمده‌بودندکه کورکورانه باعـرب دشمنی‌می‌کردند، وچون زور نداشتند ناچار ازراه فریب‌پیکار می‌کردند، آنان‌عقیده داشتندکه تاروزیکه پرچم اسلام برپاست، سروری نژادعرب نیز پابرجاست، پس‌برای برانداختن دولت عرب‌باید اسلام را ناتوان‌کرد، ابن‌حزم می‌نویسد ایرانیان ازنظر پهناوری‌کشور وقدرت وتسلط بردیگران، وبلندی‌پایه وبزرگداشت خویشتن‌برهمه ملت‌ها برتری داشتند، وبه‌این دلیل‌خود را از آزادگان وفرزنـدان می‌نامیدنـد. (الاحراروالابناء)، ومردمان کشورهای دیگر را بردگان خویش بشمار می‌آوردند، به‌این دلیل هنگامی‌که شکوه وعظمت دولتشان بدست تازیان ازمیان رفت کار بر آنان گران‌آمد واین‌پیش‌آمد را بدبختی عظیم شمردند، وبرآن شدندکه باجنگ ویافریب اسلام را ازمیان ببرند، زیراکه درنظر ایرانیان تازیان پست‌ترین ملت‌هابودند، ابن‌قتبه می‌گوید که‌شعوبیه‌یاران خودراتشویق به‌غلو درنکوهش تازیان می‌کردند، آنان درته دل‌های خودکافر بودند ولی ازترس‌شمشیر دم برنمی‌آوردند. ازراه‌های لطمه‌زدن به‌اسلام که‌شعوبیان برگزیده‌بودند یکی هم‌تظاهر به‌نازک‌طبعی وگرایش بسوی خوشگذرانی وکارهای حرام بود. آنان‌فسق را آشکارا مرتکب می‌شدند، وروش بی‌بندوباری راتوصیه می‌کردند.

مؤلف متعصب این‌کتاب می‌گوید علت‌بنیادی این‌کار این‌بودکه تعالیم زندیقان ازتعالیم اسلام بکلی دوربود، ونتیجه آن‌مباح شمردن حرام وتخلف از آداب اجتماعی وطغیان سیاسی واجتماعی بود.

ابوالفرج اصفهانی درکتاب اغانی می‌گوید که‌زنادقه به‌دوخدا عقیده داشتند و دستورهای مانی رابکار می‌بستند.

پیکار میان ملیت عرب وملیت ایرانی

عامل اول مؤثر در پیکار، تعصب غریزی موالی بود برضد عرب بطور اعم وبر ضد اموی‌ها بطور اخص:

موالی عبارت‌بودند از مسلمانانی‌که عرب نبودند. اکثریت جمعیت مسلمانان‌در آن دوره ازموالی تشکیل یافته بودند بیشتر موالی ایرانیان بودند، وآنان بیشتر ازملل دیگر عرب رادشمن میداشتند، واین‌دشمنی وتعصب باعث پیدایش شعوبیان گردید.

هنگامیکه تازیان عراق راتصرف‌کردند بسیاری ازمردم آن‌منطقه بدین‌اسلام گرویدند، آنانکه مسلمان شده بودند برطبق دستور دین مبین می‌بایست ازهمه حقوق مسلمانان برخوردار باشند، آنچه‌که برهرمسلمانی واجب‌بود برای آنها نیز واجب می‌شد، ازمردم ایرانی‌نژادعراق‌گروهی‌که دین‌کهن‌خودرا حفظ‌کردند اهل ذمه یا ذمی تلقی می‌شدند ودادن جزیه برآنان واجب بود.

موالی هرقبیله به‌خود آن‌قبیله منتسب‌می‌شد آنان‌درصف‌های‌تازیان‌می‌جنگیدند...
ـدر دوران امویان شماره موالی بسیار زیاد شدند، همچنین شماره‌بردگان ازراه اسیر شدن جنگ و یا هدیه دادن. درمیان تازیان کسانی بودندکه بجای مالیات برده تحویل می‌دادندوکارمندان‌دستگاه دولت‌که باکارمالیات سروکارداشتند اسیران‌را بدوستان و زیردستان خود می‌بخشیدند، آنان هم بنوبه خود اسیران را به‌کسانی‌که می‌خواستند می‌دادند ویا می‌فروختند.

ایرانیان اسیر هنگامی‌که آزاد می‌شدند **مولا** نامیده می‌شدند وبهرحال شماره موالی از شمارهٔ عربان بیشترگردید.

رفتار عربها با موالی سبب شدکه آنان کینه نژاد عرب وامویان را بدل‌گرفتند، و رفتار امیران عرب آرزوها وامیدهای افراد غیرتازی‌که اسلام می‌آوردند برباد داد. آنان چنان‌می‌پنداشتندکه باسلمان‌شدن می‌توانند درجامعهٔ‌اسلامی‌درردیف‌افرادمردان عرب جائی برای‌خود دست‌وپاکنند؛ ولی در دوران‌اموی حقوقی‌که برای آنهاقائل‌شدند باحقوق تازیان برابر نبود، عرب خودرا ازنظر سرشت ونهاد وفضیلت بالاتر از دیگران می‌دانست. موالی را عجم می‌نامید که معنی آن حاکی از داشتن نقص درگفتار است. درنظر تازیان موالی‌بیگانگانی بودندکه خودرا داخل‌نژاد ودین‌آنان‌کرده‌بودند. تازیان‌دوران اموی‌همه اقوام راپست‌تر ازخود بحساب می‌آوردند.

وباین دلیل آنان رااز کارهای ریاست وسیاست دورنگاه میداشتند ومالیات بیشتری ازآنان میگرفتند نتیجه همه این عوامل این شدکه موالی امویان رادشمن داشتند وسپس باهمه افراد تازی بخصومت می‌پرداختند.

درآن دوران زناشوئی میان عرب وموالی گناهی نابخشودنی بود. شاعران انجمن‌ها ساختند موالی راهجو کردند وحتی مساجدی ساخته‌شدکه مخصوص موالی بود و تازیان به‌آنجا نمی‌رفتند.

عقیده عرب رویهمرفته این‌بودکه نژاد عرب برای فرمانروائی وجنگ آفریده شده وموالی باید به‌کسب وپیشه وهنر وکشاورزی بپردازند، درنتیجه برخلاف‌خواست اعراب، موالی برزندگی اقتصای واجتماعی و ادارات تسلط یافتند، ودرحقیقت تمدن ساسانی رادرمیان خود ادامه دادند.

دولت اموی، اهتمامی در راه سامان‌دادن به‌روابط میان عرب وافرادی‌که تابع فرمان‌آنان شده‌بودند بخرج‌نداد، وسیاستشان‌زندگانی‌قانونی‌مردم‌را پیچیده‌ترکرد، آنان می‌بایست راههای صحیحی‌پیش‌پای جنگ‌آوران مسلمان‌که درایران وکشورهای دیگر پراکنده‌بودند بگذارد، وقواعدی‌راکه مجاهدان مسلمان به‌آن آشنانبودند وضع واجرا نماید ولی دراین کار قصورکردند، وبویژه‌که مردم‌ایران پیش‌ازپیروزی‌تازیان باجنبشهای اجتماعی آشنا شده بودند وازافراد ملت‌عرب برای درك علل ظهوراسلام آشناتر بودند زیراکه تازیان پیش‌ازظهوراسلام درباره این‌مسائل نیاندیشیده‌بودند.

امویان نتوانستند مصالح طبقات ملت‌مسلمان‌را تامین‌کنند ودهقانان‌وکشاورزان ایران را با پیش‌گرفتن روش منصفانه، خرسند نگاه دارند؛ نتیجه این‌کار برخورد شدید میان ایرانیان وتازیان شد.

***

برزویهٔ طبیب

درمیان نوشته‌های ایرانی گاهگاهی به مطالبی برمیخوریم‌که حاکی از گرایش‌های مانوی نویسنده‌ی آن‌است، مثلا درکتاب کلیله ودمنه باب برزویه‌طبیب را رویهم‌رفته میتوان متنی مانوی دانست.

اینك برای نمونه چندسطر ازآن باب را درزیر نقل می‌کنیم:

«الحق راه دین را دراز و بی‌پایان یافتم سراسر مخاوف ومضایق، آنگاه نه راهبر و نه سالار پیدا... خلاف میان اصحاب ملتها هرچه ظاهرتر، بعضی بطریق ارث دست برشاخی ضعیف زده، وطایفه‌ئی از جهت مطاوعت پادشاهان پای بر رکن لرزان نهاده، وجماعتی برای حطام دنیا و رفعت منزلت میان مردمان دل در پشتیوان بوده بسته و تکیه براستخوانهای پوسیده‌کرده و اختلاف میان ایشان در معرفت خالق و ابتدای خلق و انتهای کار بی‌نهایت و رأی هریك براین مقررکه من مصیبم و خصم مخطی...»

سپس روش خودرا درزندگی که‌عبارت ازپرهیز ازقتل نفس وآزار جانوران است و تقریباً صورت‌کوتاه شده بیان عقائد مانوی است، بیان می‌کند. برخی ازپژوهندگان (مانند بیرونی) معتقد شده‌اندکه این فصل برساخته خود ابن‌مقفع است،که برزویه طبیب باید در ردیف نوشته‌های کسانی‌که زندیق بمعنای اعم بوده‌اند، یعنی دربارهٔ اصول ادیان شك می‌کردند، منظورکرد.

بهرحال این‌باب ازکتاب کلیله‌ودمنه خواه از ابن‌مقفع باشد خواه از برزویه با باقی باب‌ها فرق‌دارد وروی‌همرفته در نوشته‌های خاور زمین‌همانندکم‌دارد. اینك چند جمله دیگر از باب برزویهٔ طبیب:

وصواب آنست‌که برملازمت اعمال خیر که زبدهٔ همه ادیان است اقتصار نمایم وبدانچه‌که ستوده عقل وپسندیدهٔ طبع است اقبال نمایم، پس از رنجانیدن جانوران وکشتن مردمان و خشم و خیانت و دزدی احتراز

نمودم و... از هوای زنان اعتراض کلی کردم و زبان را در دروغ و نمامی وسخنانی که ازو مضرتی تواند زاد چون فحش وبهتان و غیبت و تهمت بسته گرداند و از دوستی دنیا و ایذای مردمان و جادوئی و دیگر منکرات پرهیز واجب، واجب دیدم وتمنی رنج غیر ازدل دور انداختم.

آزار فیلسوفان درمیان ملتهای اسلامی

ازکتاب حریةالفکر و ابطالها فی‌التاریخ، اثر سلامه موسی

ابن‌سعید با استناد به گفتهٔ مقریزی می‌گوید ـ در اندلس به همهٔ دانشها احترام می‌گذاشتند جزفلسفه واختر شماری، این دودانش درمیان خواص‌اندلس رواج داشت، ولی ازترس توده مردم‌کسی تظاهر بدانستن آن‌نمی‌کرد، بحدی‌که اگرگفته می‌شدکه‌فلان‌کس فلسفه‌می‌خواند ویا باعلم نجوم سروکار دارد، فوراً نام زندیق بروی می‌نهادند، وبر وی سخت‌می‌گرفتند واگر اصرار می‌کرد مردم سنگسارش می‌کردند ویا به‌امر امیران برای خرسند ساختن تودهٔ عوام کشته می‌شد... گاهی‌هم اتفاق می‌افتاد که‌سران امر به سوزاندن کتابها می‌دادند.

تشریفات‌کتاب‌ سوزان دراندلس بسیار شیوع‌داشت وکاربه‌جایی رسیدکه حتی نوشته‌های حجةالاسلام غزالی، فقط به‌دلیل اینکه بامذهب شائع اندلس منافات داشت به‌آتش کشیده‌شد. کتابها ونوشته‌های ابن‌حزم‌که‌یکی‌از پرکارترین دانشمندان‌اندلس بود به‌دستور معتضد ابن‌عباد امیرسیویل (اشبیلیه) خاکستر شد، بنحوی که از ۴۰۰ جلد کتاب‌که نوشته بود، اکنون جز یك یا دوکتاب چیزی دردست نیست.

□

ابن رشد فیلسوفی‌بودکه به‌فلسفه ارسطو زندگی‌نو بخشید ـ اومیگفت ماده ازلی است ولی روان ابدی‌نیست.

ابن رشد کتاب **تهافت‌التهافت** را در پاسخ غزالی نوشت. غزالی با تألیف کتاب تهافت‌الفلاسفه و تعقیب روش ضد فلسفی و فلسفه و دانش و پژوهش علمی را در خاورزمین برای قرنها محکوم ساخت.

فقیهان اندلس هنگامی‌که از اندیشه‌ها ونوشته‌ها وگفته‌های ابن‌رشد باخبر شدند، منصورخلیفه را ازفساد عقیده وی‌آگاه ساختند. منصورفرمان‌داد که ابن‌رشد به‌شهرکوچکی‌درنزدیکی‌قرطبه‌برود وگروهی‌دیگرازدانشمندان‌که‌به‌یاددادن‌وفراگرفتن فلسفه و (علوم‌الاوائل) اشتغال می‌ورزند به‌جاهای دیگر تبعید شوند... بعدهایکدسته ازبزرگان اشبیلیه (سویل) به‌سود این‌گروه شهادت دادند ونظر منصور دربارهٔ وی و یارانش برگشت.

مطلبی که‌ابن‌رشد برای تبرئه خودعنوان‌کرد این‌بودکه حقیقت جنبهٔ دوگانه‌دارد گر به‌جنبهٔ دینی توجه‌کنیم درآن‌صورت باید داستان آفرینش وجاودانی بودن روح دبر انگیخته شدن مردگان را در روزشمار باورکنیم ولی درصورتیکه حنبهٔ علمی مسائل درنظر گرفته شود ناچاریم فقط مسائلی راکه‌حس وعقل به‌استوار بودن‌آن‌حکم میکند باورکنیم.

سلامه موسی می‌گوید که‌بطلان این‌سخن نیازمند اثبات نیست‌زیرا که‌نمیتوان مدعی‌بود که‌جمع‌پنج بعلاوه پنج (۵ + ۵) بامداد ده میشود وپس از نیمروز پانزده با اینهمه این‌سخن سالها درفرانسه جزو مسائلی بودکه در دانشگاه درس‌داده می‌شد.

***

داستان سهروردی هم ازمواردی است‌که بمناسبت آزار دانشمندان می‌توان بمیان کشید، سهروردی هنگامی‌که کشته‌شد جوانی‌سی‌وشش‌ساله بود.

مردی به‌نام شیخ‌فخرالدین دربارهٔاوگفته بود «این‌جوان چه‌باهوش‌است وسخنور! سهروردی در دوران ما همانند ندارد، ولی‌چون درسخن بسیار دلیراست وبی‌باك، می‌ترسم جانش به‌خطر بیافتد،» سهروردی به‌این‌گفتهٔ اعتنانکرد ودرنتیجه وی را به‌دمشق بردند ودرآنجا فقیهان‌گفتند، اگراین‌مردزنده بماند عقیده‌مذهبی‌ملك‌الظاهر فاسد خواهدشد. در نتیجه صلاح‌الدین نامه‌ای بفرزندش ملك‌الطاهر نوشت (بخط قاضی‌الفاضل)، وگفت این‌شهاب‌الدین را بایدکشت او را نمی‌توان آزاد گذاشت شهاب‌الدین، بامیل خود، برای مردن زندان مجرد را برگزید ودرآنجا براثر تشنگی و گرسنگی درگذشت. (خوشبختانه از آثار سهروردی آنچه‌که به‌دست‌آمده به‌همت استاد گرانمایه هانری کربن ودانشمند گرامی آقای دکتر سیدحسین‌نصر به‌چاپ رسیده است).

درنوشته‌های وی آثاری ازدین باستانی ایران وجود دارد.

فرمان خلیفه دربارهٔ منع‌اشتغال به‌فلسفه دراندلس

در قلمرو اسلام رویهمرفته مدارا با صاحبان عقائد وپیروان کیش‌های غیر از اسلام رواج‌داشت ولی چون این مدارا مبنای قانونی استوار نداشت چگونگی وشدت و ضعف‌آن به‌هوس امیران وپادشاهان بستگی داشت، گاهی اتفاق‌می‌افتاد که‌پس از دوران ممتد تسامح، سخت‌گیری‌های بیجا شروع می‌شد، مردمان را زندانی می‌کردند وکتابها را می‌سوزاندند.

می‌توان‌گفت‌که دراندلس سخت‌گیری بیشتر از سرزمین‌های خلفای بغداد بود. نمونه این‌سخت‌گیری فرمانی‌است‌که دربارهٔ منع‌اشتغال به‌فلسفه صادرشده بود.

پس ازآنکه ابن‌رشد ازاندلس تبعید شد، منصور خلیفه، فرمانی میان مردم پخش کرد وامردادکه درآینده هیچکس‌نباید بافلسفه سروکار داشته باشد.

اینك خلاصه فرمان:

در روزگاران گذشته گروهی در دریای‌پندارها به‌شناگری پرداختند، جمعی از عوام پیرو آنان شدند، درحالیکه آن افراد به‌خدای جاودانی توجهی نداشتند و درمیان آنان‌کسی نبودکه مسائل مشکوك‌را از معلوم جداکند، آنان نوشته‌های خود را درمیان مردم پراکندند درحالیکه برگها و معانی‌اش همه مظهر روسیاهی وتاریکی بود. فاصلهٔ میان‌این‌گفته‌ها باشریعت پاك، مانند فاصلهٔ آغاز وپایان جهان بود یعنی‌اختلاف میان این‌گفته ودین‌مبین بیش از اندازه‌بود.

آنان معتقدندکه خردتر ازوی پندارها است وحق برهان آن‌است، با اینهمه‌اینها درمورد قضیهٔ واحده به‌فرقه‌های گوناگون تقسیم شدند، وهرکدام شکلی‌ویژه وراهی را برگزیدندکه هرچه پیشتر می‌رفتند ازیکدیگر دورتر می‌شدند، آری خداوند این جمع‌یعنی فیلسوفان را برای‌آتش دوزخ آفریده وباین دلیل همه‌راه دوزخیان را پیش‌گرفتند.

آنان در روز رستاخیز درپیشگاه خدا مأخوذ اندیشه‌های خودخواهند بود ومسؤول گمراهی‌کسانی‌که پیرو آنان شدند.

درمیان پیروان این راه و رسم، اهریمنانی آدم‌نما پیدا شدندکه به‌گمان خود باخدا وبندگان‌وی فریبکاری‌می‌کنند، درحالیکه‌آنان‌خودرا می‌فریبند ودرك نمی‌کنند، اینان برای دین‌اسلام‌زیانمندتر از اهل‌کتاب‌اند.

این‌دسته در رخت‌وریخت وزبان پیرو مسلمانان‌اند ولی درباطن واز راه دروغ

پردازی دشمن امت‌خدا هستند...

ماپس ازآنکه از تبهکاریهای این‌قوم‌آگاه شدیم، آنانرا دشمن داشتیم‌وبرانداختیم آنچنانکه مؤمنان را دوست‌خدا انگاشتیم ونواختیم. سپس گفتیم خداوندا دین‌توحق ویقین‌است وبندگان‌توکسانی هستندکه درزمره پیروان دین‌مبین‌اند.

فیلسوفان (۱) ازآثار بزرگی وآیات تراشناختند ولی‌دیدگانشان ازدیدن‌معجزات تو غافل‌ماندند.

نوشته‌های آنان را دور انداختیم وپیروان ویارانشان را هرکجاکه رفتند بدست آوردیم ازمیان بردیم.

(ازکتاب حریةالفکر وابطالها فی‌التاریخ)
از سلامه موسی چاپ قاهره

۱. واژه فیلسوف درفرمان ذکر نشده.

یزیدی‌ها

یزیدی‌ها ظاهراً از غلاة گنوسیان هستند ولی چون از مبانی فلسفی گنوسی بریده شده‌اند عقائدشان جنبهٔ عوامانه وبی‌سروته پیداکرده.

□

احمدتیمورپاشا دررساله‌ای‌که به‌نام **الیزیدیه ومنشانحلتهم** (قاهره، ۱۳۵۲ ق) نوشته می‌گویدکه یزیدی‌ها گروهی ازصوفیان‌بودند که‌آنچنانکه ابوحفص‌عمر در **عوارف‌المعارف** دربارهٔ آنان گفته است دچار گمراهی هستند و سرانجام منکر حدود و احکام می‌گردند و ازجرگهٔ مسلمانان بیرون می‌روند...

درنتیجهٔ این‌گمراهی‌ها گروهی ازآنان ازابلیس‌هواخواهی می‌کنند و وی‌را از گناهی‌که سرزده یعنی نافرمانی درمـورد سجدهٔ به‌آدم تبرئـه می‌نماینـد... در **شرح‌نهج‌البلاغه** ازابن‌ابی‌الحدید آمده‌است‌که ابوالفتح احمدابن محمدالغزالی برادر محمد غزالی که سخنگوی توانا و واعظی زبان‌آور بود به بغداد رفت و درسخنوری راهی‌نو پیش گرفت، باین‌معنی که‌وی پیوسته از ابلیس تجلیل می‌کرد که‌هر کسی‌که ابلیس را سرور موحدین باید شمرد، سپس روزی در منبر گفت که هرکسی که توحید را ازابلیس یادنگیرد زندیق است، زیراکه به‌اوفرمان‌رسیدکه به‌آدم سجده‌کند، وی این‌دستور را نپذیرفت وگفت من‌جزبه سرورخودم به‌کسی نمازنبرم وجز در درگاه خداجایی تعظیم‌نمی‌کنم... روزدیگر گفت: موسی‌خواست خداوند را ببیند و (ارنی) گفت پاسخ‌رسیدکه توهرگز مرانخواهی دید (لن‌ترانی)... آری طرزکار خدا این‌چنین‌است‌آدم را برمی‌گزیند وسپس روسیاهش‌میکند وازبهشت می‌راند. موسی رابه‌طور دعوت‌میکند وسپس دشمنان را بروی برمی‌انگیزد... این‌است رفتار خدا با دوستان پس‌وای بحال‌دشمنان...

...نظام‌عقیده داشت‌که خداوند توانایی برای آفرینش‌بدی وپلیدی ندارد ولی شیطان‌هم‌بدی وهم‌خوبی را می‌آفریند...

احمدغزالی ضمن بزرگداشت از شیطان به‌این شعر اشاره کرد:

ولست‌بضارع‌الاالیکم　　　　واماغیرکم حاشا وکلا

یزدیان که محتملا شاخه‌ای از گنوسیان هستند کتابی دارند به‌نام **مصحف‌رش** یعنی «قرآن‌سیاه» (رش به‌کردی بمعنای‌سیاه‌است).

شیطان را ملك طاووس خوانند. می‌گویند خداوند دریوم‌الاحد فرشته‌ای آفرید و نام وی را عزازیل‌گذاشت و در داستانهای پیغمبران‌گفته شده: ابلیس در آسمان هفتم درکار عبادة مجتهد بود، ودر آسمانها وزمین یك‌وجب‌جا نماند مگراینکه وی درآنجا به‌خداوند سجده کند. بااین‌دلیل وی‌را طاووس فرشتگان گفتند، ابلیس سرور کروبیان و روحانیان و رئیس‌گنجوران بهشت بود.

دربارهٔ یزیدیها درکتاب Le diable Promu Dieu ، تألیف جلال نوری (چاپ اسلامبول، ۱۹۱۰) آمده است:

گروههایی از یزیدیها در استانهای حلب و دیاربکر در شهرستان شیخان (در حدود ۱۶۰۰۰) نفر زندگی می‌کنند، شماره آنان درگذشته بیشتر بوده ولی عثمانیها چندین‌بار به‌کشتار دسته‌جمعی آنان دست زده‌اند.

شیطان‌پرستان ساکن سنجار مردمانی‌خشن وبی‌رحم‌هستند وباهمه پیروان کیشهای دیگر دشمنی می‌ورزند و به آنان حمله می‌کنند از کاروانیان و مسافران‌خاوه (: حق‌اخوت،) مطالبه‌می‌کنند.

نوری‌که ظاهراً از عمال دولت عثمانی بوده از یزیدیها بدگویی می‌کند و بدلیل اینکه به‌دولت مالیات نمی‌دهند آنان‌را یاغی می‌نامد.

از ۱۱۹۰ هجری به‌بعد لشکریان دولت عثمانی چندین‌بار به‌یزیدیها حمله‌کرده و ولایتشان را خراب‌کردند وگروهی ازآنان را کشتند وحتی زیارتگاههایشان را (مثلا گورگاه شیخ‌عدی) ویران کردند.

نویسنده‌کتاب پس‌ازآنکه تهمت‌های زیادی به‌یزیدیها می‌زند واقدامات دولت را درقلع وقمع‌آنان توجیه می‌نماید، سرانجام می‌گویدکه یزیدیهای‌شیخان کشاورزان بسیارکاری‌هستند وهرگز خلف وعده وبدقولی ازآنان‌سر نمی‌زند.

یزیدیها درسرزمینی بسیار زیبا زندگی می‌کنند، مردانی بلندبالا و نیرومند هستند... یزیدیها ازپناهندگان تا پای جان حمایت می‌کنند...

عقاید مذهبی یزیدیها برطبق‌گفته نوری:

خداوند درآغازکار آفرینش طوطی‌راآفرید وسپس ازپرهای آن‌کوهها ورودها

و از نقش وی فضا و از دودش آسمان را پرداخت، سپس ایزد سقف‌آسمانهارا بی‌آنکه نیازی به‌ستون وتیر داشته باشد برافراشت، وبا جوهرخود آفتاب‌و ماه وسپیده‌دم و شفق وستارهٔ سحر واختران وهفت‌آسمان را بوجودآورد. سپس هفت‌فرشته آفریدکه هرکدام جلوه‌ای از وجود خدا هستند.

نخستین وبزرگترین فرشته‌ها شیطان بودکه به‌گناه خودپسندی به‌دوزخ فرستاده شد. شیطان هفت‌هزارسال در دوزخ ماند وبااشك خود هفت‌کوزه را پرکرد. خداوند شیطان رابخشید وسپس‌چون فرشته‌ها عصیان‌کرده بودند شیطان را رئیس‌آنان‌کرد و ملك‌طاوس لقب داد و وی‌را باخود برابر گرفت.

سپس‌آدم وحوا آفریده شدند ولی پس‌از ده‌هزار سال نژادشان ازمیان رفت و جنها جانشین آنان شدند واین جریان پنج بار تکرار شد.

آدم وحوای واقعی هنگامی‌که آفریده‌شدند دربهشت جایگزین بودند ولی‌شیطان که نیمی ازآن خدا و نیمی دیگر اهریمن است به‌خداگفت سرتاسر زمین ازمکنه خالی است و تو آدم را در بهشت جا داده‌ای، وسوسه‌های شیطان مؤثر شد و از میوهٔ شجرهٔ ممنوعه‌چشید وبه‌زمین‌افکنده‌شد. یزیدیهادوکتاب‌مقدس‌دارند: **مصحف‌رش**یعنی کتاب سیاه و**جلوه**. این دوکتاب رابه‌کسی نشان نمی‌دهند ومی‌گویند این دوکتاب در جریان پیش‌آمدها ازمیان رفته است. نوری معتقد است‌که درپاره‌ای از راه ورسمهای یزیدی‌گری آثار دین مسیح و درپاره‌ای دیگر آثار دین یهود و دوگرایی دیده می‌شود.

درمیان یزیدیها طبقات مختلف موجود است: میرها که بعقیده یزیدیها از بازماندگان شیخ‌عدی ودر ردیف سروران یزیدیان هستند.

سالخوردگان‌که عهده‌دار تشریفات مذهبی هستند، پیرها وشیخها مراسم‌عروسی وروزه ونامزدی را اداره‌می‌کنند. مقامات وعناوین دیگرهم‌هست‌که کوچك یاگوگچك و قورال ومرید نامیده می‌شوند.

فقیران آخرین دسته از یزیدیها هستندکه در نظر مردم مقدس‌اند و با دریوزه زندگی‌می‌کنند.

●

ازتشریفات مهم آنان زیارت ملك‌طـاوس است که مظهر شیطـان است و بشکل خروس ساخته شـده. ملك‌طـاوس را در آبادی‌ها می‌گردانند ومردم بـه زیارت آن

میشتابند ـ زیارت ملک‌طاوس بارقص وسماع توام است.

شیخ عدی درنظر یزیدیها همتا و انباز ملک‌طاوس و یزدان است. به بچه‌ها در هفته اول پس از نوروز غسل تعمید مانندی داده می‌شود. یزیدیها ازدیدن مسلمانان درحال نماز پرهیزدارند وبه‌مسجد نمی‌روند ولی کریاس‌کلیساها را می‌بوسند.

یزیدیها ازگفتن واژه ابلیس، شیطان، رجیم، اهریمن گریزان‌اند.

ابن‌العماد در **شذرات‌الذهب** (ج ۳، ص ۱۴۹) می‌گوید:

عبدالیزیدیون‌الشیطان وترکوالله و حجتهم فی‌ذلك ان‌الله‌یحب‌الخیر بطبیعته‌فلا حاجة لاسترضائه و عبادته اما الشیطان فهومجبول علی‌الشر و هو اذن أولی بالعباده والاسترضاء فی‌نظرهم (: یزیدیان پرستش شیطان راجانشین پرستش خداکردند. دلیل یزیدیها این بودکه خداوند به‌اقتضای سرشت ونهاد خود خوبی را دوست دارد ونیازی برای راضی‌کردن وپرستش وی درمیان‌نیست ولی‌شیطان‌آنچنان موجودی‌است که بنیادش بربدی است وناچار (برای رفع شر) باید وی را پرستید و وسائل‌خرسندی خاطرش را فراهم ساخت.

سیمای آسیا

رنه گروسه René Grouset عضو فرهنگستان فرانسه ، یکی از بزرگترین خاورشناسان فرانسه بودکه اخیراً درگذشت. وی کتابهای مهمی دربارهٔ تاریخ مغولها واقوام دیگر آسیای مرکزی نوشته، کتاب معروف وی به‌نام قلمرو دشت‌ها Empire des stepes (که‌گویا بفارسی ترجمه شده) تاریخ کوچها، ولشکرکشیها در مرکز آسیاست‌کتاب‌کوچك دیگری دارد به‌نام ایران برونی Iran Exterieur که گزارش هنر فرهنگ ایران است دربیرون از مرزهای ایرانی‌کنونی.

درکتاب **سیمای‌آسیا** که ناتمام مانده ویکی ازهمکارانش فصلهای آخر آن را نوشته است، دربارهٔ ملت عرب و ترك و ایران بحث‌هایی‌کرده و تأثیر حوادث مربوط به‌زندگی این ملتها ونقش هرکدام را در تاریخ بشریت تعیین‌کرده است.

نوشته‌های گروسه سیمای تتبع با حواشی و تعلیقات ندارد، بلکه ترکیب وتفسیر حوادث ونتیجه‌گیری ازآن است.

با برسرکار آمدن ساسانیان، شاهنشاهی باستانی ایران تجدید گردید، ودرنتیجه دین زردشت‌که در دوران‌های پیش ازپادشاهان ساسانی، یعنی در دوران پادشاهان هخامنشی واشکانی به‌دلیل گسترش محدودش دین همگانی مردم ایران نبود، آیین رسمی کشور پهناور ایران‌گردید، وکتاب اوستا کتاب دینی مردم ایران شد، آیین‌زردشتی بانظام‌دقیق وطبقه‌بندی مقامات مذهبی‌واصول استوار وروشن دینی‌اش، قدرتی، همتای قدرت دولت پیداکرد. درنتیجه درآن روزگار، دستگاه دولت ساسانی، دستگاه نیرومندی‌شد که‌از همکاری دینی استوار، برخوردار بود، چه‌اکثریت مردم دین زردشت را پذیرفته بودند، وسازمان موبدان وهیربدان پشتیبان ویار دولت بود. این وضع تاحدی همانند وضع اسپانیا در دوران پادشاهی فیلیپ دوم بود،که درآن، دستگاه شهریاری ازدین‌کاتولیك و دین کاتولیك ازشهریار نیرو می‌گرفت. ودولت و دین همکار وپشتیبان یکدیگر بودند، در ایران هم در دوران شاپور و خسرو، دین زردشت پایهٔ‌اصلی‌دستگاه دولت بود، می‌توان‌گفت‌که ملت وکشورایران درطول تاریخ خود هرگز مانند دوران ساسانی یگانه نبوده زیراکه دین ودولت ونژاد پادشاهان همه

ایرانی بود واز سرزمین ایرانشهر برخاسته بود.
پادشاهان دودمان ساسانی مردمانی بی‌مدارا وسختگیر نبودند وپیروان آیین‌های مختلف کمابیش آزادانه عقاید مذهبی خودرا بکار می‌بستند مثلا دربخش جنوب‌شرقی برخی ازرعایای دولت ایران ازنژاد سامی بودند و پیرو فرقه‌های سوریــه‌ای دین مسیح (مونوفزیت‌ها ونسطوری‌ها).
فرهنگ وزبان آرامی درایران ساسانی رخنه کرده‌بود ودر دربارتیسفون گروهی دبیر و عالم و پزشك آرامی مشغول کار بودند. جامعه‌ی ترسایان نسطوری آنچنان در قلمرو ساسانی پراکنده شده و پیروان فراوان پیداکرده بودکه می‌توان دین ترسایی نسطوری‌را دین دوم‌کشور بشمارآورد (پس‌از دین زردشتی).

□

در دوران شاهنشاهی ساسانی، آیین مزدیسنا آیین رسمی وهمگانی مردم ایران بود ودولت ساسانی خودرا نگهبان وحامی آن می‌دانست، ولی ازبررسی تاریخ‌آن‌دوره می‌توان استنباط‌کردکه نوعی ناخرسندی روانی وجویندگی ونگرانی دربارهٔ دین در ایران وجود داشت، و بصورت ادواری پیدا ونهان می‌گردید ودرنتیجه درروح نژاد ایرانی یکنوع سرکشی ونافرمانی وشك پیوسته حکمفرما بود. یکی‌ازدلایل وجود این پدیده پیدایش وگسترش عجیب آیین مانی درایران‌است.

مانی (۲۱٦–۲۷۷ میلادی) مظهر پیوند دو محیط ودو دوران است، وی‌که از نژاد خالص ایرانی‌بود (شایدهم ازخاندان پادشاهی اشکانی) ، دربابل متولد شده، مردم این‌منطقه ازنژاد سامی بودند، پاره‌ای ازپژوهشگران مانی را ایرانی‌نمی‌دانند ولی دلیل قاطع برای این‌ادعا ندارند، زیراکه بعید است‌که شاهپور شاهنشاه ایران ازمردی‌که نه ایرانی بود ونه زردشتی، حمایت‌کند. زبان‌آرامی وسریانی‌که زبان آثار مانی است تا حدی جنبهٔ زبان علمی داشته، و در منطقهٔ بابل و سواد هم مطمئناً گروه مهمی ازایرانیان زندگی می‌کردند، واگرساکنان این منطقه همه ازنژاد سامی می‌بودند ساسانیان تیسفون‌را مقرحکومت قرار نمی‌دادند. دین ترسایی درغرب و جنوب‌غربی ایران گسترش یافته بود ودرنتیجه مانی علاوه برتأثیرپذیری از محیط معنوی بابل یعنی آیین ترسایی، چون به‌هندوستان‌هم سفرکرده بود، ناچار ازدین و عادات‌آن سرزمین نیز تأثیر پذیرفته بود.

براثر این عوامل گوناگون مانی دینی بوجود آورده‌بودکه ترکیبی ازچند دین‌بود،

ولی وی‌بیشتر ازهمه ازدین زردشت واندیشهٔ پیکار بدی‌باخوبی وتاریکی باروشنایی الهام‌گرفته بود، مانی ازدین زردشت واندیشهٔ پیکارپاکی باپلیدی نتیجه‌گرفته بود که اهریمن موقتاً در پیکار پیروز شده است وجهان مادی ساخته و پرداخته اهریمن است وجنبهٔ اهریمنی دارد ولی سرانجام خدای نیکی، پیروز خواهد شد وجهان مادی که محکوم بزوال ونابودی است درهم‌خواهد ریخت.

مانی ازدین مسیح وآیین بـودا هم مطالبی اقتباس‌کرده بودکه بـه معتقدانش قیافه‌ای گنوسی می‌داد...

آیین مانی‌که‌تحریف شدهٔ سه‌آیین مختلف بود درمیان پیروان هرسه‌آیین دشمنانی کینه‌توز وسرسخت پیداکرد، در هردوجهان مزدایی ومسیحی مانویان تعقیب شدند، و آزار وشکنجه دیدند، بااینهمه گسترش این‌دین واقعاً مایهٔ تعجب است، کارگسترش دین مانی درغرب بجایی رسیدکه سنت‌آوگوستین‌که یکی ازقدیسین بزرگ‌دین مسیح است دین‌مانی را پذیرفت، ودر بالکان نهضت‌بوگومیل‌ها، و دربخش نیمروزی فرانسه جنبش کارتاژها و آلبیژوها را بوجود آورد.

در بخش خاوری ایران‌هم ترکهای اویغوری به‌کیش مانی گرویدند وازسال۷۶۳ تا ۸٤۰ میلادی دین مانی دین رسمی بخشی‌ازترکستان شد، سپس درچین در دوران سلسلهٔ پادشاهان Tang چندین جامعهٔ مانوی تشکیل شد،کوشش درراه جستجوی حق ونگرانی افکارکه مانوی‌گری مظهر آن بوده دنباله پیدا کرد وبصورت آیین مزدك نمایانگر ناخرسندیهای اجتماعی شد. مزدك دین‌آور قاطع وتندروی بودکه دلیرانه راه ورسم‌های موجود را درهم‌ریخت وراهی‌که وی برای اصلاح تباهیهای جامعه پیشنهادکرد آنچنان پیشرفته وانقلابی‌بودکه همین امروزهم مـوجب شگفتی‌است، مزدك بامتیزه‌جویی وپیکار، وبکاربردن جنگ‌افزارمخالف‌بود وی همهٔ مردم را برابر می‌دانست ویك‌نوع روش اشتراکی راستین یعنی تقسیم اموال‌را توصیه می‌نمود.

قباد پادشاه ساسانی مدتی پیرو مزدك‌گردید ولی سرانجام ناچار شد نظر خودرا با منافع طبقهٔ توانگر تطبیق دهد، درنتیجه مزدك کشته شد ومزدکیان از همه‌جا رانده شدند.

●

ازفراز بلندی‌های‌کوهستان زاگرس، پشته‌ایران برمنطقهٔ معروف به‌هلال خصیب (عربستان آباد) یاArabia Felix، و ازبالای پامیر برزمین‌های پست ترکستان‌چینی

ناظر است، در دوران ساسانی تمدن بلندپایه ایرانی درکشورهای باختری درزندگانی مردم سرزمین میان رودان (بین‌النهرین) وحتی مصر وخاورزمین علاوه برافغانستان (که ازنظر جغرافیایی دنبالهٔ ایران است)(۱) تا مرزهای چین تأثیر بخشید، درقلمرو هنرهای زیبا، مسیحیان خاوری و بوداییهای آسیای مرکزی، از نقش و نگارهای ایرانی تقلیدکردند، ودر سرزمین مصرهم تأثیر نقوش ساسانی در منسوجات قبطی دیده می‌شود.

درنیمهٔ دوم سدهٔ پنجم ودرپایان پنجاه‌سال پادشاهی خسرو انوشیروان، دولت ساسانی در اوج شکوه وعظمت بود، در باختر، امپراطوری روم براثر ایلغارهای تیره‌های نژاد ژرمنی استواری و نفوذ خودرا ازدست داده بود، ودرشبه‌جزیره بالکان بزحمت می‌توانست درمقابل رخنه اسلاوها مقاومت‌کند، ولی درآسیای میانه، قدرت شاهنشاهی ایران‌معارض نداشت، پیکرپادشاهان ایران، خواه برروی سنگهای‌کوهها، خواه برروی ظروف سیمین، که اکنون در موزه‌های اروپا نگاهداری می‌سود، وخواه در شاهنامه بصورت یلان مردافکن و شیراوژن نموده شده‌اند.کاخ‌های تیسفون وجلال و شکوه دربار شاهی ودلیری ونیرومندی شهسواران ایران، تازیان سرگردانی راکه درجنوب‌غربی پایتخت ساسانیان درگشت وگذار بودند آنچنان مرعوب ساخته‌بودکه آنان هرگز یارای‌اینکه ازدشتهای بی‌حاصل وبیابانهای سوزان عربستان بیرون‌بیایند و به‌ایران آباد ونیرومند بتازند نداشتند، آنچنانکه در شمال شرق ایران‌هم شبانان جنگاور ترک، آرزوی شکست باروهای شهرهای خراسان رابه‌گورمی‌بردند. ولی‌براثر همکاری‌عوامل‌گوناگون‌درمدت‌کوتاهی، آن‌سازمان‌باشکوه درهم‌ریخت ورشتهٔشاهنشاهی که بخشهای ایران‌را بهم‌می‌پیوست، ازهم‌گسیخت، ایران براثر دوجنگ، آنچنانکه درپایان‌کار هخامنشیان وحملات اسکندرهم پیش‌آمد، ازتازیان شکست‌خورد، شکست ایرانیان ازتازیان بمراتب ویرانگرتر و ژرفتر ازشکست‌های ایسوس واربیل بود، یونانیان‌دینی‌همراه‌خودنیاورده‌بودندودرنتیجهٔکشورگیری‌های آنان‌اگرسازمان‌سیاسی ایران را درهم ریخت، سازمان اجتماعی وتشکیلات خاندانها و اندیشه‌های درونی مردم دست‌نخورده ماند، درحالیکه سیه‌چردگان‌ژولیده‌مو،که از ژرفنای بیابان بیرون آمده بودند، علاوه برقدرت سیاسی، دینی را هم برای ایرانیان ارمغان آورده بودند. این دین مظهر همهٔ نیروی درونی مهاجمان عرب و محرك واقعی آنان درجنگ و کشورگیری بود.

۱. و ازنظر زبانی وتاریخی ونژادی هم!

حملهٔ عرب وقبول اسلام ازطـرف ایرایان بیشتر از استیلای ژرمنهـا در روم میانی، زندگی ایرانیان را برهم زد زیراکه ژرمنها بجای اینکه دین نوی به‌روم تحمیل کنند، خود مسیحی شدند، ودین رومیان‌را پذیرفتند. پذیرفتن دین اسلام ازنظر معنی برای ایرانیان پیشرفتی بود ولی‌عامل این پیشرفت پیروزی گروهی مردم ناتراشیده و دور از عوالم فرهنگ وشهریگری بود.

از نظر سیاسی ایران درمدت یك قرن شکسته شد ولی دینی که ره‌آورد ملتی وحشی‌بود باگرایش‌های معنوی ملت‌ایران معارض نبود، توحید اسلامی معنویات مزدایی‌را تأییدکرد، آنچنانکه توحید ترسایی رومی‌معنویات یونانی‌را تکمیل‌کرده‌بود.

تازیان درایران نقش همانند یهودیان در روم بازی‌کردند، بااین‌ترتیب دوبار پشت‌سرهم، ژنی‌نژاد سامی ازراه تورات وقرآن‌مجید در زندگی ملل‌کهن‌سال هند و اروپایی تأثیربخشید.

آری چه بسا آشفتگیهایی‌که بیگانگان در زندگی ملتها بوجود می‌آورند، سبب می‌شود، که‌ملتها به‌امکانات خود بهترپی می‌برند.

تصور می‌شدکه‌کشور روم پس ازآنکه بجای ژوپیتر (زاوش)(۱) یهوا را پرستش کرد ماهیت اصلی‌خودرا ازدست خواهدداد، آنچنان‌که بیم می‌رفت‌که ایران هم‌پس‌از پذیرفتن خدای اسلام بجای اهورامزدا، سیمای تازه‌ای پیداکند، وباخودبیگانه‌گردد، ولی در روم خدای مسیحیان‌بتدریج شکل وصفات ژوپیتر را پیداکرد و درایران هم خداوند بزرگ مسلمانان همانند خدای یگانه زردشت‌گردید فرشته‌ها ودیوهای دین زردشت‌هم آنچنان‌که دردین اسرائیل تأثیر بخشیده بود، دردین اسلام باعناوین دیگر جا برای خود پیدا کردند.

تکانی‌که قبول دین‌نو وعقاید دور از روحیه ایرانیان در بنیاد زندگانی ایران داد، باعث‌شدکه اندیشه‌های ایرانیان از حال یك‌نواختی ورکود بیرون‌آمد، ومسائل اخلاقی بصورت پیچیده‌تر مطرح‌گردید، ایرانیان پیرو دین زردشت‌که مسائل دینی‌را حل شده می‌دانستند رویهمرفته گرایشی بسوی بحث وجستار درمسائل معنوی نداشتند ولی پس‌ازآنکه مبانی دین‌کهن درهم‌ریخت خودرامجازدانستندکه دربارهٔ مسائل‌اصلی شك‌کنند و ازخود پرسشهایی بکنند و پاسخ بخواهند و درمورد عوالم معنوی و محسوسات آزادانه‌تر و آشفته‌تر بیاندیشند، یعنی مردمانی زنده‌تر و شوریده‌تر به‌بار آمدند و درنتیجه سطح اندیشهٔ ایران مسلمان از ایران ساسانی بالاتر رفت آنچنانکه

1. Zeus, Jupiter

در روم‌هم معنویات مردم ایتالیا درقرن ۱۵ میلادی بادوران قیصرها قابل قیاس‌نبود. غالباً پیش می‌آیدکه درداخل یک‌کیش جهانی هرملتی برای‌خود روش ویژه‌ای‌را برمی‌گزینند، کیش پروتستان بااینکه‌مدعی مراعات تورات است کیش‌ویژه نژاد ژرمن است آنچنانکه ایران توانست ازکیش شیعه استفاده‌کند ومذهبی‌ملایم طبع ملت‌ایران را بپذیرد.

شیعیگری درآغاز کار نهضت تازیان بادیه‌نشین برضد خلفای اموی بود، امویان بسیار زود ازراه ورسم زندگی‌بیابانیان دست‌کشیدند وزندگی‌پرشکوه وتجمل‌رومیان را پذیرفتند و به این دلیل میان امویان و بادیه‌نشینان اختلاف در طرز اندیشه و زندگی پیش‌آمد.

از تصادفات عجیب تاریخ اینست‌که دلبستگی به‌خاندان پیامبراسلام وسیلهٔ‌گردهم آمدن مردم ستم‌دیدهٔ ایران‌شد. مرکز واقعی نهضت سرزمین خراسان بود. خراسان ازمرکز خلافت عربی دور بود و به‌این دلیل صفات ایرانیگری درآن تاحدی دست نخورده مانده بود، بخش مهم‌سپاهی‌که امویان‌را شکست‌داد ازکشاورزان ایرانی خراسانی تشکیل شده بود.

درسال ۷۵۰ میلادی امویان شکست خوردند ولی بجای فرزندان علی‌که درنظر شیعیان وارث حقیقی پیامبر اسلام بودند عباسیان دستگاه خلافت‌را غصب‌کردند، بااینهمه پیروزی عباسیان تا حدی، پیروزی ایرانیان بود.

عباسیان شهر بغداد را پایتخت قراردادند. دربغداد باپیروی از روش پادشاهان ساسانی حکومت‌کردند. حکومت خلفای عباسی حکومت ایرانی‌ـعربی بود.

رستاخیز سیاسی ملت‌ایران با رستاخیز ادبی شگرفی توأم بود. این‌رستاخیز مرهون همت مردم‌ایران خاوری‌بود، درایران باختری یعنی درمرکز پادشاهی‌پرشکوه ولی منقرض ساسانی، ویرانی وستم‌گری آنچنان سازمان اجتماعی وفرهنگی را درهم ریخت‌که از فرهنگ وسامان اداری وآبادی نشانی برجای نماند.

ادبیات و شعر ایرانی که‌در منطقه فراسوی آمو رشدکرد و گسترش یافت، چندان وامدار ادبیات عرب نیست، شعر یران با استفاده از عروض عرب توانست راهی مستقل پیش بگیرد. بحور شعر فارسی از بحورعرب اقتباس شد ولی روح و طرز تفکر ایرانی شعر نوی بوجود آوردکه با شعر عرب قابل قیاس نیست دراین دوران، شعر فارسی دوران طلایی خودرا طی‌کرد.

شاهنامه که ریشهٔ اصلی آن **خدای‌نامه** ساسانی است به‌زبان دری ایران خاوری

به‌شعر درآمد. شعر درایران دیگر شباهتی باشعر عرب نداشت و شعری‌بود ایرانی و فارسی. شعرایرانی درطول‌چندین‌قرن درماورای‌مرزهای‌ایران، یعنی‌درمیان‌ملت‌ترک‌و کشور هندگسترش یافت. درطول چندین‌قرن درقلمروی پهناور سرود وغزل وحماسه به‌زبان فارسی خوانده خواهدشد. وزبان وشعر فارسی زبان دلهای‌مردم بود.

پاره‌ای ازدانشمندان وفیلسوفان زبان تازیان راهنوز بکار می‌بردند، بزرگترین فیلسوفانی که‌بزبان عربی‌کتاب نوشته‌اند ایرانی بوده‌اند مانند ابوعلی‌سینا و غزالی وغیره. روشنفکران آن دوره خواه عربی نویس و خواه فارسی نویس رویهمرفته از فرزندان‌کشور باستانی ایران‌بودند.

بدبختانه هنگامی‌که رستاخیز ملت‌ایران اوج می‌گرفت ونژاد ایرانـی درهمهٔ قلمروهای اندیشه وخرد استادی واستعداد خودرا ثابت می‌کرد استقلال ایران دوباره بخطر افتاد وترکها برسرزمینهای مسلمانان مستولی شدند.

یکی از موضوعهای اصلی شاهنامه پیکار میان ایران و توران است. ایران‌کشور کشاورزان ده‌نشین‌ویاشهرنشینان‌هنرور وصنعتگربود. توران‌سرزمین‌دشتهای‌پهناور وگروهی چادرنشین جنگاوربود، در ادوار باستانی توران سرزمین ساس‌هاوسکیت‌ها بود این‌اقوام همه ازنژاد ایرانی بودند ولی چون محکوم به زندگانی دربیابان بودند باایرانیان‌کشاورز شهرنشین برخوردهایی داشتند.

اسکیتها و ایرانیان برادر بودند ولی برادرانی‌بودندکه دشمن‌یکدیگرشده‌بودند، اختلاف درطرز اندیشه وروش زندگی میان بیابان‌گردان وکشاورزان روزی شدیدتر و آشکارتر شدکه بیابان‌گردان ترک جانشین سغدیان و تورانیان‌گردیدند.

هنگامی‌که فردوسی به‌نظم‌آوردن شاهنامه‌را آغازکرد دودمان ایرانی نژاد سامانی نومیدانه درمرزهای سیردریا می‌جنگید، تا ازفشارترکانی‌که به سوی زمین‌های آباد خراسان درحرکت بود بکاهد آنچنانکه رومیان سدهٔ چهارم زیر فشار قبایل فراسوی رود رن ناتوان شدند، ودست ازمبارزه‌کشیدند.

درکرانهٔ سیردریا مانند کرانهٔ رود رن باروهای تمدن درهم نشکست ولی براثر رسوخ صلح‌جویانه بی‌تأثیرشد. در دربار سامانیان ودردستگاه خلفای بغداد سربازان مزدور ترک روزبروز بیشتر شدند سرانجام مزدورانی‌که در دربار سامانی‌ها بودند بر امیر سامانی شوریدند وحکومت مستقلی درایران‌خاوری تشکیل‌دادند، بطورخلاصه می‌توان‌گفت هنگامی‌که فردوسی درشاهنامه ازپیروزی ایرانیان برتورانیان سخن

می‌گفت توران‌که اکنون ترکستان شده بود قدرت خودرا درسرزمین ایران گسترش می‌داد...

بااینکه دودمانهای ترك‌نژاد درایران تأسیس شد و مستقرگردید فرهنگ‌وتمدن ایرانی درمیان آشفتگیها وبی‌سروسامانیها درحال‌گسترش وبالیدن بود. گویی یکی ازقوانین استوار تاریخ ایجاب می‌کندکه شکوفایی ادب وهنر وفرهنگ دریك‌کشور با دوران شکوفایی سیاسی وقدرت نظامی توأم نباشد. ایتالیا در دوران کواتروجنتو Quatro Cento کشوری بودکه قطعه قطعه شده بود وجنگ و خونریزی و استیلای بیگانگان درآن عمومیت داشت، بااین همه بهترین شاهکارهای هنرایتالیا درآن‌دوران بوجود آمده است.

رستاخیز فرهنگی ایرانیان روزبروز توسعه یافت وهیچ مانعی رشدآن‌را متوقف نساخت. اندیشهٔ ایرانی‌که براثراین حوادث آزادی خودرا بازیافته بود روش‌باستانی خودراکه عصیان‌ادواری‌برضد نظم موجوداست ازسرگرفته‌بود، اسمعیلیه درکشورهای عرب یعنی در تونس ومصر موفق شد دولت تشکیل‌بدهد، ولی در ایران بود که توانست خودرا بهتر از بند مقررات موجود آزاد سازد و راهی مستقم ولو در بیراهه برای خود پیش بگیرد.

باطنیگری (اسمعیلیه) مذهبی است‌که رازهای پوشیده آن بتدریج به‌سرسپردگان تعلیم می‌شود. پایهٔ این مذهب دانش درونی Immanence است که‌از اصول‌عقاید اسلام بسیار دوراست.

باطنیان می‌گویندکه از خدا که پاك ومجرد است عقل‌کل یاعقل‌کیهانی تراوش می‌کندکه عبارت ازخدای شناخته ظاهر است (Manifesté).

خردکیهانی روح جهانی را تولید می‌کند واین روح جهانی آفرینندهٔ جهان‌وهمهٔ موجودات زنده است. سرسپردگی این آیین عبارت ازاین است‌که بشر مراتب تجلیها را طی‌کند وبه جوهر الهی بپیوندد، جوهری‌که خودش درخودش نهان است. دراین طریقت قرآن ارزش رمزی دارد وباید رمز آنرا ازراه تعبیر وتفسیرکشف‌کرد عیناً مانند گنوسی‌ها که تورات را تعبیر می‌کردند.

اسمعیلی‌گری درهرحال ازیك‌سو بامکتب‌گنوسی باستانی وازسوی‌دیگر باسازمان نوافلاطونی وهندی نزدیکی وقرابت دارد.

کتابشناسی

شناسایی کتاب‌هایی‌که دربارهٔ مانی نوشته شده

پیش از برشمردن کتاب‌هایی‌که برای تنظیم این رساله به‌آن مراجعه شده باید گفته شودکه شماره‌کتابهایی‌که در اروپا دربارهٔ مانی نوشته شده است بسیار زیاد است وازچندین صدجلد تجاوز می‌کند. نگارنده طبعاً نمی‌توانسته بهمهٔ اینکتابها مراجعه‌کند، زیراکه بسیاری ازکتابها اکنون نایاب است، ودرصورت نایاب‌نبودن هم چه‌بسا به‌زبانهایی نوشته شده‌که برای نگارندهٔ رساله استفاده ازآن مقدور نبوده. دراین فهرست فقط ازکتابهایی نام برده می‌شودکه واقعاً برای تصنیف اینکتاب مورد مراجعه واستفاده بوده است.

۱ـ مهمترین همهٔ مطالبی‌که درکتاب‌های عربی یا فارسی دربارهٔ مانی نوشته شده شرحی است‌که ابن‌الندیم درکتاب گرانقدر **الفهرست** نوشته است. مطالبی هم جسته‌گریخته (بیشتر به‌مناسبت ارتباط مانویت با زنادقه)، درکتاب‌های فارسی و عربی دیده‌می‌شود، که آقای‌افشارشیرازی درذیل‌کتاب **مانی ودین او** بادقت جمع‌آوری ونقل‌کرده است.

۲ـ اولین‌اثر مستقل دربارهٔ مانی‌بزبان‌فارسی‌کتاب **مانی ودین او** تألیف شادروان تقی‌زاده است. کتاب تقی‌زاده باهمهٔ‌کوتاهی وفشردگی حاوی بسیاری ازمطالب‌راجع به‌مانی است، تقی‌زاده درباره مانی‌خودرا صاحب‌نظر می‌دانسته ودربارهٔ تاریخ ولادت وتاریخ اعلام نبوت او مطالعات زیادی‌کرده است.

۳ـ درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تبریز آقای دکتر بهمن سرکاراتی سلسله مقالاتی نشرکرده است‌که حاکی ازوسعت دامنهٔ اطلاعات ودقت‌نظر وی دربارهٔ تاریخ مانی می‌باشد (امیدوار است که مقالات به صورت کتاب مستقل چاپ شود) دراین مقالات‌که عنوان آن اخبار تاریخی در نوشته‌های مانوی است نویسنده پاره‌ای از مطالعات و نظریات دیگران‌را بااستفاده ازمدارک متقن جرح واصلاح‌کرده‌است.

۴ـ ازکتاب **مظاهرالشعوبیه فی‌الادب‌العربی ـ تالیف‌حجاب** مطالبی دراین رساله نقل شده.

۵ـ **حریة‌الفکر وابطالها فی‌التاریخ**ـ اثر سلامه موسیٰ (ازنشریات مجلهٔ‌الهلال)

۶ـ **الفرق‌بین‌الفرق** ـ ازعبدالقادر بغدادی (ترجمهٔ آقای دکتر جواد مشکور)

۷ـ **فضائح‌الباطنیه** ـ **ازامام محمدغزالی** (چاپ‌مصر)

۸ـ دربارهٔ بوگومیل‌ها ــ مقاله درمجله دانشکده ادبیات (ازباگدانویچ).
۹ـ **الذندقه والشعوبیه و انتصارالاسلام والعروبه علیهما** سمیره مختارالليثی.
درکتابها ومقالاتی‌که دراین چند سالهٔ اخیر چاپ شده، عقائد ونظریات تازه دربارهٔ مانی وبخش مهمی ازتاریخ ایران مانند جریان حملهٔ تازیان به ایران و دین میترا و ارزش تمدن یونان وغیره ابراز شده‌که اگر دنبال شود محتملا نتایج مهم و نابیوسیده دربارهٔ گذشتهٔ ایرانیان بدست خواهد داد، ونقاط تاریك مربوط به پیوستگی‌های موجود میان مذاهب باستانی‌را روشن خواهدساخت. مطالب این‌رساله بیشتر از منابع فرهنگی وایرانی وباصطلاح کلاسیك‌گرفته شده واگر با تزهای جدید معارض باشد معنای آن رد تحقیقات جدید نخواهد بود.

منابع خارجی

1) Abd-al-Jabbar. Penseurs Musulmans et Réligions Iraniennes. Güy Mannot J. Vrin-Paris.

2) Augustin, Saint. Les Confessions. (traduction française). Thammarion.

3) Barthold, W. Histoire des Turcs de l'Asie Centrale. Adri–enne-Maisonneuse, Paris.

4) Borst, Arno. Les Cathares. Payot-Paris.

5) Couvin, André. La France Cathare. Marabout.

6) Aspects du Manicheisme dans l'Afrique asmaine F. Decret Paris.

7) Decret, François. Mani et la Tradition Manichéenne. Edition Seuil.

8) Drower. The Mandeans of Irak and Iran, Leiden.

9) Dagneaux, Abbé. L'histoire de la Philosophie. Paris.

10) Grousset, Rene. La Face de l,Asie Payot-Paris.

11) Guillot, Renée-Paule. Le Défi Cathare. Ernest Laffaut-Paris.

12) Neil, Fernand. Les Cathares de Monségur. Seghers.

13) Nelli, René. La Vie Quotidienne des Cathares du Languedoc. Hachette.

14) Nataf, Andre. Le Miracle Cathare. Robert Laffont.

15) Puech, Henri-Charles. Le Manicheïsme. S.A.E.P.-Paris.

16) Primov, Borislav. Les Bougres. Payot-Paris.

17) Nelli, Rene. La Philosophie du Catharisme. Payot-Paris.

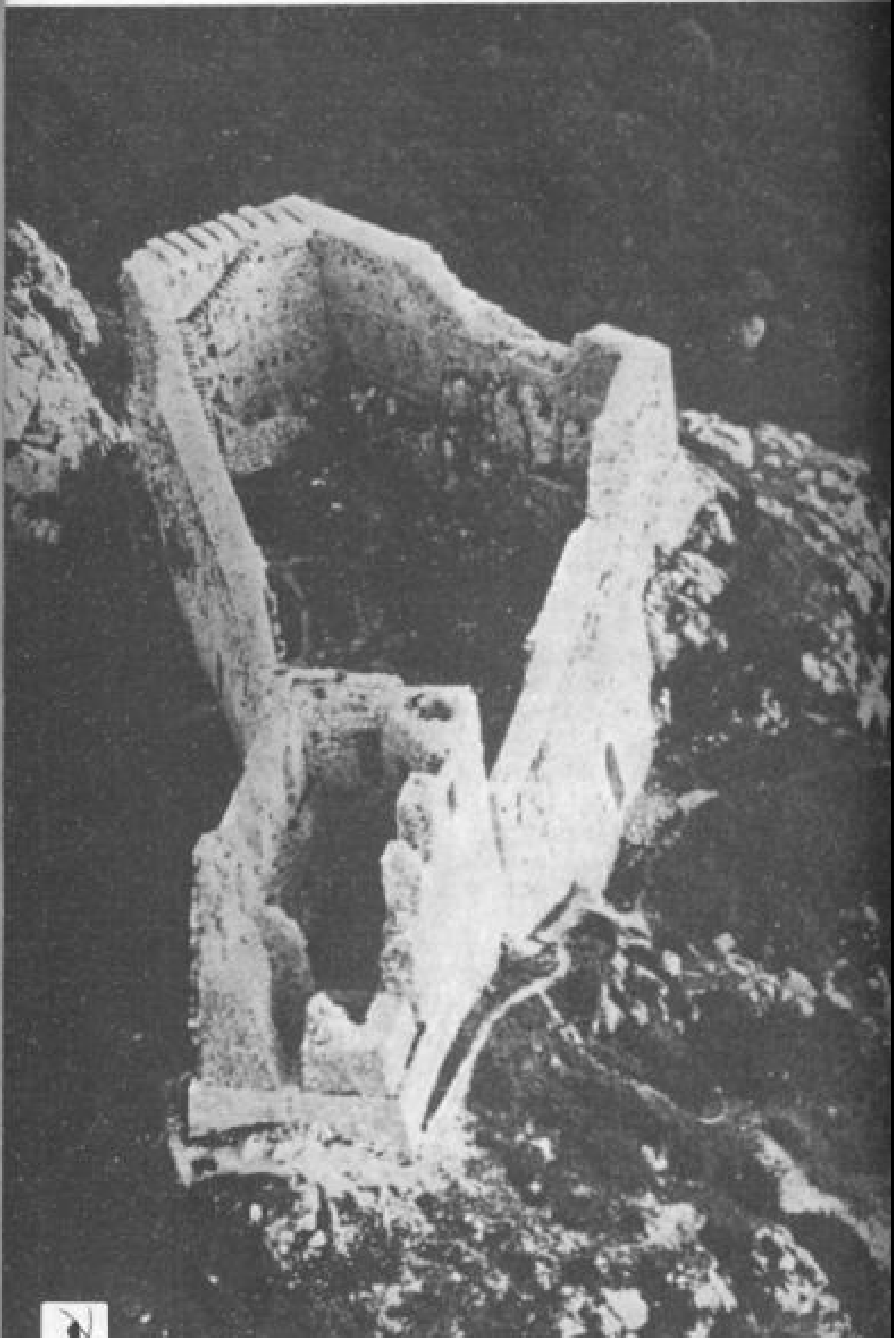
18) Ort, J.R. Mani A religio-historical description of his personality. Leiden-Brill.

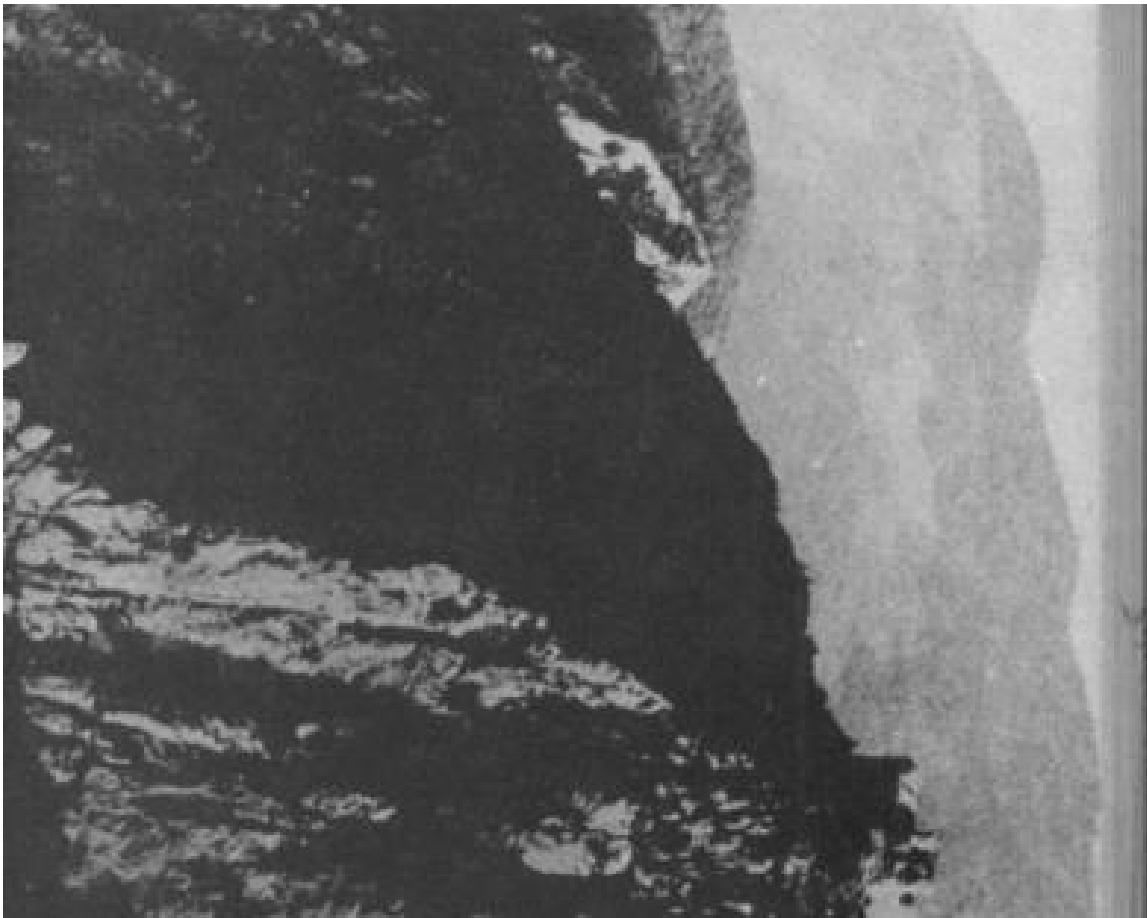
19) Roquebert, Michel. L'Epopée Cathare. Privat, Editeur.

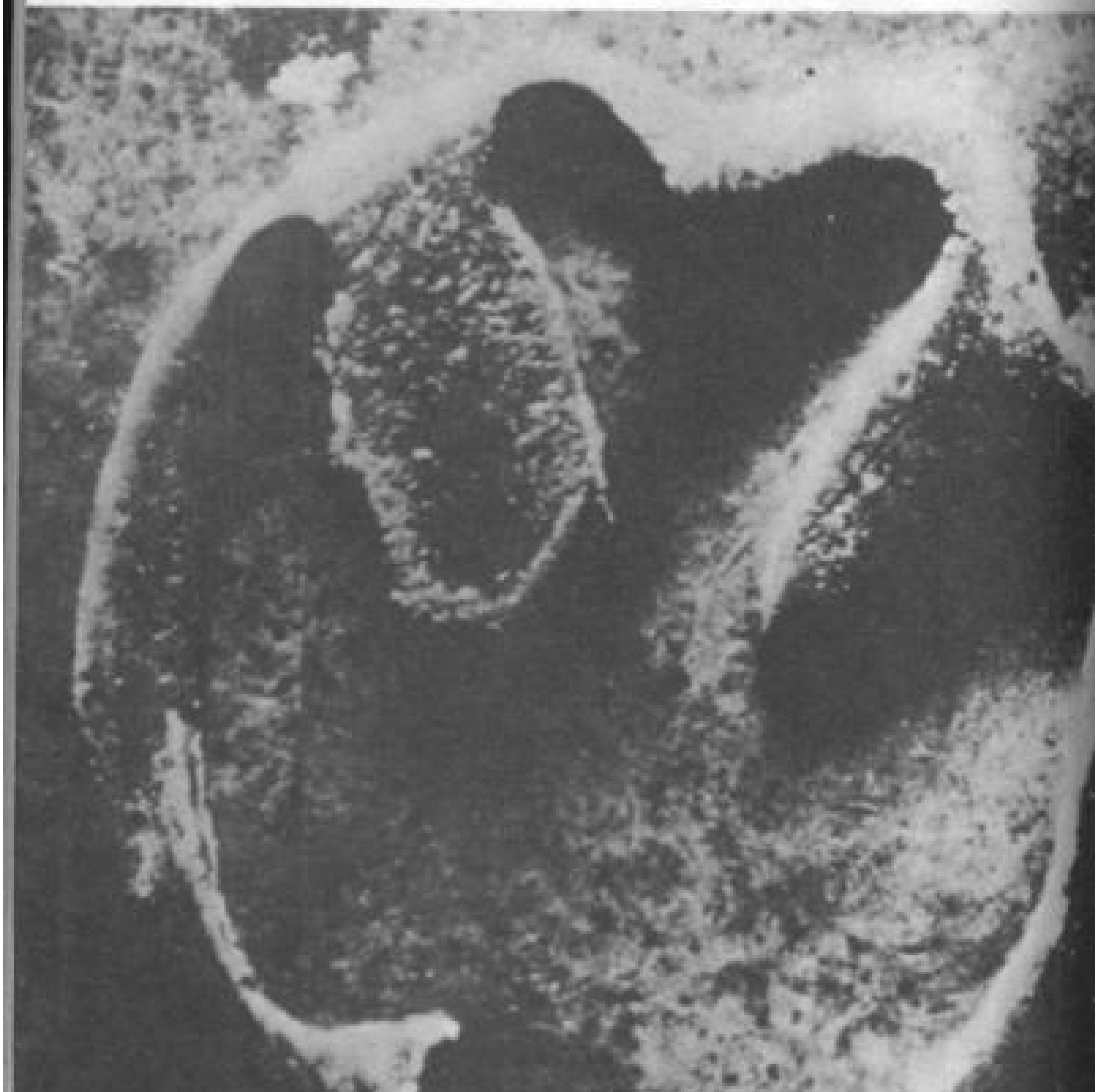
20) Sanjek' Franjo. Les Chrétiens Bosnisques et le Mouvement Cathare. Paris.

21) Burkitt Manicher and his religion, Trinily College' London.

فهرست تصاویر



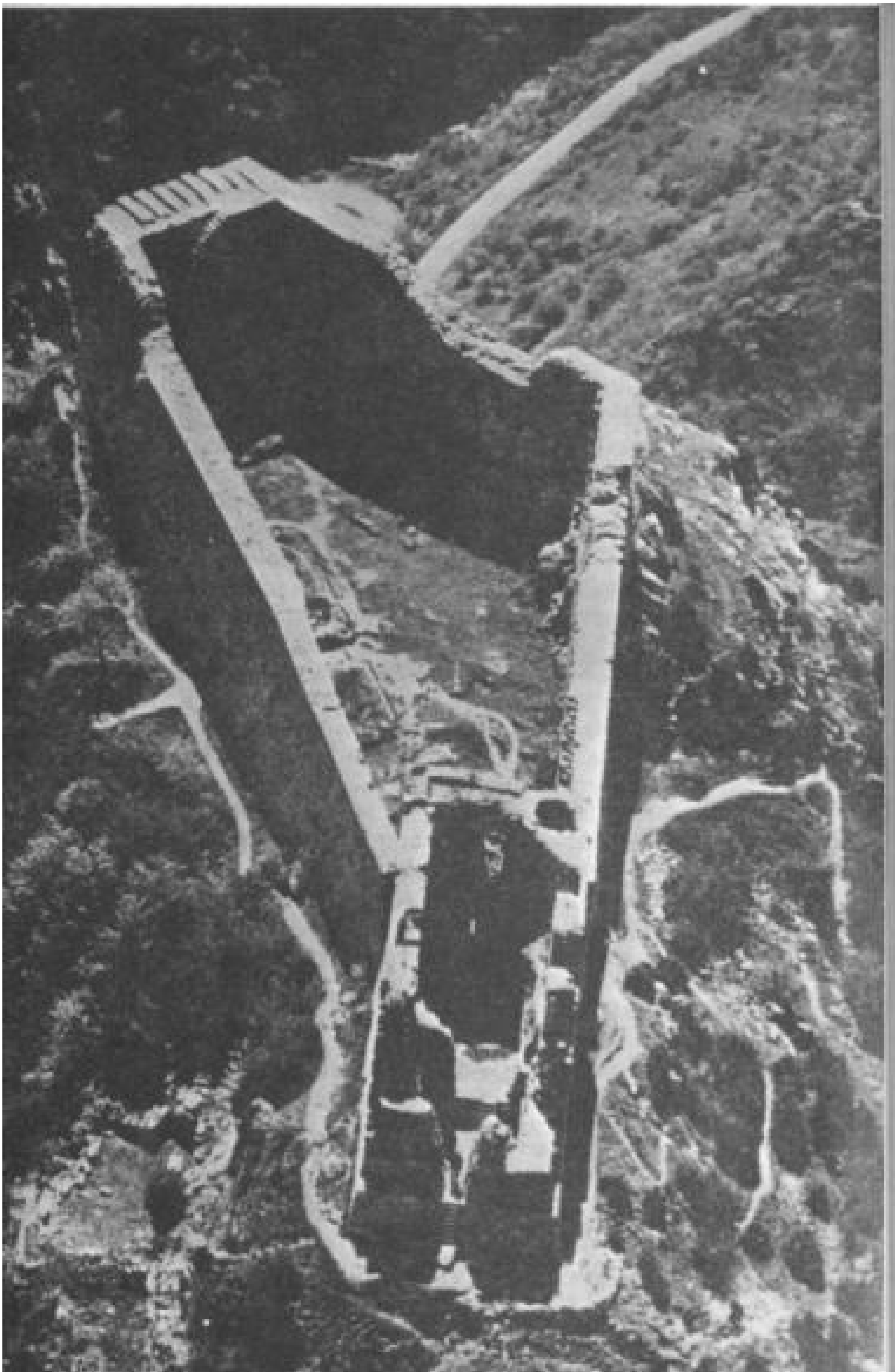


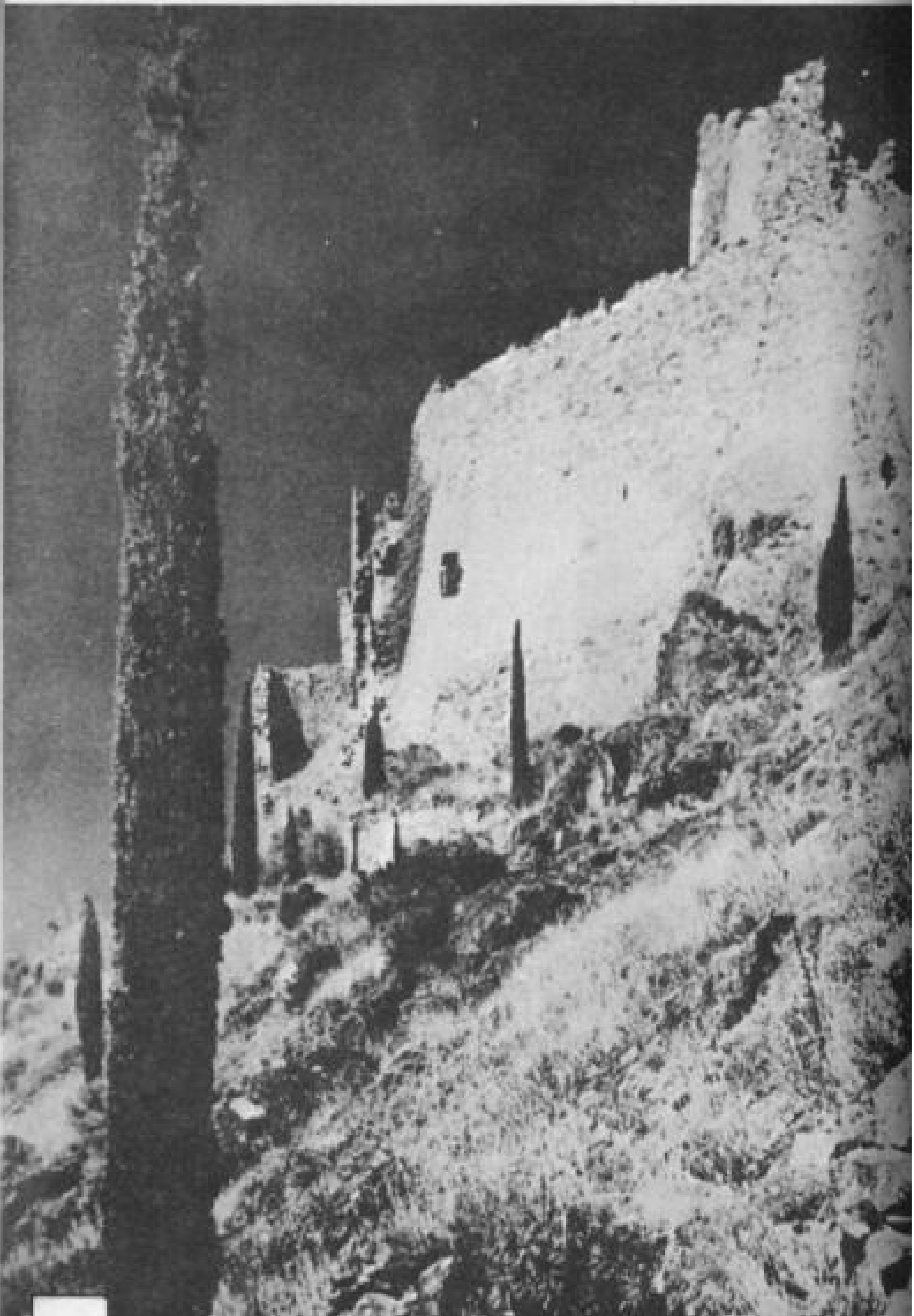


٣





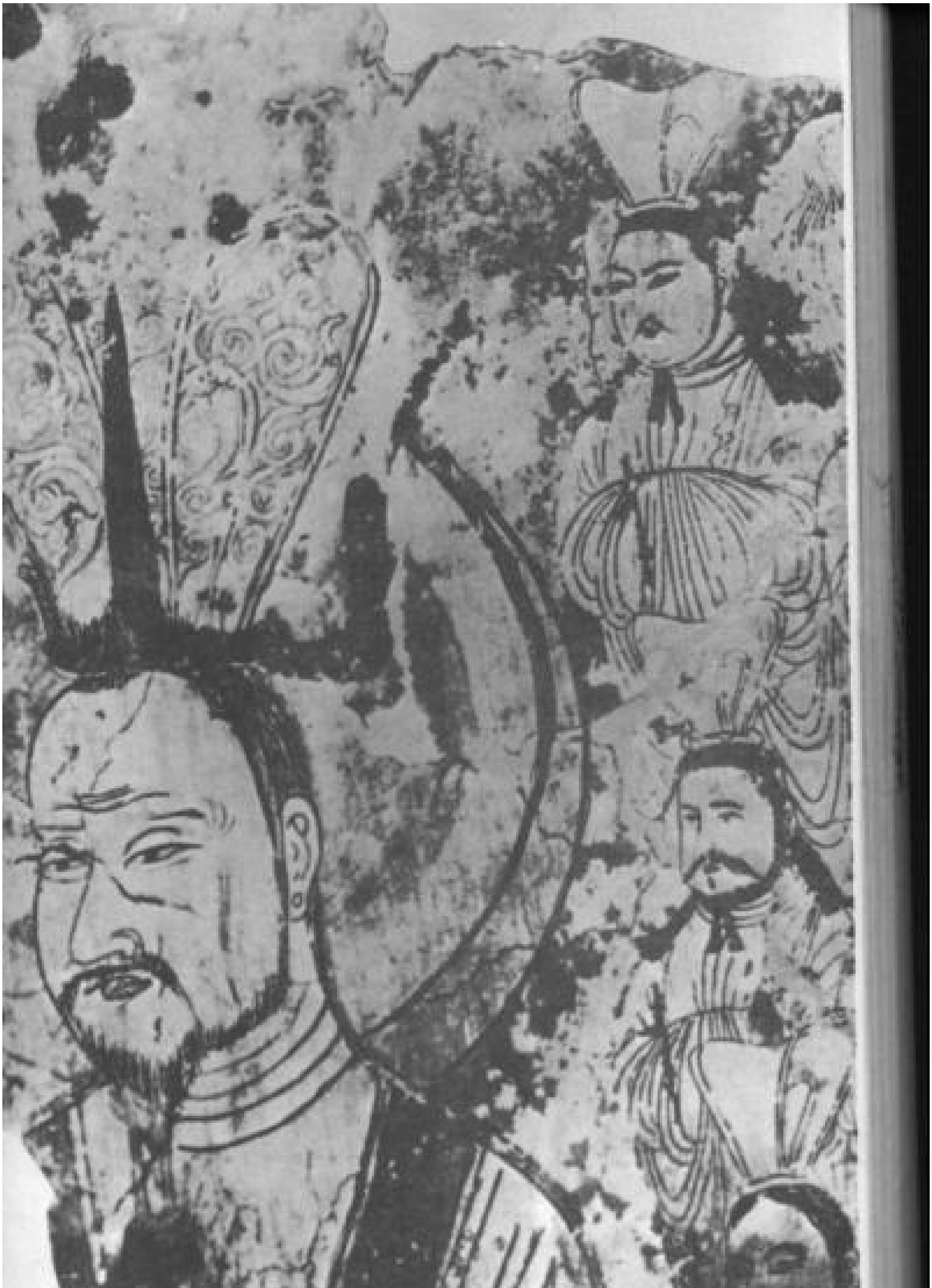



٧٨





٩





11





١٣



فهرست راهنما

توضیح

نشانه‌هایی‌که در این فهرست به‌کار رفته چنین است:

۱. ~ برای عدم تکرار عنوان است.

۲. ح یا پ بعد از شماره‌ها نشان دهندهٔ این است که موضوع در پاورقی قرار دارد.

۳. شمارهٔ صفحه پیش از توضیح عنوان آمده است. مثلا: آداس: ۱۹ نامهای نمایندگان~.

۴. نشانهٔ (=...) درمعنای «مترادف است با» به‌کار رفته است.

۵. نشانهٔ ← درمعنای «رجوع کنیدبه» به‌کار رفته است.

۶. تمام عنوان‌ها به‌اسم‌اشهر داده شده‌و از بقیه به‌آن ارجاع داده‌ایم.

۷. پرانتز بعداز عنوان، برای توضیحی است که در متن بوده. مثال: کبریکوس (اسم دیگر سانی)، ولی اگر توضیح در متن نبوده و ما خود بجهت روشن شدن موضوع آورده‌ایم، در نشانهٔ [ ] قرار داده‌ایم.

۸. در مواردی، عنوان چندبار دریک صفحهٔ کتاب تکرار شده؛ ما، فقط آنهایی را که روشنگر مطلب تازه‌ای بوده، با تکرار شماره صفحهٔ کتاب آورده‌ایم. مثال: اسلام:...۱۵۶ پیامبر ~، ۱۵۶ ظاهر ~.

۹. در مواردی، یک اسم، به‌شکلهای مختلف درکتاب آمده بود، ما، برای‌احترازازتکرار، نامی راکه معمول‌تر بوده آورده‌ایم مثال— شاپور و شاهپورکه ما شاپور را عنوان و شاهپور را پس از آن در (=...) قرار داده‌ایم.

الف

ب

پ

ذ

ز

ژ

س

غ

ف

ق

گ

ن

...ر کبیر منتشر کرده است:

ارزش میراث صوفیه
دکتر عبدالحسین زرین کوب

ارزش میراث صوفیه، پژوهشی است درباب تاریخ تصوف با کوششی برای ارزیابی میراث صوفیه. دراین کتاب از دنیای صوفیان، دورنمایی ترسیم شده است وزشتیها و زیباییهای عالم تصوف بازگو شده است. بنیاد کتاب بر نقد و تطبیق در عرفان عام است و احوال و عقاید صوفیان مورد نقد و عیارسنجی قرار می‌گیرد.
عنوان بخشهای کتاب چنین است: قلمرو عرفان، زهد و محبت، شیخ و خانقاه، حکمت صوفیه، دفتر صوفی، تصوف در ترازو، از میراث صوفیه.
پس‌از بحث و بررسی عرفان عام، جنبه‌های نظری و عملی عرفان، تصوف اسلامی و عرفان و حالت عارف، نظریه‌ها و فرضیه‌های دانشمندان غربی و خاورشناسان دراین باب بیان می‌شود، مفهوم عرفان و فروع آن دربین اقوام مختلف و فیلسوفان و متفکران، عیارسنجی می‌گردد و احوال صوفیان بررسی می‌شود. اصطلاحات صوفیان و روابط و نزدیکیهای فکری آنان با سایر فرقه‌ها بیان می‌شود. از ادب صوفیه و تنوع آن، کتابهایی درباب سیرت و اقوال و مقامات مشایخ و ارزش میراث صوفیه، صوفیه و طبقات اصناف، ویژگیهای اخلاقی صوفیان، برخوردهای تصوف با سیاست، همدردی در مصائب‌عام، تأثیر صوفیه در تهذیب و تربیت، ماهیت و منشأ فتوت، تعریف تصوف و صوفی، انسان کامل و طبقات اولیا، منشأ اجتماعی تصوف، همدردی درمصائب عام، تأثیر صوفیه در تهذیب و تربیت، ماهیت و منشأ فتوت، تصوف و امثال و حکم عامیانه، عشق و اقسام آن،شرح الفاظ عاشقانه در اشعار صوفیه، فرقه و خانقاه، ملامت، ابدال، جابلسا، جابلقا..... تصوف با سیاست‌تصوف وامثال و حکم عامیانه، عشق و اقسام آن، شرح‌الفاظ عاشقانه در اشعار صوفیه،خرقه وخانقاه،ملامت، ابدال، جابلسا، جابلقا.... سخن می‌رود.

کتاب صهیونیسم پژوهشی است دربارهٔ صهیونیسم، ازسرسخت‌ترین دشمنان نقابدار اندیشه‌های پیشرو روزگار ما،زیرا جریانی است ارتجاعی ومربوط به‌بورژوازی یهود. به‌علاوه صهیونیسم که ازجانب همهٔ نیروهای ارتجاعی حمایت می‌شود، بیشتر تمایلات قومی بورژوازی یهود را جذب کرده وخود به‌صورت تمایل عمدهٔ آن درآمده و ویژگیهای ارتجاعی نوینی یافته است. صهیونیسم، ایدئولوژی ودستگاهی است با شعبه‌های گوناگون سازمانها و سیاست عملی بورژوازی ثروتمند یهودکه بامحافل انحصاری ایالات متحدهٔ امریکا ودیگر کشورهای امپریالیستی دست اتحاد داده است. محتوای اساسی صهیونیسم عبارت است ازشوونیسم جنگجو و ضدکارگری. صهیونیسم که برجوامع مترقی و جنبش زحمتکشان می‌تازد،درحقیقت باجنبش آزادی ملی نیز مخالفت می‌ورزد. گواه بارز این مدعا تجاوز اسرائیل علیه کشورهای عربی است که در ژوئن ۱۹۶۷ صورت گرفت. بخشهایی ازکتاب صهیونیسم ازسلسله دروغهای فاجعه‌آفرین تاریخ سیاسی عصرما پرده برمی‌دارد وثابت می‌کندکه اسرائیل نمی‌توانست به‌تنهایی بااعراب بجنگد و نیز ازعوامل وکشورهایی سخن می‌گویدکه ذهن مردم کشورهای اروپای غربی وایالات متحد امریکا را به‌سود اسرائیل آماده کردند واطلاعات لازم راگردآوردند وبرخی اسرار نظامی وسیاسی کشورهای عرب راکشف کردند ودر اختیار اسرائیل گذاشتند و به‌اسرائیل کمک کردند تا معاملات مالی و نظامی را در پشت پرده انجام دهد.

ی‌دانان نامی اسلامی

ر آقایانی چاوشی

یمی‌دانان نامی اسلامی، به‌عنوان مقدمه ابتدا از کیمیاگری بحثی می‌شود. تحت عنوان صنایع شیمیایی اسلامی، از ساختن قند و شکر و کاغذسازی، سازی و دیگر عناصر شیمیایی که در شیمی جدید کاربرد علمی دارند و بار توسط شیمیدانان اسلامی کشف شده گفتگو می‌شود. همچنین آمده است ایرانیان از دیرباز نفت وقیر وگاز را طبیعی می‌شناخته‌اند: «در دورهٔ اسلامی، ندان مسلمان به‌تحقیق علمی دربارهٔ نفت و سایر مواد آتش‌زا پرداختند، از علمای اسلامی چنین برمی‌آید که آنها از خواص نفت وقیر وگاز طبیعی آگاهی داشته‌اند.» ص ۲۹

از بحث از مواد وعناصری که کیمیاگران یا شیمیدانان اسلامی می‌شناختند، حال و آثار شیمیدانان بزرگ اسلامی بیان شده است. دراین مبحث ازجابربن با شگفتی و شیفتگی یادشده و تأکیدشده که جابر برای اولین بار اسیدنیتریک وهرشوره) را از تقطیر مخلوط زاج سبز و زاج سفید و شوره بدست آورده است. حمد زکریای رازی به‌عنوان بنیانگذار شیمی نوین یاد شده، «رازی برای لین بار الکل را از تقطیر مواد قندی و نشاسته‌یی بدست آورد و آنرا الکحول نامید.» ص ۱۲۶

چنین مختصری از زندگی ابونصر فارابی و اثر کتاب او در کیمیا به‌نام رسالة وجوب صناعة‌الکیمیا بحث کرده و می‌نویسد: «فارابی درباب کیمیاو استحالهٔ اصر با جابربن حیان و زکریای رازی همعقیده بوده و به‌صحت عمل کیمیا ایمان اشته است...» ص ۱۴۲

از ابوریحان بیرونی و نظریه‌های او در باب عناصر طبیعی نیز نسبتاً به‌تفصیل گفتگو شده است. دیگر از ابوسینا، ابن‌امیل، مسیلمة مجریطی، محمدبن‌عبدالملک الصالحی‌الخوارزمی، طغرایی، حبیش تفلیسی، ابوالقاسم عراقی، جلدکی، شهریار بهمنیار،... بحث شده است.

جعفر آقایانی چاوشی تاکنون متجاوز از صد مقالهٔ علمی و اجتماعی نوشته و در مجلات: یکان مجلهٔ ریاضیات؛ آشتی با ریاضیات؛ ماهنامهٔ آموزش‌وپرورش؛ نگین؛ «ودکی؛ فرهنگ و زندگی؛ بنیاد؛ پیک جوانان؛ بـه چـاپ رسانده است. وی همچنین دو کتاب دیگر دردست چاپ دارد یکی حکیم عمر خیام به‌عنوان فیلسوف و ریاضیدان و دیگری کتابشناسی توصیفی فارابی به‌زبان انگلیسی و فارسی است.

عرفان مولوی

دکتر خلیفه عبدالحکیم

ترجمهٔ احمد محمدی و احمد میرعلایی

کتاب عرفان مولوی دارای ده فصل است. نخست از مولوی و معلومات او و دوره‌ای که مولوی در آن بسر برده و علوم و اطلاعاتی که زمینهٔ فکری او را ساخته سخن می‌گوید و بطور خلاصه سیر تصوف را از نخستین زاهد که در دنیای اسلام لقب صوفی گرفت تا زمان مولوی بررسی می‌کند وتحول فکر عرفانی را در این مدت روشن می‌کند.

ضمن بحث ازگوهرجان مأخذ فکری مولوی را که نویسنده برقرآن و احادیث نبوی مبتنی می‌داند، معین می‌کند و اصطلاحات خلق و امر وکثرت و وحدت را تشریح می‌کند و رسیدن به جان پاک را هدف غایی مولوی می‌داند. آنگاه از مسألهٔ خلقت سخن می‌رود و عقاید سه‌گانهٔ خلق، حلول و صدور بیان می‌شود و عقیدهٔ مولوی دربارهٔ خلقت انسان بیان می‌شود که بر اساس تأویل قرآن است — و بین انسان و خدا که جوهر وجودی او روح الهی است، رابطهٔ نزدیکی دیده می‌شود.

نویسنده در فصل چهارم — تحت عنوان تطور — مولوی را معتقد به‌ارتقای حیات و تکامل می‌داند و می‌کوشد اشعار مولوی را به‌نوعی تنازع بقا تعبیر کند. بحث دربارهٔ تکامل به‌عشق — آن نیرویی که محرک موجود است در ارتقای به زندگی والاتر — کشانده می‌شود و چون عشق موجب نوعی جبر است، از جبر و اختیار بحث به‌میان می‌آید. در فصل هفتم از انسان کامل و ویژگیهای آن و مقایسهٔ نظریهٔ صوفیان در باب انسان کامل با نظریه معتقدان به‌امامت در اسلام و سنجش میان نبی، ولی و بیان وجوه افتراق آنها سخن می‌گوید. در فصل بعدی از فناوبقاگفت و گو می‌شود سپس نظریه‌های مختلف فلسفی، دینی و عرفانی دربارهٔ خدا می‌آید. واپسین گفتار کتاب در باب وحدت وجود صوفی است.